



بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۶-۳۷

۷۴۹۳ ع

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب ترجمه و فیات الاعیان		
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع	شماره قفسه ۴۴۴۱	۷۴۶۷۶
	ب	۵۹۴۱

خطی - فهرست شده
۹۴۴۱

علی انزل را در کل لیلۃ و جمعی بالصبح و لایا یفقی
 بعضی از لیل را در لایا شب کو یلغی غریب
 کان بخوم اللیل سارت فقامها فوافی و فی الضال بقاری
 وقد خیمت فی بصری بها فلما انکس جانی لا کوب ساری
 قالت لطیف خیال زاری و ضعیف بللده صفه و لا انقص و لا انزل
 فقال بصیر لومات من فلها فقلت ف لا ترد للماء لم ترد
 و برکی او را غریب این لغام حیل و خوش اینک بترست امر بخار مجی
 در تارخ مصر کوی لهو القاسم مذکور است خمس و اربعین و ثلثایه بصر و فانی
 یافت و غیر او در بصر بنیست پنج ماه بغان من زیارت کلا و در معتبه الیاز
 بن علی نماز جدی لطیف کنش است چهار سال عذر داشت و طباطبا بصر طایف
 و یابن محلیق و منقر طین لقب جدی او و ایهام که در بصر الفی داشت قاف
 گفتن نمی توانست بخافان طایف گفت و لایا از غلام جامد الباس خواست
 غلام در آمد و نو گفت طباطبا بصری قافا انزل و در بصر لبش شصت
 ملو و الی بصر را محله و بعد او بن ملو محله بطلو انزل و انست او بن
 ابو حامد احمد بن محمد از طایفی الملقب بابن الرقیق ناسر مشهور بود و مشهور
 نقالی در بصره کوی که او از نوادر زمان و حلی احسان مختص در انزل
 شعر جدی و غزل و مثنوی و فضل بود و تصنیف از اهل احسان حیل و غزلیان
 در میدان بیان بودند ناز او و عفت او در نام جنبه این حجاج در عراق
 سر او در بود از محاسن اشعار او و فصل طبع لهو القاسم یعقوب بن کلش
 وزیر عزیزی حضرت عبید بن جابر مصر
 قد سمعنا حقاله و اعتذاره و اقلناه دانیه و عنانیه
 و المعالی لمن عینیت و لکن بل عرضت فابصری باجاره

۱۴۴۱

[illegible]

أصبحت بين معاصيهم والذنوب **١٥** وتقبلوا المظالم والامانة
 هم قوم احاد بلهم نكاسا **١٦** حاولت نف النفوذ انافهم
ايضا
 وقال لي كيف حالك بعد **١٧** افي ثوب عزرائيل ام ثوب جنة
 وقلت لها الانا لبي فاف **١٨** اروح واعلم ربي حرام معتز
ايضا
 فقلت لها اخلت علي بيتي **١٩** جزني في المنام اعمام

خطه المرقى

فقال

نفع و ضرر می دانید و در نظم و نثر و ادب بحکمی بود که در میان یافت
 و ماه شب چهاردهم تالیف نرسد و امثال او برین است که شعر بیان دار
 و گو کلب بیان و روشنائی او ترسد و در خطب در میان غریب المباحی
 عجیب المفاظ و المعانی داشت و او در خطب از خاندان فزقها بود
 در ادب و شعر ثناء و ستایش گشت از لاجا انتقال کرده بمقتضی عباد
 ضابطه استبلیسینه احدی و اربعین و اربعایه پیوست و باندک مدتی
 از خاصه کاز او گشت معتضد در خلوات لیسرا و در مدتی کلا و کاهها
 لمیورت و انار و او تکرار و بصورت و زیور می داشت و او قاضی و در ایل
 مدح معتضد بسیار میکرد و حکایت جفا که در احوالت بدر
 و من قصیده الغونید

تکاک احسان تا جیم صغیر **لا یقضی علینا الامی لولا انما**
 حالت بعد کم الامت فعد است **سودا و کانت بیضا لیا لیه**
 یلمس کنا و ما تخفی نفر فتا **والیوم و ما ترجی تد اقیب**
 و ابیات این قصیده تمام جید و گزیده است و در شعر
 با قرأ طالع الغریب **قد ضاق لی من حبل الذی**
 الزمینی الذی الذی حبیبته **صلقت فاصغر ای الذی**
 وان من اغریب ما مر **ان غدا انی لیک معتذ**
 و تاریخ ولادت او سنه اربع و خمسون و ثمان مائه و در روز دوشنبه ششم ماه
 ربیع الاخر سنه خمس و اربع مائه و بیست و هفت و از اجداد مدینه و طبریه
 علفه گشت و در ای و وفات و در او در صد مائه و بیست و نه و در سنه
 و اربع مائه و بیست و نه استبلیسینه و او که سر داشت لبو کرام معتضد علی الله
 بن عباد و وزارت دای بود و بجای بن یوسف بن تافین و طبریه را معتضد
 ملک و متولی و مملکت او گشت سنه اربع و ثمان مائه و اربع مائه و بیست و نه

تاریخ ایل و طوایف

مذکور گشته اند و از ملازم جمع و نیز از ای منقوط و یای و دال غیر منقوط
 و قبطی شبه بر طبقه و ضبط او در ترجمه احمد بن عبد ربیع گشته
 و این قبطی و از ثبوت آن سه ثلاث و ثلثین و ثمانیه و پنجان از ملازم
 گرفته و بعضی مانند **لبو جعفر احمد** بن محمد جوینی اندکی کتب
 المعروف باین لا بارشاعره و از ثبوت ملازم معتقد علی بن محمد
 لخی صاحب استبلیه و عالم فقه جامع فقه صاحب تصنیف در ضاع
 منظم و نیز صاحب فضل و احسان از عدد داشت و بعضی از انهار
 محاسن او

لم تدبر ما خلقت عنیاک فی خلایک من الغرام و لا ما کانت کلامی
 اقلید من نیر رام الدانی فلم یقطع من عرق فی الدخ فقتل فی
 عاطبیه الکاس و ما صحت ملاقاته من ذلک الشنب المعبر الیه
 حق اذا عازلت احفانه سنه و صیره یه الصها طوع یدکی
 ازلت قوسیه خدی و قل لیه فقال کفک عندي افضل الودکی
 و بات فی حرم لا عذر یدعوه و تبطلان لم اصدروم اردکی
 بلر لم و بدر لکم محبت و لا فک محلولک لا جازر الحادی
 تحیر اللیل من این مطلقه اما در ار اللیل ان البدر فی عضدی
 و او را بدین ارباب مقاطیع طالع حیدر و یوز و یوزی مقصود و طالع
 بسیار است این بیام در خبره کوی لبو جعفر مذکور سه ثلاث و ثلثین و از ربع
 مایه و فوات مایه و طایر بار بعضی هنر و قتل با یی موجه و الف و و رای
 محله و الحرفاتی بنفع خا معجه و کوه و او و بعد لام الف و نیز شبه
 غویان بن عمر و قبله عظیم نازل شام و لا بنی بکیر هنر و مکنون بین
 معجه و کرای موجه و مکنون یای منقوط و بدو تحت و بعد و لام نسبت
 با شبلیه هر که نزدیک از بلاد اندلس **لبو نصر احمد** بن یوسف بن علی

ابن النادر

منافعی کاتب یعنی وزیر و منهور از اعیان فضلا عصر و اکابر ثغراء
 دهر بود و وزارت دیولر ایالت مصر احمد بن مولر که یی صاحب سیافارین
 و دیار بگرداشت و در فضل و شعر و علم کای بود و جنگرات بقسط طنبیه
 توصل نمود و کتاخانه عظیم منجم کتب انواع علوم جمع کرد و بحاکم
 میافارین و جامع اهل وقف کرد تا الیوم بخوابی جامعین موجود
 و معروف کتب منادی است و او را الاجتلی یا نه العلامری بعمر
 لغار اتفاق افتاد معری نکایت حال خود از ایاد امر دانه بود و نمود
 وزیر منازی مذکور گفت چیست مردمان را باید او و حال آنکه دنیا و آخرت
 بر لخی ایاد از ترک آن معری گفت آخرت نیز و این سخن تکرار کرد و مقام
 میل بعد از سر و کرد و حاشوش ماند تا آنکه وزیر باستان و او در بعضی
 اقرار بود ای ظریف طلبی با بخار لطیف و اجهان ظریف رسید بسیار
 خوش اطاعتین تو گفت

و قانا نفخه الامضا و لا وقاه مضاعف النیت العیم
 نزلنا اوحه ففنا علینا جنو المرضعات علی العظیم
 و لرفنا علی ظمار لا انا ارق من المداحه للند تلم
 بر اعی حصه حاله العذار فامس جانب العقد النظیم
 و بعضی از امعار که در هجر غلام کوبد

و یا غلام طال فی دقة لحظ او قلیل من الاعرض لند
 و قد تاملی عقله فکنت فصار کالمق طه لا جز له
 خطه در ارض ظلال اهل هند طوی است یا عرض و نقطه فقامت طرف
 خطه طول و عرض عدل و فرضا بخیر یی بدید و انهار من طلعوات او
 بدست مردمان یافته مشهور اما دیولر او را که عزیز الوجود است قاضی
 فاضل و دانه علیه بعضی ملولر و او را با بخت بد اگر کنز این

خط الشیخ

دیویش کوشش کرد که حاجی یافته شود کسی خبر یافت و کتابت متضمن این
 اخبار بابیات بنقل مصرع و اقصر من المثلث المثلث و مازاد
 مکتوبه سبع و ثلثین و اربعه و اوقات یافت و المثلثی بفتح میم و نون
 و بعد الف زای منقذ است نماز جرد بجم مکتوب و زای و دال همگین
 و این نماز جرد نهی است در اعمال قالمی نزد خدا خیرت برسد و زاعا
 لضم بای موجه و فتح زای معجده و بعد الف عن تحمله و بعد او الف
 دخی است بر مکتوب حیات خلیب و منج در جمله راه **ابو عبد الله احمد**
 بن محمد بن علی بن صلاه مغربی معروف باین خطاد مشفق کاتب نماز از
 نور اجلا ماز اصران بلا بود در جم در آمد و اصران از اخبار و ادب گفت
 و خبر از در حلیب با تا القتا از حیوس ماز نهی ملاقات و صحبت
 افتاد اخبار حلیب خود و مکتوب که ابو القتا از جویاب عجیب این از زبان
 که او گفت این جویاب خبریست از سرانند از آن اتفاق اما این دهر و علما
 عصر است که خبر مکتوب و صدقی و عقی در صاعه و عکامل و ماز بود
 المثلث موت استلای از اما نه از اینا جنس می بود و او را می دیگر حلیب
 رسید با صفا رحال و کله بال این رویت بر این حیوس بنفشه و نثار **مفسر**
 لم یبق عندی ما یباع بجهته فلما کان معنی من ظری عن محضری
 الما بقیه ما وجد صفت هـ عن ان تابع و این این المشرقی
 این حیوس جز مطالعه کرد گفت علی که گفتی بجای و این این المشرقی
 نعم انت المشرقی مری عجیب و خوش آید بودی و قضا بداد و امعا و او
 بسبب مظهر دیویش او احتیاج کرد نماز پیشتر می قضا بداد و الما حکام
 وفق چون مکتوب سخت ترند و اگر او را هیچ نصیحه باید که مطلع او **مفسر**
 خدا من صبا بخدا اما قلبه مکتوبی و فضل و کیا است او می نصیحه
 کفایت کردی و ولادت او سه تخمین و اربعه یا بیست و در این ماز

ابن الیاس

سه سبع و عشر و خمسه و اوقات یافت **ابو الفضل احمد** بن محمد بن
 ابراهیم حیدر بنی بوری ادیب فاضل عارف بلغت بود یکی از خواص
 تلامذ و المکتوب صاحب تفسیر قرآن کریم بود و بعد او پیش ذکر از تلمذ
 کرد فن عربیت خصوصاً لغت و امثال عرب که بخی حاصل کرد و کتب
 بقیه در امثال جنج کتاب کافال که مثل او علیم المثلث است و کتاب
 السی فی عامی و غیر اینان تصنیف کرد و علم حدیث از امامان کبار
 مثله بود و اب مکتوب و مکتوبی این مکتوب و کمان مکتوب و از اوقات
 دوست
نفس صبح الشیخ فی الیاد عاصی فقلت عاه مو یکنی بعد از
 فلما قا عاتنه فاجابنی **یا اهل زری صبا بغير هذا**
 روز چهارشنبه بیست و پنج ماه رمضان سن ثمان و عشر و خمسه و بیست و نه
 و اوقات یافت و باب مکتوب از مکتوب گفت و الما فی بفتح میم بنفشه
 این زری عبد الرحمن است و او مکتوبی است در نماز بود و او که سر داشت
 بود بعد معلوم نیز عاقل فاضل دین دار بود کتاب لاسما فی الما
 انضانیف اوست سن سبع و ثلثین و خمسه و اوقات یافت **ابو الفضل احمد**
احمد بن محمد بن فضل بن عبد الخالق معروف باین خط از خطاط
 ماز دینوری ماضل بعد از المولود و اوقات بود در وقت خود در علم
 خط و کتابت سیکانه روزگار بود و میرا و ابو الفتح نصر الله در خط و کتابت
 مشهور داشت نسخها بیا بخدا او خدا اول ماز مرغان یافته میشود
 و ابو الفتح مکتوب نماز و ابیات ماز جم کر دیو الما جمله ساخت مرغان
 را با و اهتمام تمام است و بعضی از اخبار او متضمن معانی بلایه **مفسر**
 من منقسم صم خدا من نزاع یخص الما عاف و الما عاف
 الما عاف الما عاف استقام فقامت عجم و فامرنا عوجاج النون

ابن الحارث

ایام عالم را سر از آنکس عا... تضعیف اصطباری عن ملایا تخلصا
 نقش غرای فی تغییر لحظه... واحسن عرای فی تحاین خلق
 لخلل الروای دون ما انما... یقلب المعنی من تکالیف عشق
 وبعضی انما او بخت حکیم... القاسم اهوای دلت فصل کائنات
 و خون کائنات او نبشته بود
 رحم الما محمد بن... من ساعدک مضع ما لمبضع
 فصای تا نیم بصای... شربت طوی الذرع فی الاربع
 القصد هم بالله ام القصد... وحر الما طرف الراح الشرح
 است الما مضع ام کائنات... ام لاو القمار مع الباطن ما نزع
 غزو انضی ان لعلک علیها... یا عنتر العیسی عنتر مدبر
 روزی حکیم مذکور اورا اضافت کرد و در رعایت و معرفت تقصیر نکرد
 دو باغ و حرام که در خانه داشت بدو و بود لبو الفضل مذکور این اشعار
 بنیت
 دافیت منزلة فلم ارجا جیا... الما لقا فی بس ضا حک
 والمیتر وجه الغلام لادوة... لمقامات حیا وجه الما لک
 و دخلت جنة وزرت محمدا... فقلت رصونا ورافة مالک
 عا کا کت در جزیه این ابیات بنیت بحکیم ایام القاسم هبت الدرب جی
 بن علی اهوای طیب اصبا فی کند و میری انما او مثل بر معای
 حان و علی انقان الما در سینه تا نزع و حکما به در کلاش و در او
 چهل ساله و راجی این حورکی در کتاب منظم زانی و عنتر و حنمایه و سر
 او لبو الفتح نصر الله مذکور است حسن و سبعین و ستا یحماة داشت و در باغ
 وفات دیون بنیت لبو بکر احمد بن محمد بن حسین از حلیه المطلب

الادحانی

ناصر

الناصر

ناصر الدین قاضی تبریس نائب قاضی عسکر مکرم استاد عا کا کت
 اصبا فی بود در علم ادب کمال و در فصاحت لغز اجمال داشت و اشعار
 او در کفایت حسن مزاج و فانی اندام من نفعه
 تا و سو آک از ابلک ما نبیة... یوما و لیکن ان کنت لیتقن اهل المشرق
 فالعین تنظر مفا الما فی و نای... ولا یزی نفسها الما با عنرا
 عا کا کت در کتاب جزیه کوبه در اجائی در انما و جوانی در اصفا هان بکرا
 نظامیه بود و در اخر عهد نظام الملک سدا نخی و غایت و اربعای تا اخر
 عهد اوست در بعین و حنمایه نائب قاضی عسکر مکرم بود و او صبیحه
 معظم و مکرم است و اشعار بسیار دارد و ابجد جمع کرد و عشر از بنیت عا
 مذکور کوبه است شعور بعین و حنمایه بعسکر مکرم سلیم از برادری اشعار
 و اخبار بسیار شنیدم و بنیت او ارجان و موطن او ستر و عسکر مکر م
 خورستان و کرج مولد او و حیات اما بزرگان و اسلاف او از عرب قدیم
 از خیار انصار که در سال الف اعصار اعتال بد انگشت بود و در مصنف کوبه لبو بکر
 مذکور در بلاد خوزستان کربن بنتر و کربن بعسکر مکرم بنایت قاضی ناصر
 الدین ابی محمد عبد القاهر بن محمد بنایت قضا فیکر و بعد از قاضی مذکور
 بنایت عا کا کت الدین ابی العا داشت و بعضی از اشعار جیلا او
 نو کنت لاجمل ما علت لری... محلی کما قد ما فی ما اعلم
 فالصعق برقع فی الرماض و انما... حبس الهزار لانی یتر منز
 بنیت انا و الصی جیبی... و بان عنی و نیت عنه
 و ابیض ذاک السوا رمی... و استود آک البیاض من
 وبعضی از ابیات لبو زار و قلوب متوی
 مودت مودم ککل هول... و هل کل مودت تد و م

ولقد قلم مبارک تو بالآثار از است ولادت این منیر مذکور سبط ابریس
 مستنلات و سبعین و اربعین و در ماه جمادی الاخره سنه ثمان و اربعین و خمسمایه
 مجلب وفات یافت و در کتب جوین مفسر کتب مصنف کویله مرزبان دست فیر
 اور سیم این بیت رنبر مکتوب بود
 من زار قبری فلکن موقفا **له** ان الذي القاه بلفا **هـ**
 ویرحم الله امرأه زار **هـ** وقال بل رحمت الله **هـ**
 حافظین عساکر در تاریخ دمشق کویله طیب ملاذ لبو محمد بن عبد
 القاهر بن عبد العزيز صاحب حیات روایت کند لبو الحسین بن منیر را در
 خواب دیدم که در دیوستانی مغرب بجای بله هم لبو الحسین مذکور
 بجای بر بجای نیش اینک است انحال او رسید و بر لکن اینجا اشارت
 کردم گفت تو ام سبب بودی که دارم بر سیم مکر بودی خرداری گفت بل
 از لر بجمع آمد از لر رسیدم گفت قصایدی که در معایب اهل حق معایب
 مردمان گفته بودم سبب از زبان تو ظاهر در آید کرد و قصاید را که از
 عتور کرده بر زبان مراد و بختل ساخته فاعت عذاب و او را میرساند
 و نیز او را بای رهنه و سر رهنه بجای ارمکین و سخت کهنه دیدم و تنبلی
 کسی این آیه میخواند **من فو فی ظلم النار و من تحت ظلم النار**
 بداند نام ترسانه و از لر بود لبو الحکم عبد الله در دیو از خود کویله این
 منیر مذکور سیم و اربعین و خمسمایه بله مشق وفات یافت و مرثیه
 او نیز دلالت بر دمشق میکند بعضی از ابیات هزلیه
 او را به علی انوار شیر **هـ** و عنوان بسطی هر قلمو ط
 و امضوا لایه قد مر صسته **هـ** و امضوا تحت عیدان بلو ط
 و مطبق این دو قول است احتمال دارد که او را از دمشق مجازید
 باشد منیر سیم و نیز و بای و لای غیر منقوط و وزن جبین و معنی سیم

و فاولام و حاء غیر منقوط و وزن مصلح و اطر ابریس بفتح طاء و لای
 غیر منقوطین و بعد از ان الف و بای موحده و لام مصفوفین و بین
 محله مظهر است با حلا نام نزد بعلک و او را اطر ابریس بزرگه همزه
 نیز کونیده نداشت و خمسمایه اهل فخر هفت سال محضر کرد از عمارت
 محمد بن عمار صاحب او در قبض خود آوردند و جوین بفتح جیم و مکن
 و ارفق بین معجیه و بعد از او نیز کوی است **القاصی الرشید** لبو
 الحسین احمد بن قاضی الرشید این الحسین علی بن قاضی الرشید
 این اسحاق ابو اهریم بن محمد بن حسین بن زبیر عثانی اسوایه از
 اهل فضل و شرف و مرادت بود کتاب الجنان و ریاض الاذهان
 مشتمل بر فضل شاهان از مضانی روایت و او را بکر او قاضی
 محمد بن ابی محمد در نظم و نثر مجید و مفید بود و در یکی را او بایه مشتمل
 بعبایه مغرب و الفاظ عجیب بسیار یافته میشود و بعضی از اشعار
 قاضی رشید متضمن معنی لطیف و غزلیه از جمله فضیله **هـ**
 و تری الجرحه فی السماء کانهما **هـ** نسجی الریاض بجدول ملان
 لو لم یکن نحر الماعامت بها **هـ** لیلنا نجوم الحوت والطران
وله ايضا
 و علی الحوا سوی النیل غلته **هـ** ولوانه استغفر الله ز میزم
 علامه در سید ذیل کتاب خزیه کویله رشید بحری خوش آمد جوین بر آب
 بود مستنلات و سبعین و خمسمایه ملک ماوراء ناهق او را بکنت و سبب
 کنت او و رواجی او ما بله با مد الدین برک بود و رواجی بر مالت طرف
 بین رفته بود جماعتی از بکاز لطایف و امح گفت و در هیچ علین حاتم
 هدا فی این ابیات بکفت
 لبو الحسین رشید رشید الصعید و الخطوا فلت انما الخطی فی ارض و طان

الرشید
 الرشید الرشید

استظنی خلا الهوی او **ا** ان لی عظام جلا ک
 و این فصله حمید و کریمه انوار اوست و بعضی از انوار او در بعضی
 خیر الدین اسماعیل بن تغلب
 مدحت الجعفری فی الثابت **ا** یاه وطن مدحتی للثواب
 و مکان احیات الاخریة **ا** علی کذب الدلیج فی حایا
 و بعضی از انوار او در هم حرام مطرب **نفس**
 و فستان خلعت الحیاة **ا** لامة امرهم ملک بلا حیسر
 ابرار و امن حرام ان لغنی **ا** لیطرح و ذاکل من الغرور
 فقلت لم یق باله غنا **ا** حرام قمری من السور
 و او در اطاق و افاق کرد و بشیر معاصر بخدی کرده اشراف و افاضل
 النجاشی را مدح گفت و حایا از این زمست عماد در کتاب خدی در بر
 او کو یقینس مدحی لقبه ملک مطرب بود در اخبار و اولی و کما بود در علم
 لا بد منی نام داشت و من شعره
 سر به بعد لقوام لم یحس **ا** من الذری و اما القزین فلا
 هل یزید و غیا نه فی قوم سیا **ا** اولافنی و علی راسی بن جلا
 یعنی جانم من قوم سیا که در حق این از من قسام کل حرق و بود یعنی حیا
 بانه و این جلا از انکه سیر و حکمی است بلبل قول معجم **نفس**
 انما بن جلا و طالع الفنا **ا** معنی اضیع العایة تعرفو سیا
 و نفس مدحی شست چهار ماه رزق لاولیة نکات و سمانه بدین قوس
 وفات یافت بعد هفتاد سال سیه بود و النبی نفع لام و نکور خط منقوط
 و بعد او هم بنت بلخ بن عادی و اسم او مالک بود از حرام که عمر نام دارد و این
 هر دو قبیله از امین میان خویش جنگ کردند و مالک را کفر یعنی طاجر و
 و مالک عمر او را حرم بد کرد یعنی دست برد از مالک و کفر را کفر و عمر را حرم

گفتند

گفتند و القطر معی بضم قاف و مکسر طاء غیر منقوط و ضم رای همزه
 و بعد او هم بن غیر منقوط مصنف کو این نسبت را کبریا طلب کردم
 حقیقت حال این کشف نکات را که او از اهل مصر بود بعد از انکه از اخبار
 الدین و هم کاتب ماسر که ذکر کردی که خبر یافتیم که این نسبت بعد او
 و سطر است بجا الدین ماسر صاحب او را و یکی از انوار او بود یعنی
 انرا در طبع عالی که در علم هیئت و هندسه استغالی داشت **نفس**
 و ذی هیئت یاهی بوجه محمدس **ا** اموت لیذ کل یوم و البعث
 عیط بالکمال الالهیة و حقه **ا** کان باقلد ساجد
 لغرض حفظ استواء و حاله **ا** به نقطة و الصلوة سکر مثلث
 و بعضی این ابیات را بنیت جعفر بن عیسی مصری کند و حکایت ابو القزین
 عتیق بنی الدین عمر صاحب حماه که ذکر کردی که او را رب و افضل بود
 در راه سغان بنیت هفتم سغان و سمرقند و سمانه بیا هر وفات یافت
 عمر تا هشتاد ساله بود **نفس العباس محمد** بن هارون بن سید بن منصور
 عباسی ها شمی معروف بستی مرکی صلی و خدی دین دار مالک تا در دنیا
 بود انفق طماع و عزلت و در حقیقت مدبر از امور دنیا و دین است مسلکی
 و جزئی کرد و در انفق طماع و عزلت داشت که حجه بدین خلیفه
 تمام تمام بود و او را سیدی از انکه بود در دولت سبت یعنی سبت بدست
 خود کسب کرد و در هفتاد ساله عمر کرد و در باقی ایام کل او را به استغالی
 علی بنی بود عمر کرد و در هفتم بنی صفت کرد را که تا اکل من ارتع و کما بن
 و مایه یس از موت پدر وفات یافت اخبار و انار مشهور دارد این حوزی
 در کتاب ضرور العقود و در کتاب صفه الصفوة و در کتاب متوالین
 و در کتاب منتظم ذکر او و ثناء او بسیار قلیل **نفس العباس محمد** بن محمد
 بن عیسی بن عطاء الله صفا حلی الدلی بنی معروف بن بن العریف

ابن العریف

از کتاب صلیحان و اولی اعتبار بود منافات دور است از معهود است
 کتاب المجالس و غیره و از کتب صوفیه تصانیف اوست و اشعار طریقی
 صوفیه نیز خوش اندیشه دارد

م
 بلاد المصلطیه و قد اهلوا المصنف بنیاد و کلام با سیم الشوق قد احیا
 ملامت نکاحی بدور و الحاح طبع و قد اهلوا المصنف بنیاد احیا
 نسیم قبر النبی المصطفی ل ه م روح الاشراف و امن ذکره مراد
 ما واصلین الی الخائن من مصره مریم جوی و در زمانه سخن او و اهل
 انا الشنا علی غلظ و عن قد ر ه و من اقام علی عذر مکن راحه
 و میان دو عیار قاضی علی بن موسی محبی و کتات حسن مودت
 امیر و محبت اکبر بود و او در علم کتاب قرآن کریم و جمع روایات عظامه
 داشت اهل صلاح و اهل زهد و اهل الف و صحبت پیدا منتقد و مجلس
 او را عینیت می بداند منتقد و بعضی منابع فضل احکامات گفته اند
 بخط خود فضل در حق ابی محمد علین کمال المعرفه با بن حرم الطاهر
 الانسی ثقت و در کتب معتبره زبان این حرم و بیع حجاج ثقیف که در
 انداز آنکه یکی در طعن و ثبوت عرض اید منتقد بنیاد و اشعار و مکرر
 و دهم در منتقد و سخن ایشان مبدور مردار از زبان و دست ایشان ملامت
 بودند و ادات او در یکشنبه دوم ماه جمادی الاول و یاسه اربعه و ثمانین
 و اربعه و ثقیفه و روایت کنند پیش علی بن یونس صاحب مرآت بعضی
 مردم بنام دی معانی بنوع مکرر کرد بر آتش طلب کنند مایه ملجئه حاضر
 شد در شب جمعه بیست دوم ماه صفر سنه سی و ثمانین و خطابه بر آتش مکرر
 و ذات یافت و در روز جمعه مکرر گفت که عروضا و اشعار و اشعار بسیار
 بخواند و حاضر مکرر که اوست از علما و اهل بدایت علی مکرر از طلبه او و اشعار
 بسیار کرد و در یکی صفحه سیم و کمرای غیر منقوط و ندرت یاری تحت نسبت ندرت

شعری

شعری عظیم بالاس **لیو العباس** **احمد** بن علی الله بن احمد
 بن هاشم بن حطینة لخی فارسی از شاهیه صلیحان و اشعار و اشعار
 ایشان بود و اصلاح و روح فضیله معرفت عالم ادب داشت در و کلام
 و از سماع استاذش بود خطا خوشی بنفست بسیار کتب از علم ادب
 و غیر ادب از خط او حصصه با و کرد یافته میشود مبعلاز تحت مکرر
 و صحت و ضبط رعیت بسیار در طالع از کتب در هفتم ساعت و در جمعه
 هفتم ماه جمادی الاخری سنه ثمان و سبعین و اربعه و یس من فاس متولد شد
 از لفظ اغفال که در حج رفت و بعد از زیارت در اهل و از اینجا مصر شد
 و در جامع الدائم خطایج مصر را که اهل مصر می معتقد بودند
 و او هیچ چیز از ایشان قبول نکرد و کون ابی بلخو است اتفاقا مصر
 علاهی در آنجا واقع شد و از ایشان چیز نخواست و آنگاه بخوار است
 می آورد قبول داشت بعد از آنکه تحت تحقیق بقصد دختر پنج تریخ
 خوانند بنوع مکرر القاس ایشان و علمائین حضرت علیه السلام
 دختر خود بفضل بن عیسی طوطی که بنامه بنیاد و کلام بود و در کلام
 فضل مکرر القاس مکرر که در دختر تحت کفاله و تربیت بلاخره یافت
 ملجئه این را قبول کرد پس سفر در و از مصر و بعباده زندگانی داشت
 و ثبوت از کتابت می ساخت و در کلام و علم ادب و کتب امیر المؤمنین
 عمر خطاب جمیع وقت بعضی ارام در ایام او در ثبوت و تالیف بود و بعد
 موت او در تضعیف و تضعیف است افتاد و در کتاب الدول در ترجمه عبد
 المجید صاحب مصر مکرر است اهل مصر در سنت و ثبوت و تعلیق و خطابه
 سه ماهه قاضی بود از تحت آنگاه بنیاد یافتند در ماه قبی العبد
 لیو العباس مکرر را اختیار کرد و نقوش تصانیف او شرط کرد که مایه
 دولتی تصانیف و این خط ایشان امیر ندرت یاری تقلید کرد و در آخر ماه

این نسخه

ملایح او در دو این ثبت مکرر شد و یکی از سعادت دولتی بود که دو
 و در خلفا بود یکی او بر تندی بود القاسم بن حسین بن علی الموفق
 بن المیزانی صاحب دو این استعدادهای و تقاضای موقوفه
 وزیر خلیفه مصر بعارضی بود بود دو کمرت و وزارت او تسلیم
 نمود که مقرر دولت بود برین ظفر از وزارت او انتقال کرد وزارت
 بغداد بود ثبت هم از راه سوال سه نرات و شصت و اربعه عیال
 فاروقین و ذات یافت و بجامع محله و در ابی نصر سرجی طوفان شد
 و از اینجا بقیه ایشان را صنف جامع محله از کربلا منتقل شد هفت سال
 داشت که در سال و در ابی بجاه دو سال امارت کرد و میان فاروقین شهر
 است احتیاج ضبط ثبت و المحله بضمیم و مکرر حاکم محله و منتقل
 محله و بعد از آنکه ریاضی است بظاهر میان فاروقین و السفل کبریا
 و دال محله و بعد از او ام مثلاً قبی است بر ستم بکار کرد و در او
 معرب دلی یعنی ستم و بعد از او بر او نظام الدین ابو القاسم
 مالک است **ابو القاسم احمد المصطفی** المستطی بن مستنصر بن طاهر
 بن حکم بن عزیز بن معز بن معز بن قاسم بن محمد بن عبد الله بن عبد
 و ذکر سب در وجه محمدی در حرف علین می این و غیره بر او مستنصر
 بالله و فای یافت او بدار مصر و نایب مالک گشت و در ایام دولت
 او خط و ضعف در کار عیال یا بر بعضی خلفا بغداد بیا شد بلاد را حید
 از دست ایشان رفت بعضی بدست از آل و بعضی بدست و پنج افتاد
 در راه فی السقل سه شعین و اربعه سب سب بیکانکار بام
 در بلاد و انصافه منزل کرد در شادام ماه و جب سه احلی و شعین
 و اربعه از دست اهل اسلام استقامت کرد در دست از فی و شعین و اربع
 مایه معنی العظام نیز قاضی شد و از اینجا پنج محله خلد و وزیر ثبت

المقدس اقامت نمود و روز جمعه وقت جاشت در راه بخان سنه الحکمه
 در محله القصر در بلاد همدان که از راه امارت بیکانکار از راه
 شکار بافتل و لجه نزدیک سقل صنف او و اها از و نفع و جز این
 بود خلد از دست ایشان را مکرر در مکرر قلم نیاید و ملایم از جمع بلاد
 معنی و آنکه کشت و فصل کفار کرد و از این و انقدر در ابی بن در
 ترجمه انصاف همدان می اید و انصاف مکرر میل از این و ولایت در این
 جمعه ثبت چاه و مضار سه احلی و شعین و اربعه از دست بیا
 بن ارتق سقل بیکری هر که او طاقه از پنج داشت که از دست او می
 کشید البته او مقادیرت بالهله از پنج محله است پس از بخان در اکثر بلاد
 ساحل متولی کشید در راه بنوا از شصت و شصت و اربعه عیال و ولایت
 خیف و سه اربع و شعین و اربعه ولایت بیا می مالک کشید و معنی
 را بر انصاف هر حکومت بود و در ایام او از او از هر که حد اعلان
 قلعه الموت که تحت با سقل در دست و کیفیت این قلاع مقرر است
 و شرح از دست ولادت معنی مکرر بیا هر که ستم معز سب
 و شین و اربعه و بعیت او خط از روز جنبه هر دم ماه فی الحید
 شیع و ثابین و اربعه و در وقت ستم سب ماه صفر و در ابی همدان
 ماه صفر سه شعین و اربعه و فای یافت **ابو العباس**
احمد بن امیر سیف الدین ابو الحسن علی بن احمد بن ابی الهیجا
 بن عبد الله بن ابی الجلیل بن حرز بزهکاری الموفق بن المستطی
 الملقب علی الدین و سطلوب لقب بدولت از آنکه سطلوب غل همدان
 خرقة در وی داشت و احمد مکرر امیری مکرر مکرر با عزت و حرمت
 و هبیت و قاضی ملوک و را اهلان سجدان از بود عیال همدان کرد
 بسیار داشت شجاع مایه بود ملوک و اکابر از او در هبیت میبودند

وقائع خروج دورانی معروف مشهور است حاجت بدو که از نیت و لوازم
 امر اهل ملک صاحب بود و بدو اقطاع تا بیس داشت و بعد وفات او
 سلطان صلاح الدین ثلث از مصالح بیت المقدس و بلاد و دیوین
 و حد او بود و الهضاب و اعدایه و جند قلاع از حکایت داشت و لبو العبا
 مذکور شد به اجرت و جاه بود تا آنکه از در سنه دویست و شصت و یک
 که سراج از در و حیدر ملک که مکتوب شد به سبب از در مصر به بیرون آمد
 تا آنکه در ده دویست و یک سال بعد که قلعی است میان موصلا و بغداد محصور
 گشت امیر بدر الدین نولوا تا آنکه صاحب موصلا را در مراد کرد و دیگر و جلاء
 در اطاعت خود او را از آنجا بعد موافقت و محو موصلا بعد حد روز
 سنه و عترو ستایه گرفته و بدو است حکام نولوا پیش ملک لاسرف و نظر الدین
 بن الملک العادل جهت تقرب و ارضا و دفع کابری از خاطر و تسلط ملک لاسرف
 او را بقلعه حران اهر نقل در پای و جوب محکم بدست کرد و بصفیض
 محبوس داشت سپس در راه او و درش او و جواد او و جلال او و کوفی
 در میان بنیاد و دروغاغت او و بعضی متعلقان او این دو بیت نوشتند
 بکمال لاسرف و ستاد
 با من بدو مملکت دار فلک **۱** ملاست من الملک **۲** با است ملک
 مملکت این الملک **۳** فی البحر **۴** لا تطلق فان لا مله **۵** و لک
 و بعضی از دست برای تسلیم او این دو بیت نوشتند
 یا احمد ما زلت عماد الدین **۱** یا انجیح من ملک سیفا **۲** یخیم
 لا باس ان حصلت فی سجن **۳** ها یومئذ قد اقام فی البحر **۴** یخیم
 و این دو بیت از قول بجزی با خبر است
 لما سیر رسول الله یومئذ **۱** مثل محبوبی علی الظلم **۲** و لا فک
 اقام جمیل التریف البحر **۳** دهته **۴** قالها الصیر الجمیل **۵** الی الملک

و اینهمه از حال نیک و سخت محبوس بود تا آنکه در ماه ربیع الاخری سنه تسع و
 عشر و ستایه وفات یافت دختر او و در مدینه راس عین تا آنکه از حجاز
 انجاء برد و در کور کرد و مصنف زیارت فرمود و سید است و ولادت امری
 الدین مذکور شد و محسن و بعضی و ختمایه تقریباً و والد او سیف الدین
 مذکور شد و سلطان صلاح الدین سبب خون اهل فرنج در مدینه نکال داشت
 و او انجاء میبرد تا آنکه اهل فرنج او را محصور کرد بدست آوردند و جزایر
 حبله خلاص یافت روز بیست و نه ماه جمادی الاخری سنه ثمان و عین
 و ختمایه سلطان صلاح الدین در بیعت پیش سلطان با ملک العادل
 برادر سلطان حاضر بود و برخاست در بعل گرفت و تعظیم بناد و روز
 سلطان در بیت المقدس بود روز بیست و نه ماه متوالی سنه ثمان و عین
 و ختمایه تا بیس و در ایامی روز یکشنبه بیست و نه ماه متوالی سنه الذکریه
 قدس وفات یافت و بعد از او از امان از حبان بمصلح القصر در راهی او در
 کرد و در امر او دولت صلاحیه هیکنی در منزلت و مریت قریب او بنویس
 و او را امیر کبیر حکمتش و امیر کبیر در اقطاع ایشان کسی می باشد که همه
 از کار دولت بفرمان کین بر داری او باشند و وفات امیر بدر الدین نولوا
 مذکور شد و در جمعه بیست و نه ماه شعبان سنه سبع و عین و ستایه بقلعه موصلا مدخل
 او و هلاک سال لبو العباس **۱** بن عبد السلام بن بخاری بن محمد بن جابر
 بن قطار از بی الملک صلاح الدین از خاندان کاکا برادر صاحب ملک
 معظم و نظر الدین بن نزن الدین صاحب اول بود ملک مذکور شد به غیر مزاج
 ملکی در حبس داشت سنه ثمان و ستایه بعد خلاص قتل بلا نام تحت صحبت
 الملک القاهرة الدین ایوب بن الملک العادل کرد و انجاء اتصال
 و قریب پیش ملک المغین بن الملک العادل برادر ملک قاهر مذکور شد به سبب
 آنکه پیش ازین از اربل با ملک مذکور معرفت داشت و بجز ملک مغین مذکور

صلح الدین الاخری

وفات یافت صلاح مذکور از اینجا انتقال کرد بدار مصر رفت بخیمیت
 الملک الکامل بوقت مرید و منزلت عظیم یافت و از خواص و مریدان خود او
 گشت و خطاب امیری یافت و صلاح مذکور فاضل و عالم بود کتاب
 خطا صدقه تصنیف امام عراقی را داشت اشعار و خطبات و رباعیات
 عجیب و خوش آید می نوشت و بلاز فکر او را دوست میداشتند و الملک را
 کامل نیز و تغییر مناجات کرده در ماه محرم منتهای عمر و ستایه در حبس نشاند
 و از وقت ملک کامل مذکور بنصرون در قبال فرج مشغول بود اودا از اینجا
 با غل و زنجیر و قاهره فرستاد از تنگی و ضیق حبس میبود ماه ربیع
 الآخر منتهای آن و عشرین و ستایه دیت عمل کرد

فصل ماله حبسینک علی الصب خفی: افیت زمانه باطل می
 مالا غضب بقدر لب و لقله بالغت و ما اردت لما بقي
 و بعضی معنی از موطر باز امخت و ایازان علی پیش ملک مذکور رفتی
 مرد و رفتی کردند از سخنان بسیار کرد و از منشی سوال کرد گفت منشی
 صلاح محبوس است از این ابیات او را رفتی و در افتی بیاد او به خطای
 وجود و در و ابی بید خطای او این دویست است

فصل اصغ با منیت انت المحبوب: علی لب کما قلت لا نوب
 هل اشیء بالوصال فی لستنا: بخلو صد القلب و اعتقوا بر
 و بعد از آن خطای پیش ملک کامل جمیع مرتبه پیش ازین داشت اصغاف
 ازین یافت و روزی الملک الکامل را به نزد الملک القاهره سابق الدین
 در اهریم بن الملک العلل غضب کرد و از مذکور صلاح بیاد او از اصلاح
 با برادر خواست صلاح مذکور این دویست گفتا کرد

فصل و شرط صاحب المص لیه تکریم کما: قد کان یوم فی الحبسی لا یخوت
 لیسوا فایلم البعور و افقر و انهم و مؤلم و حمت

ازین دویست صلاح اصلاح گشت و در منتهای ستایه و ستایه ازین
 ضابطه نقله با حلال نام رسید ملک کامل صلاح مذکور را به نالت و ناک صلاح
 لیا رفتن تو از عواصم و تحلیف معاهد عز کرد و این دویست نوشت
 ملک کامل فرستاد

فصل ربح الریثم لا یزور با نیب: مالم یوم لنا علی اقول الس
 شرب البعین فان تعرض باکما: فلیاکلن کذلک لیم سلمات

فصل و اذا رایت بیک فاعلم انهم: و طبعوا الیک ما فیه الاحمال
 وصل البیون الی محل ابی: و یجهر لک بالمرحان
 و شرف اللین بن عدین با عراشی کانی از دمشق بدار مصر فرستاد
 و اول او

فصل اشک بالقیل من اللیالی: فقد غضب نوابها حناح
 و کیف یقیق من عت الزیایا: رلیض ما یری وجه الصلاح
 و صلاح مذکور دو دیوار دارد دیوار اشعار و دیوار دویست و صلیب با
 حرمت و عزت و ستایه منزلت پیش اکابر و مولای بود و حقه الملک الکامل
 قصه بلاد و در صلاح مذکور در کتاب بود در لک رب سوبه امر بیض مد
 برداشته طرفی بر زده و اینجا نویسه بود از دویست جمعه ماه ذی الحجه منته
 احکام و تملین و ستایه وفات یافت و لیا مفسر گشت و ازین اواز اینجا
 نقل کرد بدار مصر و او را در بقره صحرای در خواص از منشی و تملین
 و ستایه در کور خطای مصنف گوید و لیا قاهره حاضر بود و معمار عزاد
 شست مال بدلیل آنکه تا مرخص ولادت او توقف نمیکرد ماه ربیع الاول منته
 ازین و بعین و خطایه و تملین بکر منته و کفر را و کربای موجه و لعل
 اولام نسبت با بریل شهر است بر ملک نزد الملک ابو العباس احمد بن

ایند از خصب بن عبد الحمید جرجانی المصل وزیر المستنصر بالله
 بن المتوکل علی الله بود بعد از وفات مستنصر وزیر المستنصر بالله
 گشت و او را السعید بالله بنده نامیدند و ما بین بخت کساجی و
 از صلاحش بود جلای کرد و بجزین از قریطش فرستاد و او بر غنم و غنچه
 محبوب جهور و یایا بود و درین باب اخبار را و بسیار است روزی در
 راه میرفت که خواهی رای التیامه نکایت حال خود کرد و وزیر را خواست
 بناط بای از کتاب کشیده بر سره مظلوم زد و وزیر این انداخت حیانت
 مردمان این حکایت منتشر گشت بعضی از این آیات گفتند **مفسر**
قل الخیف ابن عم محمد از کتل وزیر گشته **مرکاب**
اشکک عن کلا الرجلان **الافان** وزیر کلا **الاموال**
 و رکله از اصریر و جلد و والا او خصب ملاح ایام و اس حکمی بود و بوی
 او در قصه را بن حکم خرمید بولاد بنده از ولایت قصد مصر کرد و آن
 روز او امیر بود و حلا آیات از قصاید او در ترجمه ایام و احمد بن محمد بن
 در لاج قریطی بالاک گشت و در سره خمس سیز و ما بین وفات یافت
 و از قریطش بفتح و و مسکون قاف و کرای غیر منقوط و مسکون بای منقوط
 بدو تحت و کرای غیر منقوط و بعد ما بین مثلثه جرجانی است بلا مغرب
 که منشاء و خرج جماعت علماء بودند در سره خمس علمایه این جرجانی
 و اهل فرج قاصد گشتند **بولیصر احمد** بن حاکم بن محمد بن عبد الله بن
 علی محمود بن هبت الله بن الله اصحابی الملقب بن عبد الله بن مؤید او
 در عیالات اصحابی بود و وزیر مملوک در عهد دولت سلاطین ملجوبان
 دین و سلاطین عظیم القدر صاحب مناصب علیه و مناقب بنده بود و درین
 دولت کار کرد از عظم بود خداوند از خطا جات قریب و بعید قصد او میکردند
 و جایز است ملاح مزار جرجانی امیر ابو محمد حسن بن احمد بن حکمیه بنو ادهی

ملاح مظهر در قصه ملاح
 بنوا یا بنحو العراق رکاب **احمد** **اکمال** من مال العزیز بضاعت
 و باکران او عیالات بدو افتخار میکرد و در تالیفات ذکر او بیش
 می بود و وزیر مملوک متولی خزانه سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بن
 الب ابراهیم ملجوب بود و سلطان محمود از خیر عم خود سلطان بن مجرب
 ملک شاه در نکاح داشت بعد وفات و خیر مملوک بن محمد از خیر عمه یافت
 و او را طلبید سلطان محمود نکاح نمود و از غنم را الدین مملوک بخت آنک
 او اطلاع بر لزج و غرائب داشت از کوهی ترسید و را در بغداد
 بنکرده قباعد نکرت که از او بود و ز سلا و در حبس مملوک داشت و در اوایل
 سه خمس و غنم و عیالات مملوک در کتاب خرمیه کوبید و ولادت نمود
 مملوک با صبهان سه لای و سبعین و اربعه و قتل او شد و عشرین
 و عیالات نکرت و در قلعه مملوک و امیر کی عم الدین ابوب بدر سلطان
 صلاح الدین و دیگر را در او امیر الدین بن مملوک متولی امور قلعه بودند
 هر دو در قلعه قتل او بودند اما هیچ سود نکرد و از بفتح و خمس و عیالات
 و مسکون ها لفظی عجمی است بفتح نقاب و ذکر ضبط اصحابان قدیم یافت
ارقیق **ارقیق** جد مملوک ارقیق مملوک از کلاز مغلیب جلاله و جلال
 بود و در سره نماز و عیالات و اربعین و اربعه و سلا و از ایاض بن جرجانی
 را از خرق سلطان محمد بن ملک شاه که از سره بنام رفت و در بلاد امانک شد
 و جرجانی وفات یافت مملوک و ایاض عیالاتی بر سر او متولی قدس و در بلاد امانک
 کشید و حکم میرا از امانک افضل مملوک امیر حیوش از عصر قصد امانک
 در عیالات راه مملوک است و سبعین و اربعه و قدس و در بلاد امانک
 از امانک رفت و از امانک از بلاد جرجانی و از سره مملوک و دیگر امانک
 کشید و صاحب قلعه ماردین تامل و از او لاوست و ارقق مملوک عیالات

المؤمنین عمرو بن خطاب رضی اللہ عنہ بنو امیہ بن عبد مناف
 بن تارخ منہ اربع وعشر ہجری بن قبطیہ در کتاب ادب الکتاب در باب
 ما یغیر من اسماء الی الا کوید البصرۃ للحجۃ الخیر یعنی منکرم و چون ہا
 از اخرا و دند کند در ہفت ہجری یکری کوید و البصرۃ منکرم است کلا
 فی الصحاح **لیو الطور** اما توین مریدین علی بن محمد بن نصر بن مسند
 کتاب الملک محمد بن الدولت محمد بن الدین از کتاب و علما و شجاعت بنی مسند
 صاحبان قلعة شند و در غیر از جند اصناف دارد ابو البرکات بن متوفی
 در تاریخ از بل ذکر حمل او میلند و اور از جملہ لشکر کار بل شند و متعلق
 لشکر او و یوید عاکرات در جزیرہ بعد ذکر شامیوید محمد بن الدین مذکور
 منصور بن مسند مکر شد اسمہو الخجاری موافق شد انتقال کرد در ایام
 الحکم الخاققا بصر آمد و الخجاری و جعفر و بکر و مشار الی ایام صاحب
 بن رزیک بود از الخجاری و کرہ بنام رید و مسند مکر شد بعد از آن
 و در کار او احصاء کیف انداخت لشاری بود تا آنکہ سلطان صلاح الدین
 و مسند گرفت و در طلبید و حال آنکہ او ہفتہ سال گذشتہ بود تا این حکام
 عاکر بود و غیر عاکر کوید آمد و بصر در عاکر بن حافظ و ایام و از او عاکر
 بن مالار بود تا آنکہ و زمرہ کوید کنند شد در حق او احراز میکرد و دیوان
 اشعار در و جملہ مکر دارد و از او زمرہ است مراد موجود است و بعضی از
 دیوانہ کدر حق بن طلبہ مصری ہر کام سوختن خانہ او ہفتہ بود **نصر**
 انظر الی ایام کیف متوفی **نصر** انظر الی الا قرار ہا قرار
 ما و دند ابن طلب و قبطیان **نار** او کان خراہا بالما **نار**
 و حساب ابن و الفرج حینت و حین بن صمد مصری دال کتب سراجی بصر
 در غایت حسن و بھالانت سوختن شد فخر الحبل بنو الحسن علی بن مزج
 المعروف ابن البصر مصری الدار و الوقات ابن ایمن ہفت **نصر**

اقول وقد عاينت الصخرة وللتار فيها ما رجع ينصر مر
 كذا اكل نار اصله من حاشوش **نار** معا قليل في تقارب بعد
 وما هو الا كافر طال عمره **نار** نجاة لا است طائفة **نار** حشمت
 و بنت قوم ما خرد است از حدیث حضرت علیہ السلام من اصابت بالافز
 حاشوش لا ذهب الله في ثقلها و بقی ہر مال کہ از حرام برسد در حاشوش و در
 و نام و حید دلال مذکور بنو النعم ناصر من ابن الحسن علی بن خلف اشاری
 و المعروف ابن صبور و او در دلالی کتب خطی نام یافتہ بود و در کتب
 و حاشوش استعارہ علما و فضلا در ہذا و اولد کتابی ہند و بخاری
 خواستند معزید شد و تاشکت نار و الخجاری مناجتہ و جزیرہ کتب متغول
 میبود و در بعد از وفات احمد بن علی بخت و حشمت بنع اسمندر رفت و در
 امد در بنار دم ما و درع الاخر منہ سیمو قایم بصر و وفات یافت و نیز از ہفت
 کنت از بنی بنی بن عبد العظیم المعروف بمرار مصری در حق شخصی از
 ادبیر کہ از حشمت حزب کبریت مالک بود **نصر**
 اھا السید الادیب دعا **نار** من محب خال من التکلیف
 انت منج وقد ریب من النار **نار** فلفی لاهنت بالکبریت
 و ابن حکایت از حشمت مناسب ما قبل مذکور کنت حصن کوید بخط ابی
 المظفر امام مذکور ہفتہ یافتہ کرد و من در ظاہر خط الطغر در مصر
 وقت قلعة شند بود **نصر**
 و صاحب لال الادر صحتہ **نار** بسوی لتفنی و بسوی معی محبت
 لم القدم ايضا جنبا **نار** وقعت عیسی علیست الترتار و الی
 و بعضی از اشعار او در حق اهل مصر **نصر**
 ان کنت فی مصر محبوا و دند شورت **نار** فضا لحي بن بدر الناس والمض
 فاللئس عا عا ب **نار** اذا اخفي بزهاعن بصر مصر

علامت کاتب کو ملاحظه فرمائے طائفات اربعی ہر دم تا آنکہ در ماہ صومند احلیک
 وبعین وخطایہ طائفات واقع شد بعد چند حکایت از ولادت او رسید
 گفت روز یکشنبہ ما از دم ماہ ورواقی ہفتم ماہ جمادی الاخرت نماز نمازین
 وایرہایہ بقلعہ شیر و بقیع بن خلتہ و مکتبہ منقوطہ و تحت و بعد از ای
 منقوطہ منقوج در ای مکتبہ منقوطہ قلعه است زب حماہ کہ معروف ہم باہان
 است و در ہر دم ماہ رمضان سنہ اربعہ ثانیہ و خطایہ بد منق و فاس
 یافت و دوم روز شریف کون قابین طافہ کشت و بد را امرست احلیک و ثانی
 و خطایہ و ذکر احلیک و علی در باب بی لیلہ **یوسف اسحاق** بن ابی
 الحسن ابراہیم بن محمد بن ابراہیم بن عبد اللہ خنطلی مروزی المعروف
 باین راوی ہم یکی از علما علم حدیث و فقه و لایہ امام بود تقوی و دین
 و زہد بکمال داشت دار قطنی بود از راویان امام ثانی و یحیی
 از ماکر در مکتبہ شیخ حسن اللہ بن راوی در کتاب مناقب الشافعی صمد
 مناظرہ او با امام ثانی در چہ از مع خطا کہ ان ماجرا احلیک و شتران
 او بفضل امام ثانی و جمیع کتب مصنف امام مرجع و مکتبہ مکتبہ و امام احمد
 حنبل رضی اللہ عنہم حکویہ اسحاق زکریا امام المسلمین و الفہ اہل
 بغداد است فقہائہ بر بندہ داشت کہ بغدادیان بدین مکتبہ و او ہفتاد
 ہزار حدیث یاد داشت و مذکورہ صلح از حدیث مکتبہ ہجری بنی امیہ
 و لجنہ کما انظر میر سلیمان خوش نیند و بگفت طلب علم احادیث سجاز و عراق
 و بین و شام سفر کرد احادیث از سفار بن عیینہ و طیبہ و سماع کرد و بخاری
 و مسلم و ترمذی از و شنید روایت مکتبہ و راہویہ بقیع راوی مکتبہ و بعد از
 ہا مکتبہ و بیش از ای مکتبہ و او منقوج و ورواقی راہویہ بقیع ہا مکتبہ
 و او و فتح ای لیلہ بد راوست مرکب آنرا و وید بعضی در راہ با فستہ
 شد عبد اللہ بن طاہر ابراہیم را نماز از سبب این لقبہ معنی او و کر اہبت

ازین لقب رسید گفت ای امیر مبرز در راہ کہ تو لکنتہ حمزہ و فاکر لک
 مروزیان راہویہ کشت بعضی در راہ یافتہ شد و بدین ازین لقب کلہ
 بود و راہویہ کر اہبت فیت و ولادہ اسحاق مکتبہ احلیک و ثانی
 و ورواقی مت و متین و ماہ و در آخر عمر بہ نبایہ مکتبہ داشت
 و ہما بختاب بختبہ و ورواقی شب یکشنبہ سے بیع و ورواقی بن نماز
 و ثانیہ و ما بین وفات یافت و جدا و حنبلہ بقیع ہم و مکتبہ خا منقوط
 و فتح نام و بعد از دال الحنطلی بقیع خا مکتبہ و مکتبہ و فتح طافہ
 منقوط و بعد از امام بنیت بخت طافہ بن مالک بطنی عظیم ازین بنیت
 لروزی بنیت بروز بدت راوی جنج کاشت **یوسف اسحاق**
 بن مرار بنیایہ بخوی لغوی یکی از لایہ اعلام کبار در فتنہ علم لغت
 و ادب و غر بود و سماع احادیث بسیار داشت در روایت مشہور و مو
 ثوق بود لکرجہ بشر ب ہند تحقیق داشت اما جامعہ از اعلی ان
 علما جنج احلیک حنبل و یوسف عبد القاسم بن امام و یعقوب بن مکتبہ
 مصنف کتاب اصلاح و نطق و غیر اینان از و کشتہ و او را ہذا نصف
 بسیار داشت جنج کتاب الحلیہ و کتاب اللغات کہ مشہور بحکم و کتاب
 حروف است و بہ نسخہ کتاب النوادر و کتاب غایت الحلیہ و کتاب
 اللطاف و کتاب لابل و کتاب خلف الانار و او ابن شرا و مفضل ضیق
 خواندہ بود حدیث نوادر و غرائب حدیث و او را جبر و غلبہ داشت
 و غر و لبر او کو بد کہ بدیم اسفار عرب جمع کرد و نشت ہشتاد و چند قبیلہ
 بود و مقابلہ ہشتاد و چند مصنف بخط خود بنیت و در مکتبہ کو فتنہ
 انتفاع مردمان کاشت این کتاب کو بد اسحاق مکتبہ و ابراہیم نام و یوسف
 و لبر العاہدہ سے نداشت و غر و ما بین و ورواقی منیت و ما بین بخلا
 تکر و وفات داشت صلاہ سال غر یافت و یعقوب بن مکتبہ کو بد اسحاق

اسحاق مرار

او نفع كرسند حافظ ابو عبد الله سمعنا في درم زل كويد او بر مالت از حجت
 سلطان محمود سلجوقي بر و بر ما قدوم كردن بر مالت از بغداد اجدان
 رفت و انجا سده سحر عشرين و خمسينه وفات يافت و نیز سمعنا في درم
 كتاب ط كويد از بابكر محمد بن علي بن محمد بن عمر خطيب نيزه روايت كند
 فقيهي از اهل زرين كه خدمت امام اسعد ط كويد كردن او ميگويد در آخر
 امام اسعد بجلال محمد بن زرين در خانه او زوديك فرستادني او حاضر بودم
 شيخ فارابي بر زرين امر اشارت كرد بر زرين لطيف و من بهش دروايشاه اوزان
 مي بنديم كه شيخ روي خود ميخواستيد و طاجه ميزد و ميكرسيت و مي
 گفت يا حسن يا علي يا فطمت يا جنب الله اي داي و حبره و نقصير
 من از عتق حق تبار ميكرم و ميكرسيت و در روي ميزد تا آنكه وفات
 يافت و اليه قبيح بكريم و سكون باي منقوط بدو نحت و بعد اوها مشهوره
 و نیز ثبت بجهت دعي از دهها خاير از فلان با حبيبي است ميان
 شخص و ابوزيد از اقليم خراسان **ابو القاسم** بن ابي الفضل
 محمود بن خلف بن احمد بن محمد بن علي اصبحايد اللقب بكنية الدين
 فقيه شافعي از فقهها فضلا مشهور بعبادت و زهد و در وفات و وفات و وفات
 بعلم و ديانت بود معاش و قوت لكسب خود داشت از بر زرين مشهور
 بياوردني و مقدار قوت زرينه بعبادت و زهد مشغول بودني علم حديث
 در ولایت خود از امام ابو الهيثم فاطمة بنت عبد الله الحوزي اينه و حاق ظا
 ابو القاسم اسماعيل بن محمد بن فضل و ابي الوفا شافعي بن احمد بن حسن
 جلودي و ابي الفضل عبد الرحمن بن احمد بن محمد بن زرين و ابي الفضل
 قاسم بن فضل بن عبد الوهاب بن زرين و غير اينها زرينه بود و زرينه
 سحر عشرين و خمسينه بغداد و انجا خلافت از ابا الفتح محمد بن عبد
 الله بن المان المعروف بابن السيل و غير او بنيد و از ابا القاسم زاهر

المنجب العجبي

بن ظاهر صحابي و ابا الفتح اسماعيل بن فضل اخيه و ابا المبارك
 عبد العزيز بن محمد از دقي و غير اينها از اجازت حديث يافت و از انجا
 باز بغير خود رفت تا كه منجهر و ماه منجهر كشت و حيد كتاب تصنيف
 كرد حيد كتاب شرح منكلات الوجيز و الوسيط تصنيفات امام
 علي و زرين شرح منكلات و مفصلات هر دو كتاب حيد زرين
 كرد و از موطلات بيارفونو انقلاد و حيد كتاب تمة التمة تصنيف
 ابا اسعد موطلا و امروا با صبهان معتلا و فقي به اين كتاب تمة التمة
 است و ولالة اسعد ط كويد در يكي از دو ماه و بعين سده سحر عشر و خمسينه
 و بر و ابي سده سحر عشر و خمسينه و در رب بختين عيت دوم ماه صفر
 سده ستميه وفات يافت و الهادي بكري عيني بتر منقوط و سكون جيم و بعد
 اولام ثبت بجلال الجيم قبيلة زرين مشهور و الجيم بضم لام و فتح جيم و مكنه
 با منقوط بدو نحت و بعد اويم ابو عبد الله كويد بجلال الجيم ط كويد يكي از
 احقر عرب كاتر به ضرب خنجر رسد اند بوده است مي از داي مي
 داشت مردمان از نام است سوال كردن كفت هفتونام نكوه ام كفتن اليه
 جيزي نام مي بايد رخاست بك حليم است كويد كرد و كفت استونام هفونام
 و بعضي ثور عرب در حق او كويد
ع
 اعتق بن عجلي طار اب ب ه و هل في الناس احمق من عجلي
 اليس ايوهم عار يعني جواره و فارت به الاحمال للناس بالملك
القاضي اسعد بن الكاسم بن خطير الحيد حيد بن جنان ذكر بان
 ابا طبع قاضي مصري كاتر شاعر ناظر دو اوين داي مصره صاحب فقه
 كنه و تصنيفات جيد مشهور ناظم ميرة سلطان صلاح الدين و اخ
 كتاب كليل و دمنه و نیز ديولر مغرب دارا مصنف حديث از ديولر
 او كخطا مير او ست نقل ميكند

لغائبه وفي عن امور **هـ** سبل الناس ان تقول عندها
انقدر ان تكون كمثل عبي **هـ** وحقق على ما اضر من هـ
وبعضي از اغار لوك در حق غلام بخوي كفت **هـ**
وايهن احدث لي نحو **هـ** بجا برب عن طرفه
علامت التائت بالفظه **هـ** واحرف الغلة في طرفه
ولز در حق شخصي نقل به منق ديه بود **هـ**
حكا لغز في ما في بجلها ابر **هـ** حكا في خلقه ثورا وفي الخطاة
ودر اغار او جيزها نيك و خوش ايده بافته منور علام اصحا **هـ** در كتاب
جوبه بيار صفا طبع او و خطير بد او ذكر كليله ميگويد او ايقاه درم
موتوي ديور **هـ** لكر ملك الناصر بود و جماعت او دين نصاري داشتند
در ابتدا دولت صلاح احياء ملام مشرك كشتند و عذاب بن جوي در هجواي
ارسله كور كويد **هـ**
و حديث الامام و ابي الحارث **هـ** باسم الفخر عن ضمير خبيث
لورا ي تنقص شعرة **هـ** زاه علامة التائت
وليول الخطاب بن عجب المعروف بذي الننين جون باريد رسيد و ملك
المعظم و ظهر للدين بن زين الدين بقاءه و لا اديم كره تمام بولدي
عليه السلام بيار دار او زهت خاطر او كتابه تصنيف كرد نام او كتاب
النور في مولد السراج المنير نقله و در آخر كتاب نصيه در از درج
ط كور بقت **هـ**
لوط الوشاة و هم **هـ** اعلا ناما و هم **هـ** مطلع اوست و كتاب نصيه
كدر ايند و در راه نغان نه ست و عزمي و ستمايه در كتاب بال نصيه بليد
و ستمايه نصيه بعين هار و محمود كه منسوب با معلن عاقي ط كور است بليد
با فتم كاسر دم ط كور كه فاعل غلط ارك با سبب بعبارة تمام و كمال ترا

در ديور **هـ** اعد ط كور در ملح ملطاز ملك اكامل با فتم كاسر ديور
كست بعد از اديم كه لبو الكيات متوفي در تاريخ اربل ذكر اين نصيه
از اين وجه كليله ميگويد كه من و اورا از معني اين بيت كرد نصيه ط كور
است **هـ**
بقدي من عطا حلاي كنه الحرم **هـ** و سيلم در حبه كست هج
جواب بيا ط كور مالا معني اين بيت غلزيه است با **هـ**
تسمي با سبب الكهور نكته **هـ** جملا او امنت عليه المحر
انگاه بيم كرد كفت ميم مراد امنت انگاه دانستم كه اين نصيه بيا
ارسله كور است و كور الحلي بيو الخطاب بودي در جواب توفيق توفيق و ايضا
انكلا نصيه ط كور نه ست و ستمايه در ملح صاحب لير است و ارسله كور
با كرا اقامت در جلب دانست و بدولت عاكيه او لعافتي نمود در ايل
ط كور و فوات بافت و في المجلس منفي اين نصيه را خلد لير تارك ملح
و نا ترست و ارسله كور سبب خوف تلف از در عرضي الدين بن سكر
كرخت جناك هيكس نداشت و بجل رفت در بياه ملك الظاهر النجا
اقامت نمود تا اكل در پنج ماه جلا لاولي روز كيشه نه ستمايه و فوات
كرد و نركي مله منج على هر ديكي ط كور كست فتمت دورا ن عرا فتمت
او خطير روز چهارشنبه ماه و ستمايه سبب و بعبين و حتما **هـ** در كشت
و ستمايه كرم و كور با محفوظ بدو تحت و بعد او نور و الف اسم علم و باي
بفتح ميم او تليد ناي و بعد الف محفوظ بدو فوق و بعد او اي محفوظ
لعبت انما طبع ط كور است و اورا عاقي از اركون لير اركون در صرع ايلي عظيم
و باخي الم انكلا او صلوات بيار خصوص صافرا **هـ** ملطاز ميلاد و نور
فرا او را ي دييد عاقي عاقي ناي اركون لير مصنف كويد عاقي بيو محمد
نرك الدين عبد العظيم حذري بن اين روايت كرد و اين مرثيه او بخواند

وگفت کام آنت که این مرتبه انا این مکنش اینها هر معرب
 است
 طوبی السماء المکرمات وکورت خمس المداخ
 من ذی اهل اولدیحی بعد موت انا ملسج
 واورا غیر این طایف بسیار است **لبو السعادات** **اسماعیل بن عبد**
العزيز بن وهب بن هبان بن سولد بن عبد الله بن رفیع بن ربيعة
بن هبان سلی بخاری فقیه شافعی شاعر المشهور بالعقاد بافقا هت
 علم خلاف نیز داشت اما در شعر غله کرد شعرها خوب و خوش اند
 گفت بسیار می شهور گشت بر لیلی ملوک و کبار اشعار در مدح و مازنی
 گفت و جایزه ها بر میدی یافت الیوم اشعار و است مردمان از جنس
 تضاد و معاصی موجود است مصنف گوید او را در دیوانی و قوف
 داشتند و در این نزدیکی بودم تا آنکه در خزانه کتب تربت اشرفید
 بد مشق دیوان او در جلای مرخم یافتم و بعضی از اشعار در مدح
 قاضی کمال الدین **اسعد** و در دی
 و هوک با خطرت ملو بباله و لانت اعلم به الغرام بحال
 و معنی و بی و امش الکلبانند مال هوک فلذا آلم من عز الس
 اولیس لاکلف المعنی شاهه من حاله بعینک عن ناله
 حدوت ثوب بقامه و هکت سر ترا در صرمت حیل و صاله
 افلا سبقت لام حله بالوقت من عهد و داله
 یلوا العباب من امردایه بغدی الطلیق نفس و مال
 شری النواظر فی ملک حسنه ذکا تعرف فی بحار حاکه
 کتب القرائ علی صحیفه خطه نونا و ایچها غلطه خاله
 شواطره کلل صلاوه و باض عزه کبوم و صاله

البها السجادی
 بن محمد بن موسی بن مقصور

فلکاه

فلکاه عن کماله فی نفسه و کمال الدین عن کماله
 و کزوف اطلالت بودی تمام این قصیده را در دم و این مقدار
 کافیه است و من نغره
 و من العجایب انخی فی لج سحر الجود راکب
 و احوت من ظلم و کفن عکاه البحر العجایب
 و اورا یاری بود که میان خویش محبت و محاکمت بسیار پیدا شد و از
 بهر محبت و مودت تجاوز میکردند قصه را در یکی میان ایشان عداوت
 و استعطای افتاد از بار و بیت حور یکی از مقام با زدم غنیه و سدا
 ستر من محبت فی کل شعر غیر یوم و لا نزه غلبه
 فامثال الهدال فی الشعر یوما ثم سلیط العیون النیه
 و جز این دو بیت جز الدیة الحلال جواب بنت
 الا احققت من حبل و داکا و زره لا تخف منه طاسما
 و کن کالمسرت طالع کل یوم و آلم فی زیارت هلاکما
 و لا یضاد و صف مراب از قصیده طویل
 کلاک نظیر و قد طرنا بها طریبا لوما الشاک الی صغیر الجیب
 و اورا اشعار جلیله و معانی حسنه بسیار است و ادب او منزه است
 و ثلثین و خمایه و در اوایل سده انخی و عترت و ستمایه بخار و فانت
 یافت **لبو ابراهیم اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل بن عمرو بن الحاق**
 و برادرش علم مرزا تلمذ امام شافعی رضی الله عنه و او در مصر عالم محقق
 صاحب محله عواص معانی دقیقه بود و او امام مایه قتلای ناخوار
 است و در انا تر بطون و قاضی و مفتولات امام شافعی است و او در مذهب
 امام شافعی تصانیف بسیار است جبه جامع کبیر و جامع صغیر و مختصر

و منقول المسائل المعبرة والمرتبب في العلم والوفاق ويزيد ذلك
 تا انك امام مافني در حق او ميگويد زيارت ناصري مذهب منست ولا هلا و
 بتيبار داشت هر ملة که در مختصر خود درج ميکرد مگر ليد و رکعت نماز
 ميکرد و در اين مختصر در نهايت انکال است تا انک ليدو العباس بن ابي طالب
 مختصر من في از دنيا بآيه روز و هيچ عواصي از تو معاليه از در با عفيف
 او بر من نياورد و او در کتب مافني اصلي است که نماز اين مذهب
 بر منوال او باشد و کلام او را هر چه باختلاف و تفرق قاضي بکارين و خطبه
 قضا صحت يافت و قاضي مذکور مذهب امام انا حنفه داشت و بعد از او
 الله بود و در وقوع اجتماع مزيا داشت ميبيند تا انک روزي در نماز
 چنان شخصي اجتماع افتاد قاضي يکي از اصحاب خود را مارت کرد
 که از تو چيزي سوال کرد تا حوازي کلام او معلوم شود انگاه از مختصر
 گفت ما را هم در احاديث حضرت عليه السلام تحريم بنده و تحليل او هر دو
 و او را در حيت که نماز مافني قديم بر تحليل ميکنند مزيا گفت احاديث
 حضرت عليه السلام بجهت ما از احکام وارد شده اند و ما از علماء اتفاق
 است که بنده در جاهليت حرام تا احاديث تحليل حاصل شود بلکه جلال بود
 احاديث بجهت تحريم وارد گشت بر قاضي بکار و تحريم کرد و او بجهت اجتماع
 و تقوي عليه اسب از کون نخاس مي لاشايد بار از اين معني بر مي آمد
 گفت کلام از کون کل سر کين ميکنند و زيارت يکي نميند و بعضي از دين
 دي چيز او را نمازي جماعت وقت مي زند بجهت اجتماع ميکنند و زيارت
 فضيلت نوبت جماعت حاصل کرد علماء قبول عليه السلام صانع الخلق افضل
 من صانع الخلق و خطه بخش و عشرتي در جبهه يعني نماز جماعت افضل است
 از نماز منفرد ببيت و پنج مرتبه و او را دعا مستجاب بود و او امام مافني
 رضي الله عنه علم امت و کلام و ايق او در جمع هر دو در نماز يک بودند

و مافني او بيارست و باجماع يکي از اصحاب مافني دار و مقدم
 نيت و در ششم ماه رمضان سنه اربع و ستون و مائتين بصره وفات يافت
 و بقرا و صغري قريب از نوبت امام مافني مظهر گشت اين ذلاق در
 تاريخ صغيره خود کويده است سال مرگ داشت و بيع بن ملجم مرادني در
 نماز کرد و المزيه بضم ميم و فتح زاي منقوط و بعد از او نيت کرد
 ببيت کلب قبله بزرگ مظهر است **ليو الحاق اسماعيل بن قاسم بن سويد**
 بن کبير عسکري ابو الا و عفي بول المعروف بابا العتاهيه مافني مظهر
 مولد او ميبين التمر شكري کويده است از قريب طنه و در واقع او از اسماعيل
 شقيق اب زات است با وقت حتمي در کتاب مشترک کويده او شكري است
 قريب ابا ر و الله اعلم و در کوفه بزرگ که در بغداد است که سوي و حجت
 از او را اجرا کون و انظار بجهت عتبت کثيري که امام مهدي داشت و کثير
 تشبهات وي در اخبار کثيري که مذکور است بعضي از آن **مظهر**
 اعلمت عتبت ايجي **عفا علي شرف حضرات**
 و مکتوب ما لقي العلاء **والد افع شهاب**
 حقي الا عتبت بما انکوا **کما انکوا الا قال**
 قال قاي الناس اعلم **فقلت کلام**
 ليو العباس شوي در کتاب کلام کويده ليو العتاهيه از امير المؤمنين مهدي
 از او خواسته بود که در روز يروز و هر چاه از هديه بکار اندازي که
 دو عيدين کل تر ي بزرگ بر سجاده نرم و نيل بفرستد و در جوابي در ي
 بجهت طلب کثيري که مقرر نشد
نفسه بشي من الدنيا علقه الله والقائم المحدي يفيها
اي لايس مفاثم يطعمي فيها احتقار الدنيا و ما فيها
مهدي خواست با جاريه ماکونه با هدايه بيش محلي بکسريت و تضرع

نمود و گفت ای امیر المومنین سوگند حرم من و خدمت من مرا از این
زینت بیخ منظره منکر بسوز و مثل که عتق کتب خود را خسته است
طبعی آنکه گفت عوض کتبی که او بر ما به مال هدیه امادنیار و در هم
تغییر نمود اینا العتاهیه بکار دار از بگفت ای امیر المومنین امر باینار
و نمود اینا تر گفتند و ای بقی تعیین دینار نمید و کتبی که از خودی در هم
بدهیم تا آنکه چیزی معین شود و قبول میکرد و درین مجلس کمال بر آمد
کنیز که ماکور گفت ای خداوند لکر عتق او را صحت بدهی تا کمال
در بقیه حیات در ارم و دینار مشغول نبندی و درین مجلس مطلق از ذکر
صفحه را عرض نمود هیچ را لکن و بعضی از ملاح او برون علا

ان المصا با تشکیر لافا قطع **اللی سبا و دلا**
فاذ اردن یا و اردن خفانیا **و اذ اصلین باصلین تقا**
اینما امنت من الزمان و صرفه **لا علف من لایم حیالا**
و جانی این طح هفتاد هزار بار با خطی عظیم که اگر ادا داد
نمی توانست یافت اسحق علی بن ابراهیم و کوبی خلیفه امیر المومنین
و لوی غیر اطلبه اتفاقا حبس باین بر داشت و مجلس تمام ماکت است
نکاه انا العتاهیه در امدنار و باین کتبت گفت لبو العتاهیه بر گفت
کما زاری و او درین مجلس انلا کتبت کما زاردم محلی او را اشارت
لبو العتاهیه این مگر انلا کرد

الا مالیدی مالها **ادلت فاحمل ادلا**
جوانین بیت و تب کرد باینار هفتاد و شصت کرد و گفت بکار بکوی
که درین مجلس این مگر باین تا آنکه بجا رسید
استه الخرافه مقله **اللی بجا و با**

فلم تک رضاع المال **و لم یکن رضاع المال**
و لودها احد غیره **لزاللت الارض زلزالها**
و لوم تطعه بيات الولوب **لما قبل الله استعلاها**
و جود بجا رسید و بکار با انصع هنر خلیفه از اب خود بیده دست
انصع کوبید و الله درین روز هجری غیر اینا العتاهیه جانی یافت
و درین او را با اینا نواس ملاقات افتاد از اینا نواس رسید و روز
جدا بیت انلا مکی گفت بیت دوست گفت و هر روز صدی در بی
می سازم لبو نواس گفت مگر توانست

لا عتب مالی و لک **و الی لم ارک**
و خلا این مگر زار و دهر از تو ام گفتن مگر توانست
من کن ذات حریفی دی **درکها محبان لفتی و زما**
و تود تمام دهر خلا این بیت انلا تو ای کردی از آنکه او بقی ترک
گفت لبو المومنین محلی او را در بند خانه کناهکار و حبس نمود
و جود بکار در بند منظرای سخت بود و حقوق و هالما رفت کوشی طلب کرد
تا البقا نیند نگاه بجا رفتی کله نیک صورت و سیرت که سیمایکی بر جبین
او پیدا است دید و عورت سبب اندوه و حیرت و فکر بغیر ملام
نست بعد ما عقی از و این بیت بنند

بقوت من للضر حتی البینه **و اسلمی حسن الغرا الى الضر**
و صبر فی باعی من الناس و انقنا **نخس صغ اللدیر حب ما لاری**
لبو العتاهیه گفت اصحا از این دوست گفت و باین نیک خواستم و جود
عقل و بجای امد و کتبت لبو بنجه با علقه این دوست کم فرای مرد
گفت ای اسماعیل و بکار جد یا کدیا و علقه کم مردت اول که در امدی
ملام علما از این کتبی و هیچ از این نرسیدی تا این دوست از من

شهادتی که ازین خطای تعالی خبر و ادب ترا دهی بر کفتم از کرم مرا
 معلوم دار که در دهنت و حیرت هفتم مرگفت ترا چه دهنت مغزی
 بد استجاه تو و سبقت تو است که کرده ای خواهی گفت و در هر خطای
 شد دهنت و حیرت از من بپرس مرا صبر تا آنکه است کفتم ترا خطای
 کافی است سبقت گفت جز تو تو چه می بینی از من کفتم این دو بیت بنویس
 از نگاه کرانت است که اگر تا اکل بگویم پس مرا و او را خطای پس جز طلبید
 مرا و او را سلم تو کفتم گفت و حاضر را بر عیسی بن زید فرزند رسول
 الله صلی الله علیه و سلم و با هر دو را پیش او ایستاد که در اند اول از آن
 مرد خبر عیسی بن زید را می گفت من چه می دانم از او تو که بخت در تمام
 بختار گشت و مرا حبس فرمودی پس باز گشت که در از آنکه بخت او
 داشتند و از دیگر چیزها پرسیدند مرد باز گفت من خبر ندارم باز گفت اگر چه
 دانات کلی کردنت فرمودم که گفت آنچه خواهی بگو سوگند خطای
 که در از یه هرگز دانات کفتم و از خطا و رسول خدا بخون او سر مسازند
 و اگر در او چاره ای باشد هرگز ترا نگویم از نگاه او که در از آنکه بگو تعالی
 گوید بگو مرا طلبید و گفت نمی توانی و با الحق بدین مرگفت و الله
 مغرور از آن میگویم از نگاه او که در اند حکایت و مناقب او بسیار است
 و از طبقه مقلدان مثل ابی نواس و یزید بن برز است و چون وفات
 او شد یکی بر سر کفتم از نزد او که بخار از معنی تو دیک مرز بدین
 دو بیت تعقیب کند
 از اما انقصت عفو الله و طبعی فامر عر الله کتاب قلیل
 سعت عن ذکر ذری و غنی موری و بحدث عذی الخلیل خطای
 و وصیت کرد که بر قبر او بنویسد
 ان عیبا یلین اخره الموت لعین مجمل الشغیر

و دو مان دوست تلین و با و روز دوشنبه هفتم ماه جمادی الاخری است
 احلی و عشر و در ای غزوات و عشره با تبین بعد از وفات یافت و قبر
 او بر حجر عقی مقابل قتلگاه ریا نبین بگرداند و العزیز یفتح علیهم
 و نور و بعد از ای منقوط نسبت لغیر بن املک ربیع و العقی نسبت
 بعین التمر شکر طاهر **لیو علی اسماعیل** بن قاسم بن عدون
 بن هارون بن محمد بن ملار قال العقی جواد و ملار از موایس علی الحاکم
 بن مروان دعوای است و او در زمانه خود در لغت و شعر حفظ بود مثال
 ثلاث علم ادب از این بگردید از دوی و اینا یکنون ابیاری و فطویه
 و این در ستوبه و غیر اینها گرفته بود و لیو بکر محمد بن حسین زبیدی
 اناسی صاحب مختصر العین از شاکر دلا دوست و او را الفیات
 طراح و خوش اندک بسیار است چنانکه کتاب لامالی و کتاب المباح
 در علم لغت که در حرف مع در پنج هزار و دوی هفت است و کتاب
 المقصود و الدواد کتاب فی الماد و تاجها و کتاب فی حلی الاغان
 و الحلی و بیاه و کتاب فعلت و افعلت و کتاب مقابل لغز میان
 و کتاب شرح الفضائل المعلقات و غیره که او و غیر بسیار است
 غزوات و ثلثایه جانب بعد از سفر کرد و در موصی بخت مسلح حدیث
 از ابی العاصم صلی اقامه مولود در سنه حسن و ثلثایه بعد از در آمد
 تا سه هزار و عشرين و ثلثایه هفتم گشت و از الحیا بقصد الاناس مروان
 آمد بهت هفتم ماه مغار سنه ثلاثین و ثلثایه بر طبع شد و از وطن
 ساخت کتاب لامالی و منبری کتب الماکر و انجاسیون با آنکه و با
 یافت یوسف بن هارون که دیک مرگ او در باب ای می المایقصد
 لمبجعه که لفظ ذکر کرده شود هیچ او که و ولادت او ماه جمادی الاخری
 سنه ثمان و ثمانین و مائین بنماز خود که ذکر او در ترجمه احمد بن یوسف منکلی

کلامه است ذکر کرد و منبث شد به بیعت با خود و در این حال
 شدت و خمین و تلغایه وفات یافت ابو عبد الله حمیدی و نماز کرد
 و بقیه معتد به قریه طبرستان و او اقای از آنکه بکمال اهل قریه
 بقا بجانب بغداد سفر کرد بود این اسم و باری داد و عیال و بیعت
 عین محله و بکوه بای منقوط و ضم دال منقوط و بعد او و وفات
 و القالی نسبت بقالی فلان است بخلاف تصنیف اخیر دلی است از احوال
 دیو بکر و این روایت سمعانی است بداردی در کتاب بلالز کوی ملک
 روم در بعضی از منتهی مولا طوائف بودند در یکی از اینها از میانین
 را که کشت و جز او در زی قالی نام مالک کشت و شری بنار و قالی
 قالی نام خلا و معنی او بر بیت احسان قالی و صمد او در یکی از
 دهها از طایفه بنی بر کردند و معنی قالی فلان کشت **ابو عبد الله صاحب**
ابو القاسم اسماعیل بن ابی الحسن علی بن عباس بن علی بن
احمد بن فارس لغوی در سر طائفتی در فضا و تکام نادر هر
 و انجویه عصر بود علم ادب از ابی الحسن احمد بن فارس لغوی تصنیف
 کتاب محال در علم لغت و ابی الفضل بن علی و بنی از این گرفت ابی
 منصور نغالی در بنده در برابر فضا و کوی عبارتم از اظهار و بیان
 مرثیه او در علم و ادب و جلالت شانه او در جود و کرم و فزاد و جهات
 محاسن و جمع او از شتاب و فضا و قاصدات از انچه هر چه مدح کنم
 و از آنکه بلبل تراست ملک مبلعه مدح و مکنیه فاضل او و سامی او
 نزل و بعد از این بلبل را بغیر حمدی او محاسن و چیزی از احوال او
 شرح که ابو بکر خوارزمی در حق او که صاحب بن علی که گویند خوان
 بنام وزارت و برود کتب او و بجهت ایشان او است و او را از ابا میراث
 است جمیع ابو عبد الله بنی در مدح او گوید

در
 در

و سرش وزارت کار بر سر کار **موصوفه** که استلا بلاستان
 بر وی عن العباس عباس **وزارت** و اسماعیل بن علی
 اولی که از وزیران طایفه صاحب کشت او است از آنکه بکمال
 ابی الفضل بن علی او را صاحب بن علی کشت و بجز متولی وزارت
 شد نام صاحب و باری داد بعد از آنکه متولی وزارت میبود او را
 صاحب میگفتند صانع در کتاب ناسی کوی او را صاحب از آنکه کوی
 که از اول صاحب صاحب موی الدوله بن بویه بودم بوی نهرت یافت
 و او اول وزارت از موی الدوله بن موصوفه بن بویه بن بویه بن بویه
 بویه دلی بعد ابو الفضل علی بن ابی الفضل بن علی موی کوی یافت
 و بجز موی الدوله در راه بغیان سه نسلان و بجزان و تلغایه بحر جان
 وفات یافت و بجز او بجز الدوله ابو الحسن علی متولی مملکت او
 کشت صاحب موی کوی او وزارت حیات بود مفر و منقیم دانست
 و او پس بجز الدوله موی موی موی موی موی موی موی موی موی موی
 و او بجز حیات بیات بویه بجهت القاسم کوی بویه او را که بعضی
 از آن
 ابا من عطا یاه هذی العقی **الی را حق من دینی او نیک**
 کسوت المقیمین و الزایر است **لم تخلها مکه**
 و حاشیه الدانسیون **صوفی من الجزال**
 صاحب بعد استماع بیات کشت در اخبار معاینه از ابی بنیای خولده
 لم موی از و القاسم مرکب کرد معنی او را بک تاقه و اسب و است و خر
 و کثیر که مدح موی کشت اگر در علم من موی بنی بنی بنی بنی
 حیات و بجز القاسم کوی از خردا کی جید و قیص و عمار و در علم
 و سر لیل و مایل و کلم حمار موی علم و ردا و کلم و موی و کلم و کلم و کلم

در علم الملبی ذکر مخلوق بودی از غری دام و در مجلس خندان را
 نحو انجم می بلند که نزدیکی غیر او یکی از انبیاء بود و در مجلس
 شاهان این معنی است و او را سوره و قانع و طایف جواب بکشد
 مکتب حکمت و برای مردم برآمد بودی در مجلس عالی و بیجا می
 تنگ جوار او محبوس بودند بیک بلبل گفتند فاطمه زهرا بی سواد
 الحیم جواب گفت اخوان و اهل بیت که او را مثال این و نوا در
 او بسیار است و از مشهورات تصانیف او در علم لغت کتاب محیط
 که هفت مجلد از تریب حروف معجمه بسیار که الفاظ و اندک شود ادا
 است و کتاب کلامه در تفصیل علی بن ابی طالب و اثبات امامت
 او و کتاب الوزرا و کتاب الکشف عن مافی فی غریب البقی و کتاب
 اسما الله تعالی و صفاته و کتاب الکافی فی الاسالی و فضائل النبیین
 و کتاب کلامه و در لغت و لغات و لغات و لغات و لغات و لغات و لغات
 و نثران جماله تفصیر عن صفی و اهل التوفیق بک گفت قبل از این
 و السیرة فی الخیر یعنی در صفات ارباب و طایفه گوید **نفس**
 رقی الزحاج و رقت الخیر و قنایها و تامل لا **مس**
 و کما ما خیر و لا قد **ح** و کما ما قد **لا** **خ**
 و در ریشه و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
 بقولون و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
 فقلت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
 لیو الحی محمد بن حنین و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
 سامانی در طلب و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
 صاحب از جمله اعدای این علم نیست که انتقال و سخت مشکلات از
 آنکه چهار صد و هشتاد و هشت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت

روزی که بزرگوار می نشست و در مجلس او در یک و در صد و در مجلس حاضران
 از او و علمای نشست و حال آنکه او را کسی نمی شناسد حاضران را تصور
 او سخت در میان می نمود یکی گفت از کسی که این کلام می گوید است
 بگر گفت مگر از کسی است که می شناسد صاحب کلام را و در در
 بدح او صد قطع و صد دردم او را دارم صاحب گفت می گوید بگر
 خوار می بانی گفت نعم بنده تو صاحب گفت تر از صد مرتبه او را است
 آنکه او را مقدم داشت معمر صاحب و این قدر از اخبار احوال
 او که است و ادات او با صغیر و در و این طایفه از مردم ماه
 ذی القعدة من است و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 صفر من خمس و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 برزد و در ربه او که یاب درین است و در ربه او که یاب درین است
 است او را از انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
 مذکور است هیچ یکی را معارف بعد و ذات سمیع و ذات رحیم و غیر صاحب
 و امیر نیاید از آنکه بعد و ذات او درها مهر به بند و تمام مردم از او
 او آمده در انتظاری خروج جنانی بود و در مردم او و غیر المذلوله
 اعلام مردم از یکبارگی با آن که زمین بر سر او غوغا و عظیم در شهر
 افتاد و از اوله و بنس جنانه بیاد برفت و جمله از غریب نشست ابو
 عبدی در ربه او گوید **نفس**
 عبد بن عبد الصمد الحی و النثر **ا** اخوان او و استیاح **ج**
 ان الله انما ان یوتا یوتا **ه** و فالحا حق المعلن **ع**
 و پدر او ابو الحسن علی بن عباس و در مرکز المذلوله بن یوسف و پدر المذلوله
 و عهد المذلوله من اربع و در و این من خمس و شش و شش و شش و شش و شش
 یافت و غیر المذلوله مذکور در ده غیار من سبع و شش و شش و شش و شش و شش

یافت و الطالقانی بفتح طاء محمله و بعد الف لام و قاف مفتوحه و بعد
الف ثانی نون نسبت بطالقان که نام دو شهر است یکی بخراماز و یکی
از اعمال زون و صاحب ماکور از طالقان زون است نه از طالقان
خراماز **بهر الطاهر اسماعیل** بن خلف بن عبد بن عزرا از ارباب و همی
و ادای و سرز طی در علم اداب امام و در فقه قرآن استاد بود کتاب
العنوان فی القراءه که علمه و معتقل این علم است از تصنیف دوست کتاب
الحج تصنیف این علی فاری و الاختصار کرد بهو القاسم بن ابی واک
در کتاب الضله نثار او میکند و جزو فضائل مینماید و میگوید او همیشه
در اشغال علم و تفحص مراد از بود تا آنکه در یکشنبه عرماه مجرم نه خمس
و حرام و در بجا و وفات یافت و در سرز طی بفتح می و در ارباب و همی
و ضم قاف و میگوید همیشه شایسته بعد از طاهر محمله نسبت به همی است در زنی
که او را سرز طی میگوید همی بفتح می و نام او را است نه انبی عز و همی
ما به و پنجان از دست معلما ناز کردند **بهر الطاهر اسماعیل** الملقب
بالضویر بن القاسم بن محلی صاحب از بیه و ما به نسبت او را که در حد
او محلی می ایستاد که از احفاد او است مقدم رفت و بدلا و
القاسم او را بخار و این برید محله بن کمال خا رجما از اباضه نسبت
و مورد و بهو بنید ماکور نظاهار زهد میگرد بر خرم و سر و صوفی بود
و متلف که جان بخدا عصبیت حکیم و باقام حمله کرد و همیشه شهرها
فر و در طالقانست و قایم را غنیه محله لجزی نماید بهو بنید ماکور او را
بنز محاضره کرد و قایم هم در حصار وفات یافت علمه در زهد با منصور
بعثت کرد بخار و او مشغول شد بهو بنید هم حصار محله دید از محله باز
گشت بهو بنز و کرد و او را محاضره کرد از منصور از محله بیرون آمد
بهو بنز رفت حمله محله کرد بهو بنید را همیست و او را با او را همیست

ی رسید تا آنکه در یکشنبه عرماه مجرم نه است و ثانی و ثلثین و ثلثایه
ماست منصور امیر گشت در چهارم از بخر احقی که او را رسید
بود در یکشنبه بوست او کشید بنب کران در ارباب و همی و لجا همی
بکار در منصور بن نام طاق و طاق در ارجح لبو جعفر احمد بن احمد و
از و همی گوید روزی که منصور بنید را همیست و او را و بنز و در دست منصور
بود هر یک بنی ایستاد و هر یک را خال مال کرد بدو میادند و بنقول
بیل او این بیت خواندم

فما لقت عضاها فاستقر بها النوى كما قرعنا بالابيات السافره
بهر زکعت جز البصره و اصلق ازین است کفقی و اوحنا الخ لا همی
از الف عساکر فادای تلفق ما فاکون فوقع الحق و بطل ما کانوا بهو
فعلوا بها کمال و القلوب اصغر من یوکتم این خطا و از توفی از زهد و
بقدر علم خود کفقی و بقدر علم خود کفقی و من بقدر علم خود کفقی و من
گوید و مناسب این واقعه می در بیهت حجاج میگوید عبد المحکم فرمود
برای او که در بیهت المقلدس با بنو ماضه نام او بنز و حجاج نفر
او القاسم بنز که برای بنز تراش است بنز نام برای خود در بیهت بنز باز
خلفه ازین کرد در و را یام هر دو با تمام رسید قضا صاعقه با مدلس
عبد المحکم لبو حجت و از حجاج ملاعت نماید عبد المحکم را این واقعه
دشوار بنز حجاج بخار و بنز که مثل بنز و مثل خلیفه مثل دو بر
ادم که در و در ایستاد فقیل من الجاهل و من یقبل من الآخر و یالی همی
ما لقت ایما بنید قبول گشت و منصور ماکور و لیر قوی دل و بیخ و رطل
خطبه بود و در راه و مضارنه لحدی و در بیهت از منصور و تصد مدینه
حلول لاجت بنز و فر کرد و خطبه قضیه عا شق او بود بر او در حاکم
خدا علی تعالی بر این از ایها بارید و برای عظیم ملاط گشت از اخبار و دن

آمد قصه مضروب کردن بر روی بخت کشیدن او و ضعف گشت و سبب
 مرض موت از این که چنانچه بوضع و سبب خوانند و در حمام برود اسحاق
 بن علی از اسیران که طبیب او بود منع کرد از سفر او و او نداشت بحمام
 بلکه حران عزیزی او کم گشت و بعد از آنکه عاکب که کسانیت در او بود
 جلم بخوبی است اسحاق مذکور بسیار معالجه کرد و فیلد نایاب بخت نکند گشت
 و بچشم او که از آن فیلد و طبیعی بیارند که علاج بر او کرد و نکند بخت
 خوانی بر او هم نام بر او با خضار او کرد و بعد از آنکه او شکایت بداد
 بسیار کرد بر او هم مذکور جلد اشیا که موجب خواب اندام جمع کرد و بر آنش نهاد
 و بوی کشاند از آن خواب غلبه کرد و بخت بر او هم با خوشی در او فیلد آمد
 چنانچه اسحاق در آمد از حال بر سر بخت نکند در خواب است گفت که در او خواب
 کرد است تحقیق که او مرده باشد بخت نکند در او فیلد آمد و با فیلد
 خوانند تا بر او هم را بکشد اسحاق منع کرد گفت او از بخت نکند بخواب نکند
 است اما اصل مرضش ناشناخته دو کرد و سفاک نیز شخص مرضش تحقیق در
 معالجه در تقویت حران عزیزی او میکرد و بعد از خواب بزی از او علاج
 او دانستم که اسیر عزیزی او بود و او بر خانه و لاله منصوب بود که بقیه فیلد
 سفاک و غلبه و در روز جمعه بخوابه و او را اسیر احبک و از این و غلبه
 در جلد بخت نکند و فیلد با فیلد مده و لطف او هفت سال و سفاک
 بود و از فیلد بکسر سفاک و فاکر و بکسر و بعد از او فاق بکسر و سفاک
 دو بای بد بخت از این بخت بکسر در او فیلد اسیر از فیلد اسیر از فیلد
 سفاک از بن سفاک از فیلد الله سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 طوس است **ابو المنصور علی بن محمد** از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 المستصر این الظاهرین الحاکم بن العزیز بن العزیز بن المنصور بن القائم
 بن المحلی که در جلد او منصوب بکسر و فیلد گشت و او خود از بن و فیلد

حافظ

حاکم فیلد علی بن محمد و خود از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 و او خود و لعب و اسباع سفاک و خود از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 در خلق می بود و اسیر و خانه با فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 او را بر کس بود خود اسیر عاکب که کسانیت در او بود و فیلد سفاک از فیلد
 حقیقه که کثیر معرفت و سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 محبوب تھا البقا با فیلد بن خسته با فیلد ماه محرم و بر او فیلد سفاک از فیلد
 از این و غلبه بود که بدست محبوب حران خوانند و فیلد سفاک از فیلد
 بعد از آنکه او غایب کرد و این قضیه مشهور است و از او فیلد سفاک از فیلد
 رفت و فیلد حال با فیلد و هر بار او را بخت نکند و فیلد سفاک از فیلد
 فوت کرد و در روز جمعه که فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 با فیلد بن و سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 حاضر کرد و از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 این قصه این بود که گفته است و سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 می ای و سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 و سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 منصوب بدست و او را سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
انصاف بن علی العزیز بن داود بن ابوالهم فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد
 مصری نفقه بیش امام ملک و اهل مدینه و اهل مصر حاکم از امام سفاک از فیلد
 در جلد او که به فیلد از صاحب ملک از فیلد سفاک از فیلد سفاک از فیلد

جماعت باطنیه اورا بکشد و نیز روزان منورید از جیب سلطان محمد
 مذکور از سنه ثمان و شصت و اربعه بخاک داشت و حجر خبثت بود و در
 سلطان رسید سلطان از سنه را با ستاد و حجر بوصول بجهت قال از میان
 که بنام بود نزد مقدم و متلا و حجر بوصول رسید از انجا از بخار که حلیه را
 محضر کرده در تنگی او را به بود از انجا از سطح صلابه را که بکشت بوصول
 و انجا اقامت نمود تا آنکه جمیع موصول روز جمعه ماه ذی القعدة سنه شصت
 و شصت باطنیه او را بکشد و بر و است این حوری نه ستون و شصت
 و سبب قتال و بود که او قصدی استصال و قلع باطنیه بود و جماعتی از
 انجا بکشته بود بکشته در ماه ذی القعدة حجر از میان باز کشته بود از پس
 بایستاد و او از حال انجا خبر داشت بکشد از حجرها محو کرد تا آنکه
 کشته شد و او از کبر ادولت ملجونیان بود بعد قبل سر او و عرالدین مسعود
 بجای او متولی گشت و در سنه اصدی و عشرين و خمایه وفات یافت روز
 شنبه بیت دوم ماه جمادی الاخر بود و بعد او عرالدین زکی بن اق منقر
 مذکور مالک گشت و البرقی بنم بای موصد و سکن را بی محله و هم سنه محلیان
 و بعد اوقات سعادت این نسبت را بیان کرده مصنف گوید بعد از از سعادت
 کردم نسبت او برقت بکی از غلامان سلطان طرک ابی طالب محمد که در او
 می آید و رسد مذکور در دولت سلطان ملجونیان از اعیان مازالی بود **ابو**
الصلت **احمد** بن عبد العزیز بن ابی الصلت الدلسی در علوم ادب
 امام فاضل بود کتاب جلاله بر اسلوب سیمه الله تصنیف بخاک تالیف کرد
 و در فن حکمت او را الدین حکم جکفتل و در علم تراز و او را با هو با هو بود
 از الدلس انتقال کرد بنظر اندک در ماکر مذکور کتاب در کتاب خلیل بعد از
 چند ابیات او ذکر کرد بعضی از ان
 لذلکان اصلحی من تراب و کله **بلا** اذی نکل العالمین افا زکی

و باطنی از اسامی العبدین حاجه **تشف** علی شم الزکی و اللغزاک
 و قالیه ما بال مثلک خامل **و** انت ضعیف الزکی ام استعاجر
 فقلت لها ذی الخی القوم انی **ل**الم بخوده من المجد حایز
 و ما فانی شی سوا المظاحله **و** اما المعالی فی عیادی عزیز
 دب العذار بجله ثم اتفی **عن** لثم عیبه المبرور الماشیه
 ما عزوان خشی الذی لیه **ف**الرفیم قائم للعرب
 صبر المود علی قدر الفضاوی **فی** الحوادث محبوب و مکره
 فرما سرب مات احذر **و** در با ساقی مات ارجو
 عجت من طرفک فی ضعف **ک**یف یصید للطلک الماصید
 لیفعل فیا و هو بی عیله **ما** یفعل السیف الا جراده
کیف لا سلی جلالیه **و** هو بدردی کسان
 و در بول استعاره و بیارست و او را در اخر عمر ماکر مذکور در سنه عر
 ماه محرم سنه و در واقع دوم ماه مذکور سنه ثمان و عشرين و در واقع نه ستون
 عشرين و خمایه وفات یافت عرالدین کتاب خلیل گوید قاضی فاضل کتاب
 حلیه بن حلال و در آخر او مکتوب بود که بعد الصلت مذکور در و در سنه
 دوازدهم ماه محرم سنه و اربعین و خمایه وفات یافت بود و این
 قول صبح خیزت بک غلط است مذکور بدایه المهری از شعرها الدلس
 در از سنه و اربعین و اربعه مکتوب و علم از جماعتی از علماء الدلس

بجا میروی گفت نه از آنکه او عزیمت کرد و بکار یاد و با حاجت میاید
 ایاس گفت چرا که کار کنی از قلعه خلای تعالی هم وقتی با کورات
 را عدا اما از حکایت دیگر روزی در مدینه و ارباب ساخت مسجد نظر کرد
 گفت از برای خشت حیوانی میباید جو خشت کشید ماری بجهله بافتند
 و جو سوال کردند گفت میان این دو خشت می و تو می نظر افتاد دانسته اینجا
 کسی تنفس دارد **دکتر** روزی از دور او را می بیند گفت
 گفت او از مکی غریبی ایام تحقیق میخان بود از سوال کرد که گفت
 از حضور صوت او شناختم **دکتر** روزی کو فکی زمین بلد گفت
 گفت در بجا جنبه است از آنکه زمین بغیر جنبه و بار و بنده نه کارند
 جاحظ گوید زمین هموار است و منقطع و متصل باقی لکر و فکی و اتصال
 بغیر حرکت است با آنکه کاه و دود و اگر حرکت است بلاتل جنبه بر آید
دکتر روزی او را جاحظ در میان بود و هر چند آب میخورد
 نمی یافت کاه او از مکی میزد گفت این مکرر سحاه او را میزند جو اینجا
 مثل ناصد کاه او معاینه میس سوال کردند گفت او از مندم جنان است
 که از کاه بر روی آید و حکایت است او عزیمت او بسیار است خوف
 اطالت اعراض کنانند بعضی علما در زلمات و عزائم او خطای جمع
 کرده اند امیر المؤمنین عزیمت العزیز در ایام خلافت تعلیمی بن ارباب که در
 عراق نایب او بود نشست که ایاس بن معاویه و قاسم بن زبیر را جمع
 کند و هر که از ایشان را لایق باشد فضا بصیرت و تقوی کد پس او هر دو را
 جمع کرد ایاس گفت از حال و حال قاسم از حسن صبر و محنت میریز تحقیق
 کرد و از این سبب و در قاسم نجاش ایشان را دانست او معلوم کرده بودند
 و احوال ایاس میزد است ایاس ترسید گفت چه حاجت به سوال کسی
 بگو کند از خدا ای کجرا او خلای دیگر نیست که ایاس از رفته و دانایان

بقضا است اگر درین قول صلاح و واجب است که قبول کنی و اگر دروغ
 گفته باشم حواله فضا بکند ایاس در دست نیست ایاس گفت مردمان بگویند
 دروغ خود را از دوزخ دهان بکند دیگر از آنکه ایاس گفت مردمان بگویند
 ترس کنان دوزخ آورده بودند بگویند دروغ خود را از دوزخ از خدا
 ترس کنان و استغفار بخواه و دیگر از آنکه در دوزخ میان از علی بن ارباب
 ایاس گفت دانسته که تو لایق قضا هستی پس او را قاضی کرد ایاس
 و از او روایت کنند که او حکمت هیکلی در جهت و غلبه یافت مکرر در
 بگو ای باغ امله بود بعد از آنکه در دوزخ و عدا در جهت و شمار از بریدم
 از مردانک بلبله سوال کرد که جواب داد است که حضرت قاضی درین مجلس
 حکم میفرمود بگویند حکم داد حضرت قاضی عدا جاحظ ایامی
 دانند انگاه بعد از آنکه تمام کوهی بود قبول کردم و جاحظی هذا و صفات
 معتقد در این از این ماکد بر صلا بود پس ایاس گفت مزاجی بینم
 و دیگر از آنکه ایاس میزد و میفرمود ایاس حاضر بود و نظر بجهله ایاس کرد و دید
 که موی ببلد در جاحظ او را طه است از برای ببلد و ماه منبسط از انگاه که
 موی از جاحظ او دور کرد پس گفت ایاس جاحظ با بختی ببلد از نظر کرده
 ندید گفت این زمان می بینم و اینجاست عزائم از و بسیار است
 از آنکه در مای که او وفات یافت گفت گفت خواب دیدم که مردی در دوزخ
 و اسب سوار میروم و اسب میبوی بر دیگر سابق میزد و در دوزخ هفتاد سال
 سال بود و مرا بر او و هفتاد سال است میبوی که در آن دهه باشم حکم
 باری تعالی میداد منبسط بعد از آنکه ایاس است از بصیرت اعمال دست میان
 و جزو سبب از شوخ و میبوی و بر او ایاس بعد از عزیمت و وفات
 یافت و ایاس بکرمه و در بضم قان و در بضم یس از آن گفته شد **ای**
سلطان ایوب بن زید بن قیس بن زهران بن مکه المودنی بن زید

هلالی و القره بکرفاق و تله ای جمله و فتح یای منقوط بدو تحت و بعد
 او تا نماند لقب مکرر است و در این جمله دوست و نام او جماعتی است جنگ
 و او را سراسر ای ای از جمله خطبا عرب مظهر فصاحت و بلاغت معلوم
 است سال فی طبعین الترتیل و النسخه عامل حجاج بن یوسف هر دو یکی او را در
 وقت طعام جنبه علی او نیز با و قرا و اهل شهر بودی در روزی حجاج نام
 عربی بلغات عربی بیامان شد عامل چیزی از آن هم نکر سبب الزطام
 شود این قره بدو گفت چرا امر طعام بنموزد و در کار بنموزد گفتند
 نام از حجاج با و سبب از غریب فهم نمیکند گفت هر تفسیر کن و امر بنموزد
 خبر یا من بنر طلبد و تفسیر معانی تمام بنموزد بنموزد خوش داشت و گفت
 جوانی این میوزن شد گفت نشان بند لزم اما امر اما کلمه و کاتب دمبر
 بنویسد و بعد از تمام جواب کتاب حجاج رسید که ای عربی غریب داشت
 داشت که از عامل نیست عریضی که پیش از این از عین الترتیل بود
 عقاید کرد از بلاغت در اینان نبود پس حجاج بیامان شد از مکتب ای
 رسید حفظت میوزن نزد هر که این کتاب بنفشد است بخورد و صواب و راست
 او را متوجه اینان بکن عامل این نام بر این قره بنموزد و با حجاج و مال
 و حرم بر سزا و حجاج رسید که مال سکه حجاج نام داری گفت ای
 حجاج گفت اسم بخاطر داری کار دارم که ای با منی که مقال داشت ترا
 صعب و دشوار وقت حاجت نمیشود و او را از منی و منی تعیین کرد و معینه
 برش اوی بود تا آنکه او را بعد از الحکم مردان و سزا و حجاج رسید که
 بن محمد بن انش بن قیس که ای بنموزد سزا را که حجاج دارد و او را
 بن او را سزا و حجاج رسید این انش مذکور و گفت بنموزد خطبه خطبه
 عبد الحکم بن مولود سزا حجاج بنموزد که کردنت بنموزد این قره بدو گفت ای
 اعراب بر مالت لعلم بعد از آن باز گفت بعد گفت عمل نموزد که انکار و سزا

خطبه خطبه عبد الحکم از لغات و دشنام بگفت و با حجاج اقامت نمود
 و هرگاه که این انش هر بیت یافت و از خطا بگفت حجاج بهامان کردی
 و اصهار و مضافات اینان بنموزد هر که از لک این انش دست دهد بند
 کرد بنموزد نضا این قره بدو است انش حجاج دور داشت بگو و از بنو
 حجاج سوال کنم این قره بدو گفت بعد از حجاج سوال کن حجاج گفت خبر اهل عراق
 بدو که چگونه اند گفت انش الناس محبت و باطل حق و باطل بسیار میدانند
 گفت اهل حجاز چگونه اند گفت انش الناس الی فتنه و انجر هم عطا افتند
 سرعت دارند و آخر بنموزد انش گفت اهل نام چگونه اند گفت انش الناس
 حجاز انش در طاعت خلفا تقصیر ندارند گفت اهل مصر چگونه اند گفت عبد بن
 اغلب هر که غالب اطعام ماخت گفت اهل عرب چگونه اند گفت حجاج از
 عراق عرب کشته اند گفت اهل عامر چگونه اند گفت عرب است طواغی اند که
 استیلا دارند اند گفت اهل حجاز چگونه اند گفت سواد از دیر کشته اند و از
 گفت اهل بنموزد چگونه اند گفت اهل سمع و طاعة و از جماعت گفت اهل عامر
 چگونه اند گفت اهل حجاز و اختلا و انوار و اصبر و از لک گفت اهل
 فارس چگونه اند گفت مری حکم خدا و از لک و و اس بنموزد از عرب خبر
 گفت برش بعد میوزد ای گفت برش راجع کو بی گفت حمل و کم و عقل بسیار
 دارند از فی عامر بن ضعیف و رسید که خبرها را از و را بسیار و از بنو
 مسلم و رسید که حجاز عظیم و حجاز کرم و از لک بر رسید که و از بسیار
 و از لک از لک گفت بنموزد که کشته کشته و از لک گفت انش
 گفت که اهل عظیم و از لک از لک گفت انش از لک گفت انش از لک گفت انش
 ایام و فی ترین مقام گفت بنموزد خبری ظاهر عدا که با هر گفت بگرفت
 و انش شیره ها بنموزد در حجاز گفت عبد قیس گفت اسف در و است گفت
 بنموزد اهل عدا و حجاز و خبر و لک گفت بنموزد که با حجاج گفت حرام

گفت از دینکار جنگل که در کنار آن رفتیم بیواریت گفت و بسیار قدیم
 حایر حرم گفت عک گفت شیرها با جاده درها فلا مد گفت غلب گفت
 ترا که یکبار حرم و صلا فان در ضرب گفت غان گفت کم در حسب و فوی
 در شب حرم ازین قارع نلند رسید در حایر گفت کلام عرب باقی و شوقست
 بود که مد گفت او تو را که گفت زینکه اهل بحر و یمن از یک لفظ شوق است
 رسید از هر که یک گاه ای دارا از خلی تعالی در بار او را و تنوع دهها جا و اورد
 پس گفت خبر کن از آنای عرب که در حایریت داشتند گفت حیر از باب مکر
 و نکته لباب مکر و طبع اهل طاهر مکر لعل اس لطیف و الارز استار
 الیاس پس گفت از زمین ها خبر ده گفت هند دریا و در کوه ها او بانوت
 در چنان او عدد و در کجا او عطر و اهل او ساء و جزا از ناب او جاید و عد
 و جاهد و عازر او نند و صید او عید و بجز از حال دوشه حیانه و حصه
 و بین اصل عرب و اهل حب و مکر و از او علامه جانی و زامز او و بنید
 کار عاری و مدینه محل و از و فخر و علم و بصیرت و اولید و کرد و اولید
 اب اولی جنگل او صلح و کوه از آری در از رفت و از آری بیام در یار رفت
 و از روی شام ز رفت خبر و اکثر و فها او خوش آنکه حرم و واسه هفت
 است که بصیرت و کوه حایر و او و جلد و از اجار از خبر او و نام و نمایی
 است عیان از پس گفت ای این قریه یا شهر که در نو که از اتباع اهل
 عراق بودند من ترا منع میکردم که اتباع موجب کید بقیان است چرا تا
 ایاز را حق از کاه و سیف و سیان طلبید و بیع بدو از آن رفت گفت ای
 امیر یعنی دادم که ایاز را سوار و از آنکه اند از عمل من مثلا اند گفت باز
 گفت بکل جواد کینه و بکل صادم و بکل حلیم عشق یعنی یکا و هر اسب
 نازکی را از یزدکی و تیغ تر از یار یزدکی و حلیم را خطا اندازد که حجاج گفت
 لگو کوه دل وقت مزاج نیست از کاه و سیاف اند که در نزد و در و ای

جز حجاج قتل او بخوانست این زنه گفت عرب میگوید هرگز را اذنی است
این زنه گفت اصلح الله الامر عرب را نشنید که میگوید آنکه برید از قتل
جنت غضب از عقیق جنت گفت عجب گفت از عیال جنت گفت بنابر
از عیال جنت گفت جنت نکاله از کلام جنت گفت صحبت لیام
از عیال جنت گفت سقی از دهر جنت گفت حکایت از الله حدیث
جنت گفت دروغ از مال جنت گفت لیام از دهر کمال جنت
گفت نابودی از حجاج بن یوسف جنت گفت اصلح الله الامر برای
کرم حب و دشمنی نسب و دروغی زع و از الله نیست گفت فغان اظهار
کری و فغان بر کسی بی ساری و العز و او را بر ازین حد اگر از حجاج او را
گفته دید بنیاد گشت مصنف گوید این را از کتاب لغوی نقل کردم باز آنکه
کلام بکلام متصل بود او کما و ضلع یافتیم از آن لحاظ و از بعد و بعضی
علما اندا از طول کوی سوال کردند گفت مجموع غده و انتظار است و اولاً
از صفت عیال سوال کردند گفت نصف بغیر رحمت و فادیه بغیر ربه و برود یک
افزون بر من بغیر علت و او را بخوبی از را مثال ذکر کنند این قره من
الحجاج لبو اللوح اصلح الله الامر کتاب اعتاجی در ترجمه مختصر معجب الی
بعد از کتاب اخبار او گوید این اشخاص که احباب الیایز تمام است و الیایز
بشهر تمام است و الیایز در دنیا حقیقی و وجودی ندارد که یکی بخوبی
لیح دوم این زنه ماکور بیوم این زنه العقب که حنکها بدو نسبت کند
و نام او یحیی بن عبد الله بن ابی العقب گویند و الله اعلم و تاریخ قبایل
او سه اربعه و ثانیین هجری و الفریه بر دین آدم و از جنت بن مالک بن عمرو در
سکاح عربی مالک بود بعد وفات او برادرش حجاج او را از او و دیوید
جنت بن مالک جلیوب ماکور و کلیل جلی عباس بن عبد المطلب عم و رسول الله
صلعم از آنکه از عباس دختر عباس بن کلیل بن مالک ماکور و بدین اعتبار

المملوك المجاهد جهور و زو و بی بود و دو طرف و لطیف تلبرک را هیکل مایل
 است و زو و بی ایشان در نهایت مرتبه بلاری بود نگاه جهور و زو اردوین
 قصه واقع شد و از قصه آن بود که دور از امیر کرامت امیر معتمد و مستند
 جهور و زو گرفت و خصمی که جهور از الجاهل و خدایت سلطان شهاب
 الدین معتمد بن شهاب الدین محمد بن ملک باه که زو و بی را بدو داد
 او را سلطان بنو است و جهور او را لطیف دانای وقت بود و حال بدو موصوفی کرد
 زو و بی او را سلطان بنو و زو و بی را خودی و ملک را که از لایع او گفت
 و گفت و معرفت او بسیار کرد که کاهی او را بهین سلطان با او شطرنج
 و زو و بی باخت تا آنکه معتمد آنست و بعد موت لایع او را بجای او نصب کرد
 و زو و بی را و زو و بی را خودی و ملک را از شهر او طلبید تا او را بدین
 دولت و نعمت و خوشی و سرخی و خیم حاصل شود و جهور زو و بی بخار سپاه و زو و
 کرام و العوام مبالغه کرد بعد جهور و سلطان اتفاق افتاد که جهور و زو و
 را بعد از اینست خود از سلوا قلعه بگریز بدو بخشد و ملک بگویند
 بود که بعضا دسیر و در صیقله جهور و زو و بی مذکور و ملک از این بعد از
 رسید زو و بی را از الجاهل قلعه بگریز و زو و بی را از الجاهل و زو و بی را
 ببرد و از الجاهل ابوبنجا ببرد و بی کرد انبیا و احسان بسیار کرد و بخش
 الدین از زو و بی را خود امیر الدین بنو که ترک بود مصطفی بدین کلام که کاهی
 که در زو و بی صلاح الدین می آید نوع خلافت را مجموع کل اعین عرض
 حاصل جهور و اتفاقا بعضی حرم بخت نصاحت از قلعه ببرد و زو و
 بود و جهور با آنست که به با محاسن شروع کرد و جهور الدین و امیر الدین از سبب
 که به او سوال کرد که گفت که زو و بی را قلعه می ندیم پس زو و بی را و معتمد
 و جهور و زو و بی را و زو و بی را از گرفت و او را زو و بی را از گرفت و زو و
 جهور الدین را زو و بی را از گرفت و زو و بی را از گرفت و زو و بی را از گرفت

للقعود منته واربعا به لكر خولن بن خرد رقبه سلام نشسته تا وقت ظهر عرض
كرد وچون لكر با استعداد اراسته ويراسته دلبهار خوشي كرد و در شب راجي
خوب سوار كرد با لكر بنصر از امد از غایت خوشي ساطع عجب دراز كرد
و خوشي با خواص و عوام طعام خوردن لكر باز كرد ايند لكر خلد از سرور در
روزي او دليد كه هج و فقه لغز از دليد بود و در روز پنجشنبه گذشت وفات
داشت و از شب چهارشنبه تا ماه قمر القعود منته واربعا به ملكور بود ليس
اعيان دولت اوله مخفي داشته و در او كرامت بن منصور و اظهار كرامت
با برادر مغز بن بارس بر به او را ولي كرد ايند و در كتاب دوا منقطع
ملكور است سبب موت از بود چو او قصد طرايس كرده بفرس او زد ايند
سوكو خرد تا ايند او را خواب كرد و در روز مدين در اعتكاف باز كرد
و سبب اين سوكو از است خرد بن خبر سوكو با هلاط البس بر سر جمع شده
بنام من مودت خرد اكله كفتند لي و با الله خبر بارس از سبه با الله و اعيان
دعاي كرد تا از نرا و با ما من منج دست بعاير و كفت بارس بارس الفتا
تا من بارس بركت صا من دعا بارس بارس و صها جي قبله ملوورة در حيدر
بناحيه مغرب اين در ملكو به صها ج بصم صلا است كروا نيت و اين
خطا ان حبه هوست و ضبط اسماء بن اجدالا او در باب الثاني الى وولات
باريس ملكور شب يكشنبه سيزده ماه ربيع الاول سنة اربع مبعين و ثلثا به با مشر
بود **عز الدولة بن منصور مختار** للملف بن الدولة بن عز الدولة بن
الحسين احمد بن بوز دلي و در باراد و منته سب او بالا گذشت و او بعد
موت بارس باي او نيت و در ربه اربع و سببن و ثلثا به نام را طالع بعد
دختر او ناهار با من راصد هر از ديار نروج كرد عتد كراخ و اقصي لبو بكر
بن زعيه خواله او ملكي با هيب سخت زور قوي باز لي بود كاد بر مرگ لا
قرون لكر نتيه ياد ليخت و در خروج و اخراجات و قيام و طائف خلف

متون به يك نكفت بود بزرغي كوله عضد الدولة بن عم او بعد كنه نكفت
او بعد از امد و ملك كشت از و طبعه شمع او را بر سبكتم و طبعه و زير او را
الظاهر محمد بن بقره در هوا هي هر از ربيع بود چو اين بخير تمام كرد به هج
مخزن كفت و مبارز او و مبارز بن عم او عضد الدولة حافض في در ملك
بود كه تاب از قنازع و محاربه كند حاكم الله و در چهارشنبه ماه شوال
منه سب و سببن و ثلثا به مبارز ايند قال عضد الدولة اهلك بافت جي
شش سال بود بعد كنه من سر او را و طبعي كرد بن عضد الدولة او دند
چو منظر افلا من دليد حشم هلا بارس كرت و ذكر عضد الدولة جي با الله
الله تعالى **ليس الظفر بركا موف** ركن الدين بن سلطان ملك شاه
بن الب ارسله بن داود بن ميكائيل بن الجون بن دقان الملقب بتهاب
الدولة محمد الكوكل و او كي از بارساها من مود بود و ذكر جماعه ايتان
جي با الله الله تعالى و او بعد موت بارساها من نيت و در او مبارز
ممكن كرد او بن بود و بارس و نارا و ارامد و عز الجالا و ارامد و ارامد
بود و در او سلطان من مود بارساها من مود او بود و در حارة و كنه نكفت
الدولة من مود الى ارسله جي مود و او بارساها من مود و عايل كنه بود هج
عيب نكفت چو آكل ملو ملازم شراب بود مولد او سنة اربع و سببن و اربع
ماه و وفات او در ماه ربيع الاول خرد و در ربه من مود سببن و اربع
بود و از د سال و حلا به بارساها من مود و در كرا و روق بفس باي مود و كنه
مراي من مود و مود كان با حقا من مود و فضا باي من مود و تحت
و بعد الف راكي مضموم غير من مود و بعد او و او نكفت و ارامد و ارامد
مود و راكي و مود و او كنه و مود راكي غير من مود و بعد او و ارامد
مهر كي است بزرگ فرسخ از هلا **ليس الظفر بركا موف** ركن
من مود بن ارامد ارامد بن مود بن ارامد ارامد بن مود بن ارامد

بن علی بن محمد بن احمد بن عباس بن هاشم خلیف و منی جبر و یازنی
 لرافا لاطالی و او سعادت باسلالات عالی و اجازت منزه داشت اصغر
 را بکابر رسانید از آنکه در آخر عمر جمیع و اجازت از آنکه محمد بن احمد بن
 الکفانی و اجازت است فقط از آنکه محمد بن عباس بن جبر صلی صاحب مقام است
 منزه و مشخص بود و نیز از اهل بیت حدیث است پدر او و جد او
 محدث بود و پدر او از آنکه خلیفه خلیفه است و سر گذشت حواله علی مادر
 علی امامت در محرابیت یافت و در اختیاری بهشت بخیر گفتند
 و ولایت ابو الطاهر کورد را به صغر و و دینی رجیمه عز و حمایه بدین
 بود و در بیت هفت ماه صغر شد تا مو تسعین و حمایه هم بدین وقت یافت
 یافت و در دوم بیابان الفزادین نزد که پدر بدین وقت کشت از کوی در خور کوی
 با جازت و ولایت کرد او و در دولتی بیستم تا و کون رای غیر منقوط و بعد او
 بن منقوط نسبت نیز و تنزه و اش و لاطالی نیز باغی زنش را کون و لاطالی
 و کون و صنف کون بن جماعتی از اصحاب ابی طاهر و سلیم و از ایشان
 جمیع و اجازت داد و بر او نیز بدین مصره بسیار اوقات بین نزد میکرد تمام
 مصروفات و اجازت خوشی بن اجازت داد **سند ابو الفتح ح**
یوحان از آنکه بقاهر محبت بچون منسوب بدوست و در آن محبت بچون
 و در آن دولت عز صاحب مصر بود و او را در دیار مصر و حجاز و شام و عراق
 و مغرب و شمال حضرت در ایام حکم که نماز و نمازین و تفتاب نواز بود از آنکه
 علیه نظر داشت و جز سیاه چون بود و در ابو الفضل و پدر صلی صاحب
 و قله یا حکم روز بخشنه منصف جمعی لادینی تسعین و تفتاب و و دینی
 شب بخشنه بیت ششم ماه و نیم المکون المکون که در قصر بقاهر در کون که کون
 نزد او را کینت و بعد کینت او حکم با بدین محله ناظر و لطف بدست و جز بود
 بقاید القواد لای علی الله حلی بن قاید جوهر که بعد از او حکم در او بدین

ثلاث و تسعین و تفتاب یکین و پدر مذکور معولا صلی صاحب
 سیف از آنکه حکم امر صلی او را کینت این صبری در اخبار و در اصغر
 کون و جز و کون کون در راه رمضان به بیونانین و تفتاب ناظر امور محکمت
 و جز کینت شاه از او باهر از او را کون لینی و از حاکم و از اش و ولایت
 و متاع و کینت اجزاء و غیر ذلک جند که داشت که عدان مکرر کینت و جز
 بیغ با ی و مکرر رای غیر منقوط و بیغ جمیع و و او بعد الف نیز و در آن
 بیغ رای غیر منقوط و مکرر رای منقوط و بیغ و بیغ و بیغ غیر منقوط
 و بعد الف نیز و پدر مذکور کون است که در این بیغ با بیغ الفتح
 که یکی از درها قاهر است منسوب بدوست و صلی بیغ صمد غیر منقوط
 و مکرر قاف و بعد لام مفتوحه رای مکرر منسوب صفا لیه است و ایشان
 جلب حصی از و در آن که کون از ایشان است **لیومعا دینا ر**
 بن بر دین رجوع صلی بر الاضر و شاعر مشهور ابو الفتح اصغری در کتاب
 الاغانی بیت شش الاجداد او بناها عجیبه عجیبه بالی مکرر منقوط و بیغ
 و حق و صنف و تحریف اینجا مذکور از آنکه اجزاء منقوط شده است
 و او صری است از آنکه بعد از او و اهل او از حجاز تا از ایران محبت
 بن لینی صفره است و کون نیز غلام بود و پدر عقیله او را از آنکه از آن
 او را عقیله کون و او عقیله برعت بود و آنکه ای مکرر از بیغ حاتم بر آمد
 و در آن کونت سرخ و دیه مصنف عظیم الحلف والوجه محله در آن کون بود
 و از شعر اجزاء و در اول به محبت تا بود و بعضی از اخبار او **شعر**
 از المبح الرای الملوقة فاسفن عزم بیغ اولضا حازم
 و لا تجعل النوری علیک عضا صد وین النور لای تابع النواجم
 و ما خبر کن امک العلی اخفها و ما خبر سیف لم یبد یبقا

بن الحیط البقیع فیه اسلام یوست بود و او یکی از مردان طریقت و از کبار
 صلحا و اعیان اقیانیا و زهاد بود و اصل او از دهی از کجها که تمام نام داشت
 از لغجاست بعد از آنکه داشت از خانان کجا بود و سبب توبه او بود
 روزی در راه میرفت با یک عاقل و در راه آمدند مکتوب بود و از آنرا
 با نیکو نگری از آنرا داشت و بچند راه غلبه خریله و او مالید و در شرف
 دیواری نداشت در خواب دید کسی مکتوبی را به نام خود میخواند
 که در آن نام خود در دنیا و آخرت خود میخواند که در آن خواب دید
 توبه کرد و گوید باین معانی عزیز رفت حلقه بگرفت از آنرا از آنرا
 که در کسیت گفت بچرا فی دهر از در خانه گفت اگر بدو داشت که بگوید
 نام حافی عرونی یا یکی و او را حافی از آنرا گوید روزی بفرستاد در آن
 رفت و او را یک نعل گشت بود از او خواست نعل که گفت کلفه من از نعلی
 فرستادم و در بسیار نعلی که بدست داشت بفرستاد و آنرا در پای
 داشت نیز بفرستاد و سوگند کرد که بعد از این نعل نباشد و در وادی او بگرفت
 زمین باط خدا است و در باط خدا نعل بفرستاد تا از آنرا است و در کلاه
 هر که دنیا خواهد داشت خود را خواهد زد و از آنرا وادهی این دعا بگوید
 اللهم انی کنت شعری فی الدنیا المقصود فی الاخرة فامسح عیونی
 با رجلا کریم و اگر نعل نادر است بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 و او خواهر داشت مصطفی و محمد و زبیه و سمرا هلاست و عاقل است و بگوید
 و او را بود الله عبد الله بن احمد حبیب گوید باین مرام و این سلسله
 مردی است اول بود و در آن سلسله بعد از آنکه بفرستاد بفرستاد
 و در حقش بیش از آنکه بفرستاد و بفرستاد است که بفرستاد
 و بفرستاد بفرستاد کن و دیگر سلسله از جمله کتابت است و بفرستاد
 از جمله آنکه کتابت بود بفرستاد این کتابت بفرستاد و بفرستاد

ط
 مراد و نیا

مشهور
 گفت

گفت بلام گفت ای هیچ کسی از این خبر نرسیده است فخر کن این
 زن که است انگاه دنبال زن رفتند و بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 پیش بفرستاد این زن خود را بفرستاد بفرستاد بفرستاد و بفرستاد
 خود را بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد و بفرستاد
 گفت در بعضی خواند که بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد و بفرستاد
 او است خمین و ما بود و در راه و معانی الاخری و وادی روزگار
 دهم ماه محرم و در وادی در راه و مضارست و در وادی بفرستاد
 و بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد و بفرستاد
ابو عبد الله محمد بن بن عباس بن ابی کبیر مریقی نقی حنفی مریکم
 مشهور مریقی از مریقی بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 از مریقی بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 است و او مریقی بود طایفه مریسی که بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 و نیز بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 و با آنکه بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 احادیث از احادیث سلسله و بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 روایت داشت و بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 فی الحقیقه بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 یافت و مریقی بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 از مریقی بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 از مریقی بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
 سید از ناحیه جنوبی بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد

انروه

می اندوزد و ای او در بغداد بدربار می رسد. بود از زر می گویند
 و برین در بغداد از ناز و کل دروغ و فریاد اخته را گویند و در مصر
 بدل بر نعل انداخته را اس کشند و از ابیسی می نامند و این قول نیست
 او برین اقرب است و تمام این ذکر در ترجمه فقها حنفیه گذشت **لبن**
بکره سکار بن قنیه بن ابی و در عین عیله الله بن بشیر بن عبید الله
 بن ابی بکر بن نفع بن حارث بن کله نقی یا یغیا مری علی الله علیه السلام
 ولدت ثمان و اربعین و ستی و اربعین و مائین موی موی نقی
 عصر گشت و در و ای از قبل او کل در جمع هفت ماهی مایه می گشت
 و اربعین و مائین نقی مایه عصر الله و از حارث بن نفع و جمیع وقت
 بیکار و او را النجا بالحدین طولی صاحب عصر و قانع مقهور افکار و او را
 سکار و گوشت را هر مایه را در دیار و ای می زند طیف او و سکار
 از او هر که می داشت و خرج بیکار و او را خلیج موی موی از او است
 علی خا و انصافی است و او را احدی طولی قاضی را اندک و در مایه و هر
 مایه که بود طلیه قاضی از او نام با هر و سکار که بود احدی از او
 شرم کرد از آنکه می داشت و او را خرج کرده است بعد از نقی انصافی که او
 تا نقی انصافی که او را هر که نقی انصافی می کار کرد و او را نقی انصافی که او
 حکم کرد و قاضی حله سال در حین بود و او را نقی انصافی که او را
 اصحاب حدیث شکایت با نقی انصافی مایه حدیث پیش این طولی بودند
 و او را نقی انصافی که او را نقی انصافی که او را نقی انصافی که او را
 حدیث حکمت و قاضی مایه که او را نقی انصافی که او را نقی انصافی که او را
 و او را حکم فارغ می شد بخلاوت نه قصص مایه و حکم خود و او را نقی انصافی که او را
 می کرد و می گشت و او را نقی انصافی که او را نقی انصافی که او را
 اطلند و تو حکمی که او را نقی انصافی که او را نقی انصافی که او را

حکمت

حکمت
 در و ای او در بغداد بدربار می رسد. بود از زر می گویند

حکمت و می گشت و در حکم جزو یکی می گشت و اجبه یکی او را و او را
 بسا حکمتی و این است می خواند که ان الذین یترکون عهد الله و ما یأثم
 ثنای الله و هدیة در و نقی با امین از خویش حساب کرد و از
 گواهاش میزد و نقی سوال از نقی و لادت او بصره سانی و غابین
 و مایه بود و در روز بخشنده ششم ماه نقی الحی بنه بعین و مائین بصره در
 بند بخانه و فوات یافت و از دیکر میزد و نقی طایب مایه گشت و در او
 انجا از دیکر مصلی بنی سکن منور است مرد از انجا سبب انجا و او را
 او بسیار میزد و بعد از وفات سال در و قاضی بود و بعضی گویند
 نقی نقی او ست و اربعین و مائین بود شمس از ذکر او و اختلاف
 در نقی حنفیه گذشت **لبن سکار** بن عبد الرحمن بن حارث بن
 هشام بن معمر بن عبد الله بن عمرو بن عمرو بن عوفی یکی از فقها
 سبع علیه بود که او نام او ست و معلوم است که مورخ از علایق دار ملک
 کفر را با نقی انصافی می گشت و بعضی را عله است و حق مضایق الیه را
 اعتبار داشته در باب ذکر می کنند و انجا اول حق مضایق الیه یکی بود
 از او را یکی می گشت و او را یکی می گشت و او را یکی می گشت و او را یکی می گشت
 و او را یکی می گشت و او را یکی می گشت و او را یکی می گشت و او را یکی می گشت
 ولادت لیویر مذکور در حدیث از عریضی انداخته بود و در سنه اربعین و مائین
 وفات یافت و درین سال فقها بسیار از وفات رسید از او را نقی انصافی که او را
 می گشت و او را یکی می گشت و او را یکی می گشت و او را یکی می گشت و او را یکی می گشت
 الککل من نقی یکی با یست نقی صبری عن الحق خارج
 خدام عیله الله عرقه قاسم سید ملکان ابو بکر خا و حجه
 و این فقها سبع علیه در یک عصر بود و علم و فتوی در تمام دنیا از او
 انتشار یافت اگر چه جاعلی کثیر از تابعین جمیع نام بن عبد الله بن عمر

بود اما فتوی بر لایق لایق گفت مذکور را بود از این نام مخصوص
گشتند و ذکر کرد یکی در مجلس ادبی ای که در آنجا از متفقی از ذکر بود اما
حاجت فقه ها زمانه ما بعد از ایشان بسیار است از ذکر کرد بود **ابو عثمان**
کسر بن محمد بن عثمان و در وادی بقیه و در وادی علی بن حبیب ماری
بهری بخوی بعضی عبدالله و اصمعی و لایق از انصاری و غیر ایشان گشت
و از ابو العباس مرد و از و غایت و در بود مرد و در وایت که بعضی
لهذا من جهت و از کتاب سوره برش اوامه صد و بیست و لایق او جهت برش
کتاب مذکور بنویسند و از انکه پس ایشان استماع کردند گفتن هر لایق مالی
تک لایق و از فاته و لایق عیش در انظار از جواب گفت لایق کتاب بید
ای کتاب الله متعلق است بخودم معتقد کتاب خط انوار عزت و حمیت کتاب
خط انوار از فاته و لایق عیش حضرت بحکم الله تعالی کنیز از خط انوار
لایق امیر المومنین و ائمه بود منور عیون یعنی کرد **مفسر**
اظلام لایق مضامین **اجلا** بر لایق نام محبت **ظلمت**
حاضر از مجلس در انبار **اجلا** مختلف گشتند بعضی اسم از انکه نصب
گشتند و بعضی خبر داشته برقع شدند و جاری بر نصب مصر بود و میگفتن بعضی
ابو عثمان بر انصب امیر و من و ائمه از خود مال ابو عثمان را بیاورد چون
بیش و ائمه آوردند و ائمه بر سر از کتاب قبله قراریم گفت از این مازن
گفت کلامها زن مازن نیم و مازن قیس و مازن ریحیم بر سر مازن بخیر
بالا و در خط اول گفتن سبک بای موحله از انکه مازن ریحیم مازن بای
بدل گشت و بای را هم جواب دادم نام مازن و قیاس لغه مازن بود
مگر حکمت اما سبب که ائمه لفظ مازن گفتیم امیر المومنین عرض فرمود که از انجا
مورد بعد از آن گفت در جلای این **مفسر**
اظلام ان مضامین **اجلا** کوی گفت وجه از وجه

ای امیر المومنین نصیبت از آن مضامین مصلحت بعضی اصابه است و چنان
مفعول است هیچ کوی از آن مضامین از آنکه در معارضه شروع کرد
مازنی گفت در این مضامین که کلام معلق است تا آنکه ظلمت بگوید تمام
نشود و ائمه از این مضامین را که گفت هیچ کوی از آنکه گفت از این
دادم گفت وقت این تو را چه گفت گفت قول بعضی از آنکه کرد و بخواند
ای ائمه لازم عند نا **نا** فانا بخیر از دلم **مفسر**
از نا اذ الصبر تک **البداء** **عفا** و فی طع من الر حمر
گفت توجه گفتن گفت و طر حمر و خواند **مفسر**
ثقی بالله لیس له سر بل **نا** و من عند الخلیفه بالبحاج **نا**
خلیفه گفت بخاج روز واجب است بر هر از دلم نقد و خبرها **نا** و از انکه
جز بازن گفتن جبهه ائمه گفت لایق بر صد دینار الله کلانم خط لایق تعالی
عوض از هر از دلم بخیر و در وایت کند و در وایت در وایت در وایت
کتاب سوره بخواند هر از دلم بخیر و در وایت کند و در وایت در وایت
ترا خط اجرا خبر دهد اما لا فافهم منه خواند از انکه کتاب سحر فی غیر
نکرد طحاوی کوی از فاضل بکار ندیم که گفتن طحاوی بخوی مازن بخیر
مجموعه حیوان بن حریز و ابی عثمان مازن لایق و نصایف مازن بسیار است
حنیف کتاب الحف فی العارف و کتاب لایق و الام و کتاب الصبر و کتاب
العروض و کتاب الفوائ و کتاب الایحاج **نا** خط ان کتاب ایام عیله
و وفات ابو عثمان مذکور است مازن از بعضی و در وایت مازن و از بعضی
در وایت مازن است و لایق و مازن در بعضی بود **ابو الفتح** **مفسر**
بمن زبیری ب **نا** از جمعی از اینها جی حد بادین بن مضمون مذکور اول
در وایت نام او بود و مازن لایق و از او امر مازن مضمون
عبدی ایما علی بود هر مازن بود و از او امر مازن مضمون

بیست و نهم فی الجمله من اهل بیت و ثلثه و در آن نیت خلیفه خود کرد
 و در روز پنجشنبه و طاعت او و فرمود نیز وصیها بسیار کرد و تا یکدیگر کردن
 او و خود و در آخر آن گفت اگر این بضعها را بخواهم شود و چیز را بخواهم
 کنی یکی آنکه حاشا یعنی جمع خراج از اهل بکر بر مدین و اهل خراسان
 بگوئی کنی و مع ندی از آنکه اینها را خود را حق این کار را بخواهم و چیزها
 گفته و در آن روز که باز کرد اندک پس او در ولایت حسن بیست و نیک معاملت
 نمود و در دولت او رعیت الحال بود تا آنکه روز یکشنبه بیست و نهم
 ماه ذی الحجه ثلاث و سبعین و ثلثه بوضع و از کلاز و کلاز نیت
 بعلت قواصی و روایق با بدست و ذات یافت و از آن ملکهای
 کرد چهار صد و شصت و شصت تا آنکه در یک روز بیست و هفت روز در یک
 و یکمین بضم ای موحده و لام و بعد او کاف ملا مکمل و دیای منقوط
 بدوخت و هدا و نیز و نیز یکدیگر ای منقوط و بکر ای منقوط بدوخت
 و کمر ای غیر منقوط و بعد او ای و با نیت او در و جمادیر کواشت
 و در کلاز بضع و او و بعد الف رای منقوط غیر منقوط و بعد او کاف
 مکر و لام و الف و نیز **بهرمان** نیت حسن بن محمد و روایق نام او
 خلیفه و بود از لقب دست و بدو و وزارت مامور داشت و نیز
 او در باب الحاشی لای و مامور خلیفه از حقت عظمت بدو را در روز
 او را و بدو را و در ولایت چیزی کرد که هیچ کوهی در هیچ عصری مثل از نیت
 نیامد حیا که برها شما نیز و بر آنکه و اهل او را و برها شما و در و
 بارها که اندام اکل و ضایع و کثیر کار و اسباز و موافق و باغات
 و قریات بنیت و در روز و یاد آن که بر اینها را بختی و تار کرد و دست
 هر که از نیت ای که کار و از نیت بنس و کیل کرد و کیل از نیت در کار و
 نیت است و بر و مراد مردان را بدین طریق امکال و ضایع و ماکل و موافق

و نیز

و چیزها دیگر است اما بن تمام لکن تکرار و نیت و ناها امکا و غلوها غیر
 شمار کرد و لطیفی در تاریخ خویش کوی مامور استخوان و روز او است
 کرد حسن بن محمد هر روزی بخوابد و او تمام لکن او از کلاز و ناها امکا
 و تکرار بار و ملا حاکم و هر که در لکن بود و اسباز و سوار و لکن و لکن لکن
 می بایست می رسانید تا آنکه هیچکس بر لوی خود و لوی دو آب خود هیچ می
 خرد و دیگر بر لوی خلیفه را و از آنها از یافت کمتر و در خلیفه لکن ایستاد
 مراد و کرد از مامور مای خلیفه شمار کرد و خلیفه جز مراد و کرد و حسیز
 یافت گفت مرده با مامور ایستاد و مامور حیا نیت کرد این حال دید و معاینه
 کرد در صفت تراب و حیا بنان بیت گفته بود **شمار**
 کان صغری و کبری من ز افعها **حساب** در علی در صحن من ذهب
 و نیز در لکن یک شمع غیر و از نیت حیا بن لکن ای در نور و از نیت
 مامور از انکار کرد و گفت این امر ای است و تمام خرج او بر لکن
 و سلطان خواه هزار دهم بود که بحاجت مایع کرد و با نیت و سلطان لکن
 او وقت باز گفت که با هزار هزار دهم نقد و ولایت و الصلح که لکن
 کار خیر و انقطاع و یک سال تمام خراج فادس و اهورا و اهانید حسن
 نشین از مال نقد و حشم سلطان نیت کرد و روایق این ماکور در ماه
 بخار و نیت و مایع بود و روایق بر روز امان مامور حیا بن حسن
 هم ماه و حضار و در امان او در الصلح بیست و نهم ماه و نیت و نیت
 و مایع بود و لکن خطا را در نیت معالی حیطه و مامور بسیار است
 و لکن از حاکم طراوت شمار و نیت محمد بن حاکم با نیت است **شمار**
 بامرک الله فی الحسن و النوران فی الحاق **شمار**
 جز این نیت مامور را گفت نیت نام مامور نیت مامور حیا بن حاکم و نیت

ایک

5



اقبل من اعنف راكبا من جانب الغرب علي اذهب
 فقلت مجاك ادي العلي اشرف الشمس من الغرب
 وبعضى الاغارا وكد عاك كات در كتاب جريد ذكر فيكو بد
 يا حيوي حنين برضي و ما حين سيف ط
 لاه من ورد علي حذرك بالكد منق ط
 بين احبائك سلطان علي صغفي مل ط
 قد بصرت وان بر ح في الشوق اقتر ط
 فلعن الدهر يو ما بالذاتي مثل يغلط ط
 يا احاط الريح الشبه بقية و يا ما هر اسيف احكي لحظتها
 صنع الريح واعلم ما ملكت فرما فقلت وما جاولت طعنا واصرنا
 وركي لود اجيزها ديك جيله وحسنه بيارت ولارت يودي ملكو ر
 درماه في الحزنه ست و خمين و خمنا يرو ذوات اودوز مجنت ميت
 بيوم ماه صفره شغور معين و خمنا يرو ذوات اودوز مجنت ميت
 محاصره حلب باور ادر صلاح الدين و در نزول اودو حلب رسيله بود
 وفات يافت و در نزول ادر ادر ارم ارمه محم لزال بود و لمر جرحه
 لودا بر انور رسيله بود عا اسباني كويدي چون صلاح الدين بر لوي عا
 الدين صاحب حلب بعد صلح صافيه در حمله حمار كرده و نور و حلب
 نرفته بود عا الدين و صلاح الدين و ديكر كك بر در عيش و سرور بود
 حاجت امد باهتكي خبر يوت يودي كرد صلاح الدين هج در يوي تغير
 كرد و ار جبهه و رفت خفيه زمود و حق صافيه جبهه بود تمام كرد و ح

قائم بن محلي از ملاطین اسماعیلیه بود مشهور فاضل مغرب از زمان او است
 و ذکر او در جز می ایام امامان الله تعالی و بنیم مذکور لطیف و ظریف و فاضل
 و شاعر و ماهر بود و یکی از بزرگواران و از آنکه در آن زمان در آن زمان بود
 و عز و نزل اشعار جمیده میگفت که بر منتهای انبیا الی در کتاب بنده اشعار هر دو
 ذکر میکند و بعضی از اشعار بنیم
 ما بان علم می کنی حق عزاء و منی للذی فی خده فخر
 همت قبله عقارب صدقة فاستلنا ظوه علیها حفر
 و الله لولا ان یقال لغيره و صا و ان کان البصایه لطرا
 لا علت تفاح الخواصر فکما و کافر التراب عنبر
 اما و الذی لا یملک لام یمنه و من یوالی المملک لعل
 لان کان کتمان المصیبه حولا لا علیها عندی امد و لا لم
 و فی کلمات یجی العیون اقله و ان کنت من دعا یملا لبس
 و اما خشف ظل یوما و لیله و بلقعه بد الظان صا
 فقیم قل الذی الخیر فی حق مواده حیرا حوب القیاس
 اضربها حرا الحیر فلم یجد لخالها من بلاد الماشا فیه
 فلما دنت من حشفها ان عطش و لافلته ملحق الجوامع طاریا
 ما جمع من یوم ثلاث حق لم و ذی من ذی الخیر ان لا افسا
 و کما فی الدهر من اعطایه و لکنا طامه من الحما
 و اشعار او در یک و جمید و ولادت او در سبعمائین و ثلثمائیه بود و وفات
 او در سبعمائیه و کت زوال عمرها درم باه و فی القعه سبعمائیه
 و ثلثمائیه بصر بود و در او عز و نزل از بن حمر بنمازا و حاضر و فاضل بود

محمد بن نغان او را غل داد در دست جامه کفن کرده از دنیا برد
 او را و بفرستاد نماز آن الله در قصر حیره که در دیر پیر او مع بود و طغر کشت
 و بر او بیت محمد الی در کتاب معارف مشهوره و وفات او در سبعمائیه
 و ثلثمائیه بود **ابو جحی بنیم** بن معز بن بابین بن منصور بن
 بکین بن ذری و با بنی نب او با الاکانت و او بعد از خویشین معز از نفعیه
 و حضرات او با الاکانت نیکو بیست محمود انار محب علما و ان طلب و فضائل
 بود و در آن زمان بعد از وفات او جمیع این سراج صورتی و ذکر کردی که
 ابی علی حسن بن ربیع قیر و با الاکانت و در آن زمان او در بعضی از آن
 اصبح و اعلی ما سمعاه فی الملک من الخیر الماثور و کله قدیم
 احلیت زویدها القول عن الخیا عن الصبر عن کف لامیر تسم
 و نزل او اشعار نیکو میگفت بعضی از آن
 ان یطرت بقلی لمعا فکما و نعلم ما امری سحر
 کما فکما فی القواد ناظره و کفکف اسرار و فخر
 و خمر قد شرب علی و حوا و اذا وصفت تجل عن القیاس
 خد و مثل و در فی شعور کدر فی شعور مثل اس
 سلا المظر العام الذی عم ارضکم و ارجا بقدر الملک فاصر من می
 اذا کنت مطبوعا علی النصل و النما و من ان فی صبر فاجله طبعی
 فکرت فی نار الجحیم و حبرها و با و لمبناه و کات خیر مناص
 و در عتوب زنی ان خیر و سلیتی و یوم العاد شمانه کما فکما

کانه من لطف انکا ر ۴۰ بحول بین الدم و الحی
 ان غضبت روح علی جسمها ۴۱ اصلح بین الروح والجسم
 وبعضی از خصله ثابت مذکور لیس الحسن ثابت بن سنان است ثابت بن زکریا
 و او نیز بعد از ابراهیم معزالدوله بن بویه طبعی عام صابغ الفلج بود
 کتب بقرطاج و جالبیوس درس مکتب و در نقل مشکلات و در منظر طبع فلسفه
 و هنر و بعد از جمیع صناعات و ریاضیه مسلک جدا داشت و در تاریخ الضیفی
 نیکو دارا و کونیا بیات مذکور می رفا ناسر در حوا و کف است در اخفی
 نسبت حوزة مشرقی ظهور بخیر ابن جریطری در تاریخ خود که بهاران
 عام ابراهیم خلیل علیه السلام بنابر که در اهرار نام داشت سوسه لیر انجریب حوزة
 خوانده هارن مذکور بر پایه زن ابراهیم علیه السلام بود و نیز بر ابراهیم علیه
 السلام برادر می بود هارن نام لفظا علیه السلام بر اوست جوهری در کتاب تصحیح
 که در حوزة نام خوری است و نسبت او را به است بر خلاف قیاس و عامه و قیاس
 روند **لیس فیض فی ان** بن ابراهیم و در ای فیض بن ابراهیم مصری
 المعروف بکلی الفیض مصری شیخ مشهور یکی از رجال طایفه درود و علم و جد
 و وقت و ادب بود و از جمله راویان معنی از امام مالک رضی الله عنه که او را
 ابن بوسن در تاریخ خویش گوید او حکم تصحیح بود بر او و مؤید او اهل
 رحیم حوالی قریش بود و او را از سبب قوه او بر سید گفت و ثقی از مصر بر
 امد به کجی رفت در صحرای بنحو اب تمام حیرت کلام دیم بر نه با بنا
 از امیانه خویش بر زمین افتاد است کاه زمین شکافت و در مکر حیرت
 از زیر و کجی از نقره و در کجی از انبار کج و در کجی اب از ناک زمین
 و کجی از نقره بر زمین آمد پس او را انبار اب و طعام بنام بر بنحو در کفتم
 حی الله مرا نیز خدا بینه است در او حکم گرفته تا آنکه مرا قبول کرد و در ابراهیم
 متوکل بعضی معانی او پیش متوکل که در متوکل اند از مصر حاضر کرد و جز

بر متوکل در امد جملله و عطا گفت که متوکل کریمیت و او را با عظیم و کرم
 باز کرد و اندر حوزة ذکر اهل و معیش متوکل ای اندام کریمیت و مکتب حوزة ذکر
 اهل و معیش کتبه و التفریحی بالی مکتب و او در کجی لاسر تحف با سحر بود
 و مکتب و طایفه از شعر از عالم گرفت و من کلام او از اصحت المناجات
 بالقبول سبب راحت الجوارح یعنی حوزة مناجات دل صحت مکتب از تعب
 جوارح خلاص یافت اسحاق بن ابراهیم مصری گوید در التفریحی را
 غلام در دست و قد در مای که سوزی بنایحانه می برد و در مای مکر سوزی و او
 مکتب ابن از مراهب خدا و عطیات اوست و لیس که کتبه و طبع و خوش
 لیس است و این کتاب ایات معجزه اند
حرف الجیم لک من قلبی الکان المصون ۴۲ کل یوم علی فیک یجو مر
 لک عزم ان اکون قنبله ۴۳ والصر علیک ما اکون
 و گوید فقیر از امانه و از مصروفه از امد و لغا در مجلس سماع حاضر شد و خوف
 که مکتب لیس فقیر و خست و حیرت کرد و او را که بنیاد کجی بنویسید میرد
 خیر نیج از کجی لیس و سید با لیس گفت استعدا کتبه بعد از مبادی رفت
 حوزة بعد از سید فی الحال لیس مطرب و اطلبه و از قصه لیس فقیر سید معنی تمام
 قصه مکتب نیج زموده و کمال بر لیس معنی و جماعت او تعقی بنیاد کجی و نیج
 بر لیس معنی بکمال زلال معنی فی الحال یغلا و بر نیج گفت قبل بقیه با را و لیس
 و فی الحال از بغلا دارا کتبه لیس کتبه لیس غلام و محاسن نیج ذبی
 التفریحی مذکور بسیار است و در با معنی السعدیه حوزة لیس و در باقی سست
 و لیس و در باقی سست ثمانی و ربعین و مائین بصر و فوات یافت و بر او
 صغری طایفه مذکور و بر او مشهوری بنام که او را در مشهور حوزة معنی از صفا
 است و ثمانی بقیه نای و ستم و او و فیض با موجه و بعد الف مؤلف
حرف الجیم لیس حوزة حیرت ۴۴ بن عطیه بن عطی

حرف الجیم

ما انكر ان رزقت الي الشئ واثبتت الفوائد من جناحي
 البسم خير من ركب المطايا يا **عبد الله** العالين بطون داجي
 جود من بيت رسد على الحلال تلبية كل انت ورايت نشت ولبسرا
 گفت هر که از شما خواهد که مدح ماکو و محبوب جود و شکر و انکس کند بعد
 بجز گفتن این جود و در توأم حرم نصیبی از شرف و تکریم از ناله ای کلب
 میر شود جز گفتن با امیر المومنین اگر او بدین میر نشود خدا او را میر نکند
 پس صد تا سیاه چشم بداد پس جود گفت با امیر المومنین ما را در فقر و آس
 نداریم تا این اثر کن که نزد ما احیا یافتند که بدین میر المومنین غلام دار
 و پیش او جلد صحن زر بود و جود بدست داشت جود گفت با امیر المومنین
 صحن بخت خوار و شیر جلد و جود بخت را اندر او دست خطید از صحن زر
 و جود در زیر بداد و گوید جود جود موت زرد و جود رسد بسیار که نیت گفت
 بداند که جود را بعد از این حیا الله بود از آنکه هر یکی از ما مغول
 بدیگری بود معایم است جود و جود و بدیگری بود و این او نیز با ناک
 مدت میر پس صمد از سال شصت و نهم و وفات یافتند و در وای و وفات
 جود رسد اصلی و عشر ماه بود با اهلش که سال مرگ داشت بدین نیت در
 کتاب معارف گوید جود را در او هفت ماه زاده و جود از جود موت او در
 رحمه زرد و یابد و جود بیخ خدا غیر منقوط و مکتوب و ای منقوط و بیخ
 و ای غیر منقوط و بعد اوها را که و خصلی بیخ خدا منقوط و طای غیر منقوط
 و فاد بعد او را **ابو عبد الله جعفر** صادق بن محمد باقر بن علی بن زین
 العابدین بن حیان بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین یکی از دوازده
 امام که امیر امامت اینان را قبل از او و اصناف از بخت صلف معالمت
 اولت است و با هر اولم زود بخت قاسم بن محمد بن ابی بکر صلوات الله علیه
 اجمعین و ذکر هر یکی از دوازده امام در محل او ای ای الله الله تعالی و فضائل

او مشهور است و اهل کما صانع کیمیا بدو نسبت کنند و نیز علم حروف
 و جعفر بدو نسبت کنند و با کرد او بدو موسی جابون حیان صوفی طبری
 کتایه مثل هزار ورق در میان جعفر صادق تالیف کرد و در الحاد امام در آن
 تالیف با فضل است که است هیم گوید جعفر صادق بر لبی بر خود موسی کاظم
 این وصیت میکرد و میگفت ای پسر این وصیت نگاهدار اگر بدین کار رفتی
 در جبهه بعد از نماز حمله با منی ای پسر که قناعت با فقر است او است
 غنی کرد ای پسر که جنت بر مال دیگری کند فقیر میرد و هر که نعمت خدا
 راضی نیست حق طاعت او را در قضا او گفت میکرد و هر که گناه خوار و صغیر
 را اندک گناه دیگر را بزرگ را اندک ای پسر که در دیگری بدر دین اهل بیت او
 در بدو شود و هر کس بخی بکندم بدین نیت گشته شود هر که جاه بدی دیگری را
 سکا و او هم در این جاه بنشد ای پسر که ترا بدو بداند که مکر از در و وجود
 است عقوبتی عاجله یا نفاق و اگر در تو ترسید بود ترا احسنه بغیر مشقت
 حاصل شود و ولادت امام جعفر بدو در سنه ستم الحاق است تا این شهری
 و در وای روز شنبه عیش از طلوع فجر هفتم ماه رمضان سنه شصت و نهم
 بود و در ماه شوال سنه ثمان و بیستم و ماه جمادی و وفات یافت و کبود سار و شمع
 در قبری که در بلد او محمد باقر و عم جود و حسن بن علی رضی الله عنهم مدفون
 اند مدفون گشت و الله دره مرقم تا اگر صابر شد **ابو الفضل جعفر**
 بن ابی علی یکی بن خالد بن برکت بن باسن بن حاماسن یکی از هزاره
 رسید و در طایفه امیر المومنین همام بن عبد المحکم اسلام آورد و عبد المومنین
 نام یافت و علم حکمت و حساب و نجوم و طب و جود ها که تکریم است و در کما
 تقدم داشت و بدیگری ملک فارس بود بدیگری از اسباب از بخت جود و جود
 آمد و وصافه عیش هاشم بن عبد المحکم شد همام بر نفس بود و ملک معالجت او
 بطریق جود کرد همام جذبی از المال حلب بدو داد و بدیگری بدیگری

سوال یعنی سوال کند که می گفتند و نیز او نهود و زوکی و حسن فرست
 بود و زکی او با امیر خطبه بیگی بر روی جنگ دشمنی زد و کشته بود و طعام
 میخوردند تاگاه نیکو دلان و اولاد و دیگر و خوش در گذشتند و خاندان گفت ای
 امیر و جعفر و مردمان را بر مای تا ملاح کیر لا شمر رسید امیر داد و دیگر فرمود هر یکی
 با مقدار از خاست تاگاه دشمن رسید و بعد از انقضای حرب از جنگ و رسید گفت
 عاکت و خوش که چنین از هم است و جعفر از این گفت که کشته شد و نیکو
 دنیا را است و تا آنکه قاصد در راه بودی و نمی توانی رفت و فای و فای یافت
 و در راه و ابو جعفر مصطفی گفت که خلد و زید و یونس و یساک چند ماه و از راه
 مصطفی که لهر لهر بیلانر بخیله خالدار از پیش مصطفی کید و بر کار لا نامزد کرد
 و خود ها است و گفت و درین زمان و ستم و مایه و در و باقی من حسن و ستم
 و مایه در جلد افش و فای یافت و مایه زید و فای یافت و در راه و از راه
 تعیین از صوب بود و بر او بیگی و خالدار کرد و در حرف مایه بود و مایه
 الفضل جعفری بیگی فصاحت و بلاغت از پدر خویش زیادت داشت و در
 جود و کم مثل بود و یکی کینر یا کینر از دنیا و خرد کینر بر روی زد و مثل خویش
 گفت عکله خوش زدم و من که ای که از مال و چیزی مخم از شخص کریمت
 و گفت کوه باشد که این کینر از از از که با خود از کجایم جعفر جز این
 حال بد تمام مال با و بخشد و چیزی که در کار و مثل این غریب و نادر را و لا
 بیاد است و نیز در کتابت در راه داشت بی بی هار و زید هار و زید
 بنشست هیچ یکی از بویب شمع بر من نبود و کوه سید هیچ در کد بر از بیجی و در
 وجود از انقضای در کتابت از جعفر مثل اینا من بود و جعفر از جعفر با بر گفت
 بر راه عقیدت و از مال در اینجا بی بی از بود و دنیا از بی کلا اسب پیش او افتاد
 و این ابیات خواند

الخی مررت علی العقیق و اهله ۵۰ یکنون من مطر الزرع زوراء

ماضم از جعفر بخوار ۵۰ ان یکنون و جعفر محطورا ۵۰
 پس جعفر بر روی او را عطا کرد و در جعفر جعفر بر تپه عظیم و جلیل رسید
 و هیچ کسی را بر او بری او نبود جعفر با هار و زید گفت شمع در عمارت
 قصر جعفری کرد و آفتاب و شب در و سید و شب خانه است در هر خانه مجلیه
 و جعفر و انجانه و منا عتانه و خزانه و بغیر بی ای موجود کرد و جعفر از بنا فارغ
 شد که کار بر جعفر جعفر یونس بن عمر بن زید که بی قصر رفت حاضر دان
 مجلس در تحسین مبالغت کردند و یونس ملک بود جعفر بی بی یونس در بد
 و گفت جعفر را من تلقی گفت معذرتا و از کالیست جعفر دهین بود دانست
 و در یونس بر لب باز مایه و یونس گفت یونس مایه جواب داد جعفر
 سوگند داد و میگفت که سوگند مایه می گویند شو تا جواب این بگویم جعفر
 مجاز کرد و یونس گفت قول است میخواسی گفت از بی یونس گفت و طول کنم
 و با محضر گفت محضر کن یونس گفت ترا سوگند میدهم و میترسم جز تو ندان
 خانه بخانه بعضی یا مایه که از بیجین خانه داران و مایه کبی و اینا از چیزی
 در دالان ترا جواب جعفر گفت فهم کردم درین راهی را که جیبست
 یونس گفت و بی بلیت جعفر امیر المؤمنین و اطلب کند از خبر تو و بر او در بی
 کیز و از غبار بجامه کرده پیش و در جعفر از خبر تو و بر او در بی بلیت جعفر
 مایه بکار آمد و از بی بی و مایه در تربیت جعفر بود پس جعفر را علی در بی
 ملک و مایه لعله و نور و پیش هار و زید رفت از خبر او رسید جعفر مایه جواب
 و یونس اخوخته بود که گفت هار و زید و مایه بیجی خانه و بی مایه بکار گفت
 جعفر امیر المؤمنین بنده و اتراف داد و بکار مایه را از جعفر کرد و از مایه
 محل او و عظمت او از امیر المؤمنین میدانم جز اینست تا خانه خاندان امیر
 المؤمنین بناتکم ازین سخن در راه هار و زید و سید در بی بلیت و گفت
 درین خانه مایه بی جعفر حکم امیر انتقال مایه خانه کرد و کوه و وقت انتقال از

آن گروه

یونس

مجان طالع وقت برسد اینا ز وقت انتقال در غم نبین کردن جعفر در غم
 نبین معنی از خانه میرفت به از راهی بود نگاه در راه معنی از خانه
 این بیت میخواند

بدر بر بالجموم و لیس یاریک **و** در سب البطح یفعل طریک **و**
 جعفر از این سخن و حلقی بیا اندوس در او منقص گشت لیو جعفر طریک در
 حوازی نه شعور ما بین و مایه گوید سبب هلال جعفر و نیکو دیگر از بودها من
 هیچ ماست از جعفر و از خود و در عباس بن محمد صبر کرد نه است اگر
 و جعفر و لی مجلس شریعی نشد هر دو حاضر میکرد و بی حلقا ز در خاطر او
 می بود سبب از عباس در نکاح جعفر کرد اند و نفی عباسیه محله بود
 جعفر از حاکم گشت و بری زان سبب خوف از بر را با جعفر مالک بیک ز نلا
 و از نیشد غماز می داشت تا آنکه می ازاد و می از کثیر کارها من
 چیزی افتاد از کثیر که تمام قصه ها در گفت و جبه ها من نه دست و ما بین
 می کرد البخل از کثیر که گفت بود تمام تحقیق کرد در مالک را پیش خود او را اینا
 نیز هیچ بود گفتند و جعفر را عکس بود که وقت لظرف ها من از آنکه بعضا
 عواقب طعام میکرد و درین احوالها من عکس کرد و یکی طعام او رفت و جعفر
 تا او بود او بر اینا زود آمد اول شنبه صومعه بیع و نخلین و مایه سرور
 خاتم را با جماعتی بقتل جعفر و نلا ها من زانرا سرور و عکس کرد و جعفر
 رسید و اقبل جعفر و نلا جعفر پیش او رفت لبو مکان مطرب پیش او این
 ابیات میخواند

فلا تبعد و کل نفی میا **و** علی الموت بطرق او یعلای **و**
 و کل ذخیره لا بد یو ما **و** و این بقیه بصر الی لغای **و**
 و لو فذیت من خطب الی **و** و ربک بال طریق بالی الی **و**
 گفت یا ابا الفضل بلل راه اندم که اهرامیر المومنین طریق موت است جعفر

الکافران

بعد از اینا ز در محمد بن علی خصمی و محمد بن جعفر خراسانی و حسن بن
 محمد بن عثمان اصفهانی میکرد و با محمد و زارت بصره احدث میکرد
 و جعفر فضا الی عبد الله بن محمد لغوی میگفت هر که او را این ارد او اعفی
 از او عتیا کرد ام خطیب لیو زکریا بن زکریا در شرح دیو لیز متنبی گوید جعفر
 قاصد مصر گشت مدح کافور و مدح لیو الفضل و کافور قصیده را نبینه که اول
 او

با دن هو ال صبرت ام لم یضرب **و** گفت و بر سوم بام او کرد اند تا یکی **و**
 از تو ای جعفر با نلا و محمد بن قصیده این بیت

صوت السوار ی کف بشر **و** باین العید و ای عبد کبر **و**
 بشرت باین المرأة کف بود چون این العیاد و پیش او میخواند جعفر
 و این القرات او را خواند و دیگر داند بیت از نام او دیگر داند و پیش او میخواند
 پس جعفر موضع قصه از جعفر بخت قصه عضد الدولة و لیو الفضل
 بن عبد و لیو الدولة بن بویه به عضد الدولة لقا بودند قصیده را کرد اند
 و بنام ابن العید محلی کرد این قصیده از تو به خطای دوست و نیز خطیب
 مذکور گوید متنبی در قصیده مقصود که در صفت ممتاز کوفه و جعفر کافور است

ما زا بصر من المصنوعات **و** و لکن ضحك کالیک **و**
 تعجب طی من اهل السواد **و** بدین انساب اهل اللاد **و**
 و اسود منقره الصفا **و** یقال له انت بدر الوی **و**
 و شعر طحت به کر کلا **و** بین القریط و الزری **و**
 و ما کان ذلک مدح الی **و** و لکن کان تهمی الوری **و**
 مراد از بنی لیو الفضل جعفر مذکور و از اسود کافور میارند و با جعفر
 مدح و لیو از این می باشد

هجوت زهیر نم انی مدحتہ **۱** فازالت المشرقان بھی ولاح
 ولادت او سویم فی الحسبنا مؤنثا غایہ ودر روز یکشنبہ یزد مہ ماہ صفر
 در وایقہ ماہ ربیع الاول منہ احدی وستمون وثلثایہ عصر وفات یافت وفاضلی
 حسین بن محمد بن لغاری و نماز کرد و نیز اذ صغری ملقبون کنت حافظان
 عساکر در تاریخ در منف نغراو
 من اخل النفس احياءا وروحها **۱** ولم يمت طاولا منها علي صبح
 ان الراح اذا امتدت عواصفها فليس ترى سوي العالمين النور
 ذکر میکند و مکتوبه او احسانه در حق اهل حرمین بسیار مکرر خوانده در مین
 قریب مسجد که میاز او و میانه قبر متغایر صلی اللہ علیہ وسلم جز یکدیگر
 نبود جز کرد و بالشرق مدینه قرار داد و وصیت کرد تا او را بخاک دین کنند
 و جز در بصره وفات یافت تا موت او را بداشت سویی حرمین روز کرد تا
 اهل حرمین بجهت و با احسان او و طواف و وقوف بمرکز کسانه جانب
 مدینه بخند و در خانه مکتور دفن کردند و این روایت خطانی روایت مذکور
 است لیس القاسم بن صیرفی نویسد که او را لا الخا مفسرند بود پس از این
 بطریق برودند و خنوا به کجا غیر منقوط و مکتوبه و فتح الی منقط و بعد الف
 موحله بکتابت نام دختر فضل بن جعفر است و جبرایه در لغت زنی کوناه
 را گویند **ابو محمد جعفر** بن احمد بن حسین بن احمد بن جعفر
 سراج المعروف بابن الفارسی بعد از آنی محدث عصر و علاقه زمانه
 بود و تصانیف عجیب دارد جمله کتاب مساجد العارف و غیر از حدیث
 از ابی علی بن مالک و ابی القاسم بن شاهین و جلال هریزی و در وفی
 و این علان و غیر اینها گرفت و خلقی بسیار از او رفتند و حافظ لیس الظاهر
 ملقب اگر چه از علمای زمانه بود از روایت مکرر و در لغت افتاد است و نیز
 انما وکیل و جلد مکتف

باط

دعوات

وعلت بان نزدیکی کل شهر **۱** نزدیکی فایضی البصر و درکی
 و شغرتا قصر الملک **۱** الی الملك السی شهر و درکی
 و شهر لکل المحنوم صلات **۱** و لکن شهر و صلاک شهر و درکی
 و او را ایات جملہ غیر ازین بسیارند و دلالت او بایر او آخرت بیع و عشر
 و با او ایات نماز و عشر و لریعایه بود و در ولایت لایا المعرکه و بعد از آن
 سنه و عشر بود و در سبب است که از حضرت ختمایه بعد از وفات یافت
 و بیابان و در مدینه کنت **ابو محمد جعفر** بن محمد بن عربی معرکه
 و امام دقت در حقیقت خود بود و در علم نجوم تصانیف قبله دارد و جبهه کتاب
 ملحق و کتاب الخوف در معرفت ابتدا و انتها عالم و غیر از بسیارند و در
 نجوم تصانیف عجیب دارد جمیع لریعایه در خدمت بعضی ملوک
 می بود در یکی از کما بر دولت او سبب کتابی بخاندان و دانست که لیس معرکه
 او را بقوه لغوی حسانا و صنادید اللات خواهد کرد از مدینه قم و در یکی
 طلحه بن کعب بن عمرو کرد و هارن زرد و نکلا و در ولایت و ملک جز از طلب
 او عاجز آمد دلالت از ابی معرکه خواست لیس معرکه و جبرایه و زمانه مکتوبه
 و هیچ گفت از امتحان کرد با معرکه مالک از سبب مکتوبه او و حیرت او
 بر سبب گفت چیزی عجیب می بینم ملک در سبب آن چه چیز است گفت از مدینه
 از نشسته است و کن در دریا خون است و در عالم هیچ محلی باین صفت نیست
 ملک گفت فکر محکم که لیس معرکه خواست در طایف و غارت نظر کرد اما نه
 یافت ملک را از لریعایه بداند و در مکتوبه که در شهر لایا مکتوبه و در
 او غلط و نیست محکم که در سبب ملک و ملک را از صغیر خود خبر داد ملک را حسن
 ایضا او و طایف لایا معرکه و جبرایه او خوش لایا مکتوبه و در لایا مکتوبه
 و لیس معرکه و جبرایه اصابت بسیار است و وفات لایا معرکه کورنه انی و جبرایه
 و مابین بود و لایا سبب بلخ شهری است از کما از بلاد خلیفه که احسن

ذکر نیت و هر دو از وی علامه بودند کینه ام عبدالمجید داشت و در تمام
 عرب جمال و عشق در وی علامه بسیارست و فقیه و زکی است از عذر این را
 بر سید جنت بگوید که آنها شمار مجیدها بودند اندر مجیدها که اهل کلاخند
 میبود و جواب داد محاسن در وی جنت خوب بود از جنس در نظر مایه ای در نظر
 شمار نمی آید و نیز از عراچی را گفتند از کجای می گفت از قومی جز من و لا میرند
 زیرا ایستاده بود این سخن میگوید گفت والله این مرد عذری است و کثیر صاحب
 عن از حمله و است داشت و حملا از خانه بن حزن و همدار خطبه و خطبه
 از زهرین التي ملی و بر او کعب بن زهر و نیز مکلفت حمله از نمرال العرب
 است الا که این نمر میگوید
 و خبر مایه ان تمامه را للی : اذا ما الصیف الی المر اسیر
 فهدی بهو الصیف غار انقضت : فالنوی ریحی بللی المر اسیر
 و قیامه ای بی علامه را منیرا محض است که ذکر نیت و بعضی بر نام
 این ابیات را از مجید می دانند و این صحیح نیست و من نمره :
 الی ما حفظ سرکم و لیریحی : لوعیان من یصلح ان یذکر
 بالمتقی التي المنة بغنة : ان کان یوما لقا لم یبق ریحی
 الی الیک المناظر ما مل : سطر القبر الی الفی المکثر
 نقض الدیون و لیریحی : هذا الغرم لنا و لیس بعسر
 مالت و الوعدا الذی یغلخی : لا کبرق مچانه لم یطر
 اذا قلت مایه یا بننه قالی : من الحب قالت ثابت و من یله
 فان قلت ردی بعض عدل العثر : فنه قالت لاکل منک بعض
 کثیره که بود و فقی حمله نه را اما قات کردم فتم از کجای می گفت از
 من جیب بعضی بنه و مر گفت کجا میروی که فتم نزد جیب بعضی غره پس

گفت

گفت ناچار از روی من روی و در بنه محل موعده او روی کفم این زمانه
 می آید گفت لا یمک ان اکریدی از محل علامه بر روی کفم که با تو عهد کردی گفت از
 لول صفتی روی زردی الدام بارید نه باکی کثیر یا بخت شوق
 جامه بر من نه جو من بخار فتم مراد با شناخت و از اسب جامه کشید و بخود
 چید گفت که مرا شناخت گفت بنده جامه باز در لب کرد و مرا عقی من در رخ
 بود افتاب غروب کرد موعده از تو است نامر عهد کرد و محل معنی گفت و با
 اهل در در کشت بعد از از الدام و کسی را هم نریافتم پس او نیز فتم
 کثیر گفت من بخاطر ورم و با او در خلوت این پیغام میرسانم و اگر خلوت
 مکر بود لغرض بخدا بیات خولم کرد حمله گفت خیر و صواب کثیر بخار فتم
 قدرت بر اوقات بنه یافت بدین بنه گفت ای بر روی جبهه بار الکلی
 کفم حمله بیات بر اهل خولم پس تو عرض کن گفت بخوان من موعده اندم
 و بنه می بنده
 فقلت لها اغرا مرل صاحبی : البکد سوما و الریول موکل
 بان یجعلی بی وینک موعده او : و لا تارخی مالای ذی الفعل
 و اخر عکلی مثل یوم لقیته : باسفل وادی الدام و النور یغسل
 جز این ابیات کفم بنه در هر دو بر جانب هر دو بردار الدام
 گفت احسان احسان بدین کفم جیب ای بننه گفت جز در دامن خواب
 میگذران و روی را به تلوی می آید پس روی کثیر را گفت حمله و کالهیزم
 از دوات بردار تا روی کثیر را کو بک بر آری فتم کفم مرا شتاب است
 با کفم و پس حمله امدوا را ما جو اخیمر کرد حمله گفت و عده دوات کرد
 پس بنه باصو احبات خوش جانب دوات رفت و حمله کثیر بخار فتم
 ناصح در عیش و عشرت بود که کثیر را بهیچ مجلسی خوب نداد از رویه ام
 و از دانش هر یکی بخود را دل دیگری است غیب بدین فتم کلام از انرا

لعمریه است از همین مکار از عباس بن محمد با عیسی که بد عباس در تمام راه
میرفت و بعد از این از او ایات گفت که گفت جلیل و صفت دارد عیالات
او را و بدیدم که از این دو ایات است پس عیالات پیش او رفتم و از نزدیک بویست
چون مراد گفت ای عباس چه کوفی در حق و بعدی که در حق خود را بنام خود را
و از آنکه در حق و سخت و در حق نکرد و کلام عیالات بر زبان می داشت عباس
گفت که ما را داریم که او بخواه بافت و امید داریم که او بگفتی است پس عباس
گفت که از مکتب جلیل گفت که از مردم عباس گفت که بنام و بویست
ایست بویست که با تشنه عیالات گفت جلیل گفت که مراد اول روز از حضرت
و از روز دنیا است که هر چه رفتی در حق و عیالات با هم شفاعت محمد
بن احمد بن جعفر الهادی که بد جلیل بصر بر بصر از بصر مونس از عباس بن
محمد با عیسی بر و رفت و این حکایت را از ائمه اهل بیت علیهم السلام نقلی
که بد جلیل بصر بر عبد العزیز بن مروان و او را می گفت عبد العزیز جان بنی که
او را از حق بدیدم و بدیدم که بسیار کرد که از آنکه روز انصاف می بیند آنکه
منافعی و ماین و ماین و فاس بافت اصعبی که بد جلیل در حق عیالات است
مریدی را طلبید و گفت بصر دارم بصر یک خط بویست و عیالات که از تو میگویم که
مرید قبول کرد و از عیالات بدید گفت جلیل بصر خطی را بدید و بعد جزی و بدید
بکیر و در کوفه می بیند و بدید که شریک و سواد و این خطی و بویست و بدید که در حق
خط را با آن کن و این ایات با و از بلند بخوان

صخر الغی و ما کفی بجلیل و ثواب مصر سوا غیر فتوحه
و لقد احرا البریه و اذهی العری منوان بین مزارع و محلات
قوی بیه فابلی بعلل و ابلی خلیل دون کل خلیل
از مرید گفته بود و هنوز ایات تمام نکردن بود و بدیدم که جزی و بدید
بر و از او خود را بدید و گفت ای مرید که اگر است گفتی که بگفتی و اگر دروغ

کوفی

گفتی قضیت کردی از مرید گفت و الله راست گفتیم و میباید او را بدیدم پس
با و از بلند کردی و بدید که از این ایات را از مرید که بودی تا آنکه بدیدم
گفت جزی بجلیل خود را این ایات خواند

و ان مکونی عن جلیل یا عیسی من الله رحمت و احسان حبها
منوا علینا بجلیل ابن معمر و الا من با ما الحیوة و لیسها
لیو اما نه جلاله بن محمد العزیز از مریدی در حق و معرفت و نقل
گفت من از مرید و از مرید که گفت عیالات است میان او و میان حافی
عبد العزیز بن عبد مصری و لیا الحسن علی بن علیان مریدی خود را خطا
دو می و عیالات بسیار بود در میان خویش در از اسب طراوت و مفاد و صفات
داشته و عیالات در از العلم جمع من با حشرات میگردند تا آنکه حکم با بدیدم که
صاحب مصر در راه حق الحیوة شمع و تسعین و ثلثه و اولی و الحسن مریدی
را در یک روز بدید که حافی عبد العزیز سبب خوف عیالات شد و مریدی بفرعها
و برای و بعد او و او نسبت به مریدی است بزرگ از مریدها خواهر و جزی
بضم جیم و فقیه و بعد از آن دال مفتوح غیر منقوط و بعد از او آمده است
لیو اما نه جلیل بن محمد بن جلیل حار و مریدی بغدادی زاهد مشهور
اصل او از اهل اوند و مناد و عراف شیخ وقت و از بدیدم که در حق عیالات
در علم حقیقت مشهور و مکتوب است نفقه و لیا شود کرد و در ایاتی بدید
میان مریدی داشت و صاحب حال خوشی بری بویست و حار و محامی و غیر
ایات می بود و لیا عباس بن شرح فقه مرید او بود که که تکلم در اصول
و فروع میگرد حاضری فقه میگرد پس مکلفت این نعمت را از مرید که بدید
القاسم جزی است و جزی را از عیالات بدید که گفت عارف کسی است که از سر
مؤمنان از گفتار و سخن که در حق بدیدم که مریدی گفت شرف و تقوا
این می کند جو اسب طراوتی و بلر خط از اسب از از خویش خطا کنیم و او

جمع هفتم ماه ذی القعدة جوهر رلی خطبا امر کرد که در خطبه این مقدار از بركات
 كند اللهم صل على محمد المصطفى وعلى علي الرضا وعلى فاطمة المبتول
 وعلى الحسن والحسين سبطي الرسول اذهب الله عنهما الرجس وطهرهما تطهيرا
 اللهم وصل على ائمة الطاهرين ابا المير المؤمنين ودر روز جمع هفتم
 ماه ربيع الاول دسج وحمدين وثلثمائة در جامع این طول نماز کرد و خطب
 عبدالمعین بن عربی خطبه خواند و ذکر اهل بیت و فضایل ایشان
 کرد و دعا بر لای قال گفتم و بعد بسم الله الرحمن الرحیم کرد و در نماز سوم
 جمع و سوره منافقین خواند و با کلماتی علی خیر العالین گفت اول از آن مذکور
 اسماعیل و فراه سوره جمع و منافقین از روز و نایس در یک ماضی همین
 با کلمات گفتند و در نماز جمع خطب افروز کرد و در ماه جمادی الاوایه الامام
 در جامع مصر عقیق همین با کلمات گفتند جوهر ابی سرمدی و فریحا با مد
 و بنارت بخت و چون خطیب بر منبر رلی قال کرد در آخر خوش نیامد
 گفت این رسم خدا بکارنا نیست و جوهر از بنامش قاهره فریاد یافت و فریاد
 در عمارت جامع نمود و در هفتم ماه رمضان سه هجری و ستم و ثلثمائة از نما
 فارغ شد اقامت جمع کرد و چهار سال متبیل بیدار ملکت مصر بود و حمز
 بعد چهار سال من قاهره آمد جوهر از قصر رلی ملاقات او بدین لعل و کج
 از مال و اسباب و ملات داشت و ما بیکار داشت و بجا آمدن بیرون و کج
 که در قاهره داشت لعل و ابی در قصر کلاشت مع بقصر رلی و بزرگترین
 پیش حکم صاحب مصر قال بود و بود و بزم حکام او و بر او و شوهر شوهر
 او قاضی عبد الغزیز که بخت حکام تطیع قلوب ایشان کرد و کسی را از آن
 و بر عیب یاد و از آن بزرگ ایشان را بخت حکام بیامد حکام سعی داشتند و در
 نواز غلامان را که با خود گرفت و حمز و مصر را از آن بخت و تا به این
 منصلی و از بهای بود و جوهری از خبر او در مصر و جوهر در باب البیاد است

لیونصور

لیونصور

لیونصور چهار کس بن عبد الله ناصری صلاحی الملقب
 فخر الدین از اعیان امراد دولت صلاحیه بود خدا او را کرم عظیم العالیان
 بود هفت عالی داشت بقایه کبری که منسوب بدوست در قاهره بنا داشت
 جماعتی بنجار که بخت بنجار است در بنجرها طوافی دارند که بنده هیچ شوی در بنجر
 بنکوی و در یکی واحکام خلفا برایت نیست و با علی بنجر معبدی بر آن
 و سراجی بنا کرد و در منه نماز و ستایه بدینق و فوات یافت و در جلد صلی
 مدفن گشت و چهار کس بکرمیم دفعه ها و بعد الف رای و کاف مفتوحه
 و بین غیر منقوط و معنی او بر علی ابی العزیز النفس یعنی چهار کس ۵۵۵
باب الحاء ابو تمام حبیب بن اوس بن حارث
 بن قیس بن النبیج بن حبیب بن مرزبان مرزبان کاهلین عربی علی
 بن عربی حارث بن طی واسمه حبیب بن ادد بن زید بن شعث بن عربی بن
 زید بن کاهلین بن شعث بن لویس بن فطان بن شاعر مشهور و لیون القام حسن
 اعلی کو بی قول اکثر مردمان در نسب این تمام است که در او و نصرانی باطون
 عطا از نام داشت از اهل حاسم که در یکی از کجها اشف بود بعد تعبیر
 او من گفتند و در نسب او نام کسی مسعود نیست بدلیل قول او **مسعود**
 ان کان مسعودا فانی اطرا الله **مسعود** بن مسعود
 و این قول دالالت بر صحت مدعی بنیکند و او با ملک معنی نعت من مسعود
 بعد نسب با ملک حاکم کو بی قلا از مرزبان و مرزبان و نیم و مرزبان میلارند
 و قلا معنی و انامه مرزبان است و نیز در نسب او اختلاف بسیار است و او
 در دنیا حاکم لغز و حسن الملوب و بضاعتی سیکاه روزگار و جلد عمر و در
 ده بود و کتا بجهان که از مجموعه است دالالت و کمال فضل و افتات
 معرفت و حسن اختیار و برضا علی دیگر میکند و او را مجموعه دیگر است و قول
 الشمر انام دارد منظره انی من اهل حاسم و محضر من یعنی حاکم و اهل ام

حرف الحاء

در یافته اند و غیرا اسلامی در روز کربلا و کتاب الاختیارات که مقصود خلیل
نعم نعم است از مجموعه است و اینها در خلاصه داشت که کس باید از نزد
کونیه بخواند هزاره از امیر عرب یعنی ابیات خرد بود و اینست و قصه عبد
و معاطع را بنام نیت و اوداع خلفا فکر اوداع کبار و خلفت و تقی فضل
بصره کرد و لجا عبد الصمد بن معتمد شاعر بود و نیز در کتب رسید این معتمد
داشت که در دین از او لغراض کرده و این تمام میل خواهند کرد این ابیات پیش
در ملک شعر بنده فرستاد

انت بین اثنين شر للناس و کلناها بوجه مذل
لست تنقل راحیا لوصول من حبيب او طالبا لنوال
ای ما یبقی لو جهلک هذا بین دئی الهوی و ذل النوال
حاصل است که علتش بود از هر دو حال صحت و باطل عطا کردن
هر دو دل خواهی است و در حق نیت جز این ابیات از تمام بخواند
الحال بازگشت و ظاهر این ابیات نیز در ابیات من در وجه مشبیه گشت
و جز او را به این دلن جلی و التفصیل بایه اول او

علی فلما من اربع و ماعب اذا نلت منصوبات الربیع و الهوی
اوداع گفت لبو دلف تخمین کرد و بجاه هزاره در دهانند و گفت این سر کینه
تو است نوری که در ریشه محملین حمید طوی را گفتی مثلا از نیت لبو تمام گفت
یا امیر که کدام است گفت نصیحه اول او اینست

کذا لفلج الخطب و لفلج الامر فلیس لعین لم یفرض ما هاعدا
و بعد از آنکه این نیت گفت دوست دارم این نیت در ریشه من بود لبو تمام
گفت فلذا با کجاست و اهل که مرا پیش از امیر موت بود حقیق امیر در از
با کس گفت هر که این نیت را دوست و در چهار زنده است علامه کونیه نزار
قبیل طحی را خدا ای تعالی علیه الشالی ازید در جام مرچ و دوا و دلا در هلا و لبو

تمام در نیت و کونیه جز اوداع خلیفه تفصیل سینه گفت جز این نیت
رسید

اقدام عرو فی سما حده حاتم فی حلم احف فی ذکا الیاس
وزیرانیک بود فی الحال گفت امیر المؤمنین را با احوال عرب تشبیه میکنی
سر زود کرد ما عقی نکلا شته بود که این نیت را نشا کرد

ما فکر و صریح من دونه مندا سرود این المذکی و الیاس
فان الله ضرب الماقل النور فلامن الشکاة و الیاس
پس در نیت و لبو خلیفه را گفت لبو اوداع اهل به که اوز لبت از جهل
رو زود اهل نیت که از آنکه در حقیق او از ملکت فکر خود را به اهل و صاحب
این فکر را صحت قدری نکاتی بود پس خلیفه بد و گفت چه میگوید گفت و وصل
خلیفه موصول بود و در آن نیت لبو اوداع اهل به که اوز لبت از جهل
این نیت را اصل نیت و صحت را از تبع و تحقق کردم او را اهل و صحت
و لایت موصول بود غیر آنکه حسن بن وهب او را لایت بد و موصول بود
بود و در این نیت اقامت کرد پس وفات یافت و آنکه لایت بر علم صحت
این نیت مکتب کبی آنکه این نصیحه در لبو اوداع خلیفه نیت بکلام اهل
بن معتمد و ابی احمد بن مومنین و صحت و اهل و لبو اوداع اهل
حصص حصص ماعود در بقاء مع لبو اوداع خلیفه این نیت و از موضع
با عقیبا خواست که موصول حایق ماعود طحی بود با آنکه و غیر تحقیق و قول
مها نیت و با آنکه این گفتار و سبک بخت حصول البعیر الکنت و الله اعلم
و امخار او غیر مرتب بود لبو اوداع صوبه رتیب کرد و جز در لبو اوداع اهل
علی بن حسن اصفها به جمع کرد و در رتیب حردن جدا یک با انواع نیت
و اخبار از تمام بسیارست و لادت او نه شعبی و مایه و لبو اوداع نیت
در و ابی بنه انخی و شعبی و مایه و ابی بنه انخی و شعبی و مایه و لبو اوداع نیت

دلیکی از دیوها جلد را از اعمال منفی باز داشت و طهر بود و بدین ترتیب
 کشت و در جامع مصر باقی ماند و در وادی ماکری حاکمی بود و در حاکمی
 در منف میگردید و در او لیا خوار بود پس بهشتی را بدو دادند و بدین
 رسد و او در آن کتب کتب و نصیحت میخواند و کلام بود اما در آن زمانند داشت
 و در آن روزی القعه و در وادی ماه جلالی الاویانه ثمان و عشرين و مائین
 و در وادی نه شعور عشرين احد و مائین و در وادی در مائین نه ثمان
 و ثمان و مائین و در وادی نه احد و ثمان و مائین و ذات یافت
 و در مائین حمد و ثناء را از او بگویند و تمام جمیع محض عبد الحکم
 زکات و زراعت و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 گفت این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 جمعی از او و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 از او که از آن روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 صحیح است و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 را بر سیم که مائین و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 او را رحمت نکرد

یعنی روح الغول طرد و **لا** اروت من الموصل الحدیث **لا** اتبوا بها
یعنی میراب نبود از موصل که قبور ارباب **لا** تخصیص از تحت این نام
است حسن بن وهب در مشیة او گوید **نعم**
النجع القویض بخاتم الشعر **لا** وعذیر و رضا حبيب الطافی
ما ناعافها و اری حفرة **لا** و کذا لک کا تا قبل فی الاخیا **لا**
و محمد بن عبد الحکیم زیات و ذر رعتم در مشیة او گوید **نعم**
بنی الحی من لعظم الامنا **لا** لا ادم فقلل الاخشا **لا**

قالو حبيب قد هو افاضلهم . تا مدتكم لا تجعلوه الطائي
 جانم بفتح جيم وبعده الف بين تكسرة محلة بين ازميم والجليل وفتح جيم
 وكنزة اي وضه ذال وكنزة او بعد او را محلة اقبله است از اعلا حروف
 حجاز ورواها و الطائي منسوب سوي طي قبله مشهور بالبرقي وخطاف
 قياس **ابو محمد حجاج** بن يوسف بن حكيم بن ابي عقيل بن مسعود
 بن عامر بن مغيرة بن مالك بن كعب بن عمرو بن عوف بن قيس ونام
 او بنقت عامر وافر وخراساني از قبيلة امير المؤمنين عليه السلام ونام
 حجره علي الملک وفات یافت بر او و له حجاج و نام علي معروف داشت
 مسعودي در کتاب معروف الملک و له حجاج قاصد بن همام بن عمرو
 بن مسعود ثقفی بود و له در کتاب حارث بن کله ثقفی حکیم عرب بود
 کرده وقت معروف بن زندند در خطا الملک با زکات طلا و فرستاد
 نزد بر ساجد دیکی از فرستاد ویم وقت معروف الملک و ابی خطا از زرد
 حال نیت یا آنکه از وقت طعام خواند و آنکه از طعام منب نیت در دله از ای
 اولش است دوم بلدی است و اینجا بن زند شره و با قدر و زمانه
 زند جواب داد وقت معروف او کردم رزها امواک بلند از جملند از خطا
 حکم پس در کتاب معروف در حجاج بن حجاج را زرد بر لا سوار کرده
 در بلد کرد و بناتر و غیره در ملک مرغان از الخطا ای بد آمد
 شیطان بصورت حارث بن کله با بد و از بن حارث را بناتر از خطا
 نمود گفت که گویند بیا به دج کره خور و ای او دهد و در دوزخ
 اند و در دوزخیم تر میس بیا به دج کره خور و ای او دهد پس هاری بیا
 دج کره دکی او و ارام او بد و خور طرا کند البتار منجین کرد و استگاه
 بناتر فهو کرد از مائة السفاس خور و کره و خود گفت الدالات
 و در خور منجین است و کارها فی کرد که ای بنو این علیه در کتاب

عند كونه فارغة طكون اول زن معينه بن مغيب بود سبج كايه خللال
مذكور طلاق ولا در نيمج كايه حجاج و بده او در طائف معلم صبا به بود پس
حجاج بيش روح بن رتبع جرای و در عبد المحل بيش روح بن كتاب نكراد
و گفت مرد را به بولاي من سوارني شونلا و بزل من زول بيلك روح گفت
در كنون اليان من ردي است محكم اگر ايمر المؤمن دورا كان لكر بزماد
لكر ايمر راج ايمر المؤمن دارك عبد المحل حجاج و كانا لكر بزماد
تمام لكر ايمر راج ايمر المؤمن دارك خاصان روح لياض تحت طعام بعد حلت
مردا ردي ما نكدي رلي اياض گفت جواب سوارني ايمر المؤمن
سوارني شونلا اياض او را دشنام داد حجاج اياض اكر گفت و محكم بزماد
و در لكر ايمر راج ايمر المؤمن دارك ايمر راج ايمر المؤمن اكر گفت
و قصه حال ايمر راج ايمر المؤمن دارك ايمر راج ايمر المؤمن اكر گفت
گفت من كرام ايمر المؤمن اكر اكر دست در دست و تارايه من
تارايه تو و ايمر المؤمن ميتو اكر روح را عوض كدر طاطا و طاطا
دهد و عوض كدر غلام و غلام دهد و دست من ايمر راج ايمر المؤمن
عبد المحل ليج اكر اكر بود عوض داد حجاج و اكر اكر اكر اكر اكر اكر
گفت و گفت اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
سلمات و در جرم و صبر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
و حجاج اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
در انا خطبه گفت ليج الناس ان الصبر عن محارم الله الهون من
الصبر على عذاب الله ليج اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
خادم ردي اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
في الحلال اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
بوتله ردي اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر

مزبور و سوارني اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
فارغه مكر حجاج عنه يعني اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
عمر خطاب رضي الله عنه طواف ميكرد اول و زيارت ميكرد كدر ردي
خود اين شعر ميخواند
هل من ميل الي خرفا سر بها ام من ميل الي بصر ان حجاج
عمر القتيبي اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
ماضين حجاج رايان اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
خوش اكر
حجر شفا عود قريلا اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
بش عكر في مود در مكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
ما ايمر المؤمن اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
بكر اكر
بود و بر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
تصنيف كوي مود اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
در مصنف عثمان بن عفان رضي الله عنه يعني اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
مكر حجاج رلي كايان اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
منته را عا اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
مصاحف و اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
نكر تا اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
منه اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
و كوي و اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
منه اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر
درين ماه ملكي اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر اكر

بالغات وحسن رداد با وفا و در سه نداشت و در بعضی و مائین وفات یافت و الحاحی بضم جم و فتح حا و بعد الف سین و با و در الحاحی از آنکه گویند که در این در حساب نفس بود و امام احمد حنبل منظر او و تصنیف او در علم کلام دوست نداشتی و خواست او را بر سر کتب محاسبی بخانه شد و در وفات یافت چهار نفر و نماز کرد و او را با حنبل بن محمد حکایات مشهور است **ابو فراس حارث** بن ایتا العلاء سمعی حمله حمله ای بر عم ناصر الدولة و سیف الدولة بر سر حمله و غنم نبرد و می ایستاد و در وصف او گویند در ادب و فضل و کرم و با اعتد و نجاعت و در سیه زبانه و اقباب عصر بود و انصار او در حسن و کرم و شجاعت و جرات و عدل و دین و محاسن میاز و در شهر کرام دارا و این فضایل با عزت ملوک در هیچ شاعری نیست مگر در شعر عبد الله بن معمر و ابو فراس و زکریا که در صناعت و تامل کلام از انصار بود و صاحب این علم میگفت ابتدا صنعت شعر را از ملکی بود یعنی امیر القیس و ختم ملکی است یعنی فراس و منی بالمرعوف خویش او را بفضل او بر خود میکرد و در محل مبارات و مجارات پیش او با ستادایم ازین حبیب منی او را ملکی گفت و منی منی میگفت از وی رسید و سیف الدولة میاز جمیع زبانه را با تعلیم و تکریم بحد ملکی و از دیگران بخاسته و فضالی تقدیم میداشت و در عروای و در میرد و در اعمال خلیفه خودی ساخت و فقی دوم او را در بعضی و قالع سبب جراحت او را بر کرد و جرح شد و او را از آنکه برید و بیگام او در ملکی بود و در مدینه نماز و در بعضی از خزانة بقی طینه بر دلا سیف الدولة من حسن و محمد بن قدا و الیای از دلاهایار ابتدا ابو الحسن علی گوید این غلط است ابو فراس دو بار بر سر ملکی است اول من نماز و در بعضی و ثلثا به غارة الحکام است و کرت دوم در سر ملکی

و محمد بن

و محمد بن و ثلثا به منی است و کرت و چهار سال بقی طینه در مدینه ماند و او انصار بسیار درین معنی در دیوار خود ثبت کرد و مدینه منی و طایفه او بود و بعضی از انصار او **فدا** که علی بن القیاس طایفه و و المراء بنق بالکمال بار دگر از منت منک بصله الملسه و المراء بنق بالکمال البیادکی **اساق** لادن الماسه خضوعه حبیب علی مکان من حبیب علی الوشیان در نوبه و من این الوجه الجولان و نوبه **سکرت** من الحظ لاسن حلاته و واک النوم عن عینی بهایله **فدا** لادن دهقی است و لاقه و لا السمول دهقی بل مثالیه و محاسن انصار او بسیار است و در سه سب و محمد بن و ثلثا به منی و عیاز او و عیاز مولی اسره او بود شهادت یافت و گویند در وقت وفات دین ایات بر لبی دختر خود از آنکه کرد **ابن** لا جرجی کمال امام الازهاب **ابو** جرجی علی بن جرجی من خلق سرک **قوی** از آنکه منی تعجب عن ذلجوار **زین** الشاسلی و فراس من بنی ملکی و این انصار دلاست کنند که او مقتول نیست و بالک او را جرح بود و در میان جراحت مرده باشد این خالویه گویند که سیف الدولة بر ابو فراس قتل کرد تا حصن نیکر ابو العالی بر سیف الدولة جرح یافت و غروب تمام در خون و مناسر غروب او را جرح کرد و جرح آنکه در راه بود و بعضی تعالیق مظهر است ابو فراس روز چهارشنبه قهر ماه منیع الما و اول خود رسته الما کون بر منی که معروف بصله است کشته شد تا بن من نماز و در وفات او در مدینه دوم ماه جمادی الاول است الما کون گویند که مظهر است که ابو فراس معین حصن

بود میان او و میان ابوالمعالی اورا بگفت و سر او گرفت و گفت او ما بخا
 کلاشت بعضی اعراب اینجا اورا گرفتند و در کرازد و بپوشید
 خال ابوالمعالی بود چو ما که را خبر فتنه را در شنیدیم خود را بشد
 حینها خود را بگذاشتیم و باقی مرغوب بنادانگی ابوالمعالی اورا بگفت
 ابوالمعالی را بعد از بدین خبر سخت دشوار بود و مولا نیز از اس ملک
 سه عزمین و بر و باقی سه اهل بیت و عترتین و ثلثایه بود و بدین عذر را
 در راه چوب سه ثلاث و عترتین و ثلثایه را در فتنه او ناصر الله علیه و آله
 بگفت و بغیر از این مولا تا خانه و نیز نگاه او جنگل بنماید که بر او قصد
 از درازست و حاصل قصه آنست که از جهت راضی بالله شروع در
 صافیت مصل و دیار راجعه کرد و با بجاه غلام اینجا آمد چو اینجا رسید
 ناصر الله علیه و آله اورا گرفت و ملا عذاب بگفت و فرمود منوریت پیام از آن
 اهل روم و قسطنطنیه بضم قاف و سکون سین و قسطنطنیه غیر منقوطین و سکون
 و کسطنطنیه دوم و سکون یای و کسطنطنیه و بعد با دوم شهری است بزرگوار شهرها
 روم قسطنطنیه ملک دوم از اینا کرد **ابو حفص حرمله** بن یحیی
 بن عبد الله بن حرمله بن عمر بن قزاملی ملایم خرم ز ملبی حبیبی
 مکرر امام مافعی و در شمار کلام او نیز در امام جعفر و اقباس مکرر
 و احادیث را میگردانست کتاب عبود و مختصر تصنیف کرد و علمین حجاج
 در صحیح خود از او بسیار روایت میکند مولا او سه دست و سین و در شب
 بیت یکم ماه شوال سه ثلاث و در اربعین و یابین بصره وفات یافت و خوی
 بصره تا منقوط بدو فوق کسجیم و سکون یای منقوط بدو تحت و بعد او با
 موجه نسبت سوی بخت و بخت نام زیاده است که اولاد او را بدو نسبت
 کنند و قزاملی بضم قاف و قسطنطنیه غیر منقوط و بعد الف را غیر منقوط و از این
 بصره یای منقوط و قسطنطنیه و سکون یای و بعد لام نسبت زمیل بطنی است از

ابو عبد الله ۱۷

بخت

بخت و حرمله بن عمر از حرمله در ماه صفر سنین و در نسخ سنین
 و یاب و وفات یافت و مولا او سه ثمانین بود **ابو عبد حسن**
 بن ابی الحسن بسیار بصری از اکابر و ملاقات تابعان بود و نیز مجموعه
 در فتنه علم و زهد و ورع و عبادت بود و پدر او از حواریان زیدین ثابت
 الاضارکی و مادر او از حواریان ام سلمه مادر مؤمنان بود و با او قاضی
 مادر او حاجتی میرفت و او میکشید ام سلمه بنابر خود تا اکل مادر او
 می آمد در دهان او میکشید می آمد او می کشید و این حکایت و فصاحت
 و علم و ورع از بزرگ است ابو عمر بن علاله یحیی بصری الفصح از حسن
 بصری و حجاج بن یوسف ثقفی علیه السلام و حسن الفصح از حجاج بود و او
 در او ای ترکی بن محمد و او احمد اهل بصره بود اصحی از پدر خود گوید
 بدو است حسن بصری عمار یک شهر عرض داشت و از او عرض تر بدو است
 کسی نبود و هرگاه که عمر بن هبیر و ابی عراق با او از این بزرگین عبد
 الحکام یافت حسن بصری و محمد بن یحیی و شعبی را طلبید و بدینا رفت
 بزرگ خطبه خداست بر شما که از طاعت او واجب است و مرا ولایت عراق
 و خراسان را و بعد او گوید اگر دینی است شما را سجد و بگویند این میری
 یاب بگفت که است خود را بدو دلالت حسن ماکت ما در این من طاق حسن دید
 و برسد حسن گفت ای بر منم از خدا بترس و خوف بزرگوار و از خدا بترس
 خدای تعالی ترا از غضب بزرگوار کند و بزرگوار از غضب خدای تعالی شود
 و فریب است خدای تعالی و زینت را بفرستد از الزامی قصر از بزرگوار
 رساند اینجا عرض کرد که ای بزرگوار بزرگوار طاعت خدای تعالی در معصیت
 الحاکم بخت عبادت بزرگوار معصیت خالق مکر و جمل سخن را بگفت چو
 فارغ شد این هبیر از اینا را حجاز به بلاد و حسن را و جمل را بگفت
 قصیر در سخن حق کردم جایزه ما نیز از کلام او و مادر حسن در میان ما نه قصه

ابتدا شد و انتقال ما بحسب میل ملک بنی سلف الدوله اقامت کرد و اینجا
 میاز رود میاز بی الطیب متبعی محاسن شد از اینجا بیاز افار سوزد بر سر
 عضد الدوله بن بویه منزلت عظیم یافت تا آنکه عضد الدوله میگفت
 من در نحو غلام ایو علی فتوی هستم و او کتاب الاطیاح و التکلیف در علم
 نحو و لغوی و تصنیف کرد و گوید روزی عضد الدوله در مجلس شریف از او
 میرفت و رسیدی بخیر در قام القوم اما ایام مستحق می مضروب دستش میگفت
 یعنی مقدار تقدیر او استحقاق زیاده عضد الدوله گفت چرا دفعی بگوید
 مقدار تقدیر او شیخ زید ابو علی را هیچ جواب نداد پس آنکه گفت این جواب
 میانی است چه از آنکه بخانه اهلک ای بگوید یعنی در این وقت و در این
 عضد الدوله بر عضد الدوله عجز کرد و کتاب الطیاح ذکر کرد که مستحق
 مضروب بفعل مقدم است بقوه اما ابو القاسم ایو علی گوید که اگر
 حضرت ایو علی که آنکه گفت ترا با تحقیق علوم که مرادش بود خیال اینها را
 نمی نمود و بعد رسیدی بخیر هیچ نمی گفتی جواب داد ایام در ذکر
 بر می گفتند

خضبت الشیب لکان عیاء و خضبت الشیب لعلی ان لعلی با
 ولم اخضبت مخافة هجر حبل و لا عیاء خضبت ولا عیاء
 ولكن الشیب لکان عیاء و خضبت الخضاب لعلی با
 و کون سبب او در وقت اینها تمام بخت است و در اینجا کاز **نفس**
 من کان مری غریه و هو **روض** الاما فی لم یزل محزون
 از بود که عضد الدوله این بیت را دوست می داشت و بسیار می خواند
 و در کتاب انوار و جیه کتاب اللذ که کتاب بزرگ و کتاب المصنوع و المود
 و کتاب الحی در علم و راه و کتاب الاعمال و کتاب جلد اول و کتاب مایل
 جلیات و کتاب مایل ابتدا و کتاب مایل ابتدا و کتاب مایل ابتدا

تقریرات و کتاب مایل عیاء و کتاب مایل عیاء و کتاب مایل
 مجلیات و غیره و کتاب مایل مصنف گوید که من از اربعین و ستایه می بیند
 قاهر بودم خواب دیدم که از افرقه میرفتند و سوی لیب لعلی و در
 ملکه البیاضی لعلی ام بنامک و تحکم می بینم و لعلی عیاء و کتاب
 شخص معقم یافتن اینها را از ملکه و سیدم مری گفت ترا معلوم نیست گفت
 نه بر گفت بخت لعلی فارسی ملکه درین ملکه مجاور بود و مادر علم حدیث
 بود که دانستم و او را با فضایل علم نیز نمی نیکو از آنکه مرد و قول
 بر سر او نیست گفت من می توانم اولی آنکه لعلی لعلی لعلی لعلی و خوش
 اینکه نام بیت آنکه کرد ما از وقت بد از علم و لذت صوت او در گوش
 و خاطر من بود که بیت از لعلی خاطر من است

الناس فی الخیر یرضون عن احدی قلف طلق بسم الله و ما
 فی الخیر لعلی و احبنا من هو و احتیاج با که از او با این فضایل
 معتر از او و ولادت او در سنه ثمانین و مائین بود و در روز
 یکشنبه هفده ماه ربيع الآخر سنه ثمانین و مائین و بعد از وفات یافت و در
 مقبره منور می دفن شد و الفارسی ضبط او معلوم است و نیز او را
 ابو علی فتوی بفتح فاء و سین غیر منقط و بعد از او و او نیست یعنی می گفتند
 و قال الزعمی فامر است و ذکر او در هر چه با سیر کی داشت و قلوب بفتح
 قاف و مکر لعلی و ضم با می و مکر و او و بعد از او با سیر کی است که حکم میان
 او و میاز قاهر مقدار و در حق حیا و در هیچ راه است و اینجا با سیر
 بسیارند **ابو احمد حسن** بن عبد الله بن عبد الله که یکی از ایل
 در علم ادب و حدیث بود و او را اخبار و مؤلف و او را بسیار است
 و ضایع قبله دارا جیه کتاب تصنیف در و بسیار جمع کرد کتاب
 الخلف و المؤلف در ذکر او و کتاب علم المصنف و کتاب الحکم و المثال

و کتاب الزواجر و غیره که در داخله لیو کزین در بر دارد و صاحب بن
 علی از روی ملاقات او بسیار داشت و سبیل زنی یافت سبیل زری
 خداوند خویش مولی الدوله بن بود گفت عسکر مکرّم احوال مختلف دارد
 اگر از آن باطله بگویم مولی الدوله از آن که جوهر بخارفت توقع ملاقات
 از آنجا که از او روی ملاقات نرفت صاحب دیوی را نوشت **نعم**
 و لایتم ان یزود و قلم **ضعفنا و لم نقدر علی الوحدان**
 اقتاکم من بعد ارض نردم **و کم منزل بک لنا و عوالت**
 مثل از نوشت و جواب ابیات این بیت نوشت **نعم**
 احم بحر الحرم لو است طعنته **و قد حیر بین العیم و الزوال**
 صاحب از اتفاق این بیت روی او عجب کرد و گفت اگر می دانستم که این
 بیت بخاطر او خواهد آمد ابیات باین قافیه می بنویسم و این بیت از آن
 صوفی معروف و در جمل از جمله ابیات مهوره است **نعم**
 اری ام صغر ما علی عیاد الی **و ملت یلی صغری و کما فی**
 لعری لقد بخت من کان ناسیا **و استعت من کان له ادنا فی**
 ولی لم اصابی نام خلیل **فلا عاشق الا شقا فی و هو ان**
 احم بحر الحرم لو است طعنته **و قد حیر بین العیم و الزوال**
 فاکون خیر من حیوة کافنا **مع من یعثوب براس سنان**
 و قه این ابیات است که صغر مذکور در آن در بنای او باشد و او را سبیل
 بر صوفی بخت می داشت که در او وزن او ملی در تمام او بود و سبیل را
 ملائقی الله به با و کذاست از حال صغر و سبیل جوابی که او اندک
 است و در او ملی بر نداشت و مرده است و در او ملی گشت صغر این سخن مشد
 ابیات مذکور گفت و لادت لیو لعل مکرّم و در جبهه بنا نردم به قبول است
 ثلاث و تسعین و یازده بود و در او رجعه لغم به فی الحیة من فی و ثلثین

و ثلثیه

و ثلثیه و وفات یافت و العسکر یفزع علی و کزین مین محمد بن و فزع کاف و بعد
 او است مجلسی او را از شهر انشا شهر عسکر مکرّم است و او شهر است از شهرها
 احوال و عسکر که منسوب است مکرّم با هلی است که اول از خطه یافت و لیو
 احمد منسوب سبیل این شخص است **لیو علی حسن بن و شیف**
 المعروف بالقیروانی یکی از فضلا و باخا بود تصانیف طبع دارد چند
 کتاب العلماء در معرفت صناعت شعر و نقد شعر و عیوب شعر و کتاب الماوردی
 و تراص الذهب و کتاب اللؤلؤ در علم لغه و نیز رساله فائده و نظم حیل و الا
 این تمام در کتاب دخیه کوی و لادت او در شهر سبل بود و علم ادب صاحب
 حاصل کرد و روی و ابی و لادت او در شهر محلیه بنه تبیین و ثلثیه بود و دست
 و در بنایه بنیر و لادت او در او غلام روی از موالی از دیو در محله نریکی
 مکرّد و بر بنایه از محنت و علم ادب در محله خوانده و معروف است و سبیل اشتیاق
 جمله اقامت اهل لایق و بر نرفت لایق شهر یافت و مدح صاحب می گفت
 و لایق می برد تا آنکه عرب اهل لایق را از آن شهر و شهر را بر کردند از آن روز
 صوفی صغریه و شهرها خوب می نوشت **نعم**
 احب الی و ان اعرضت عنه **و قل علی سامع کلامی**
 ولی فی وجهه قد طبیب راض **کما قطبت بر وجه الملام**
 و رب تقطت من غیر بعض **و بعضی کامن تحت ایتام**
 یارب الاوی علی دفع الادی **و کذا استغنت علی الضعف الوهی**
 ما لی بعت الی الفی بوضه **و بعت و اخله الی نردم**
 املی حب مله نکر **الی هوی اینه الفلک**
 قالت لنا حیل ما احسنه **لا یذاق انا قلت النکر**

بشام در منف وطن گرفت و لو را بمصفاات در قند و اصول دین و اصول
فقه و نحو بسیارند و نیز در علوم غیر و فصلی و غیره بسیار صلی الله علیه و سلم
تکون دارد

سوت بحمد الله عظاما نصبت **دولگی الهوی** بن سحرها البجها
علی اقی با شامت آن اصا بها **بلاوه** رضی بولشی بعینها
و دیگر بولی او چیزها خوب است مجموع فضائل بود و در روز سه شنبه هجری
ماه شوال سنه ثانی و کین و خدایه کشتن اسالکی فقات یافته و در روز
چهارشنبه بفرقه باب الضعیفه بفرقه کشت و مولد او بحاجت عزیزی بغداد

بنای دارالرفیق سنه تسع و ثمانین و در بهار بود **لیو محمد حسن**
بن علی بن محمد بن علی بن موسی رضای جعفر صادق بن محمد باقر بن علی

بن العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین
یکی از اولاد اید بر طایفه امامیه پدر امام منظر صاحب برادری
المعروف بالعساکری و پدر او علی بن معروف بن بدین بنیت بود و ذکر ادبی
ای و ولادت حسن مذکور در روز پنجشنبه سنه ثانی و ثمانین و در وادی
در ششم ماه ربیع الاخر و در وادی منجم اول سنه اقی و ثمانین و در
در روز جمعه روز چهارشنبه هجری ماه ربیع الاول و در وادی حاکم الاول سنه ثانی
و ثمانین و بیت مذکور یکی بر وادی و فقات یافت و بحسب قریه مدبر بفرقه
کشت و العساکری بفرقه عین و مکر بن محمد بن فضکان و بعد او را نسبت
بشهر من رای است از آنکه بنو محکم از بنایان که بیکر خود رفت از آن
روز که از عسکر گفتند و حسن را عساکری از آن گفتند و امیر المؤمنین متوکل
بالله پدر او علی را انشاء داد و او بیست سال و نه ماه بقاء اقامت کرد **لیو علی حسن**

بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمطلب بن هاشم
بنو اس حکمی و الحجازی است و در حاکمان داود بن جراح در کتاب مذکور

لیو بنو اس

لیو بنو اس در بصره متولد شد و سما خا از ترک گشت پس با و الدین بن حبیب
تکونند از لایحه بغداد آمد و در وادی ولادت او را الهواز بود و مادر
او الهواز بن حبیب نام داشت و پدر او از آنکه مر و در بن محمد بن احمد
طول فی اعمیه بود از دمشق با الهواز از حاکم رباط الله حبیب از انکار
کرد بغداد نزد حبیب لیو بنو اس و لیو بنو اس از لایحه با حبیب انکه بود
رفت و در وقت لیو بنو اس دو ساله بود مادر لیو بنو اس او را بطراد کرد
لیو امانه و الدین بن حبیب او را دایه گفت در بنایه این صبی علامت
تکون فی بنیاست سر لایحه مایه فصیح متولد پس او را گفت بصحبت من
متو لیو بنو اس گفت تو کیستی والدین حبیب لیو بنو اس گفت والدین من
در طلب تو بودم میخواستم بولی بنده بفرقه تو و امیر حقن علم تو بگوید شوم
پس لیو بنو اس با او بغداد آمد و اول شکر کرد چاکه که کی گفت ایست

حاکم الهوی لقب بقرن العرب **دارکی** بحق لاطینس مایه لعب
و این ابیات مشهورند و بحسب صاحب دیوان خراج مصر او از لایحه
او بر سبب حبیب در از بنو مر از لایحه بنیعی کرد انکه کما علیک بنو یحیی
کویا بحسب کوی را در کوزه علم و فقه حفظ با فله کتب مثل او دایم خانه
لیو ابدا موت او قصص کردم جز که جز در غنای عرب و نحو غیر ذکر
بنو او را و او را مولد از طایفه لولی است که انواع شعر او ست و در هر چه جود
و تکون فی دار جماعتی از فضل او حنیج لیو بنو اس و علی بن حسن ابدا
و در او هم بن محمد طبری المعروف بنو و ن اهتمام بنو اس را و او را امتداد
صم از هر که در دیوان او مختلف یافت میشود و در بعضی کتب مطبوع است
که ما من خطیبه مکتبه اگر دنیا وصف خود کند که در وصف انبا بنو اس نزد

محمد

الملك حي هالكه وابن هالكه ولا نبت في الحلالين غريق
ازلا المعن الدنيا البت كشتن لعن الله في ثياب صديق
ونزدر حسن ظن بحال تعالي نوري نيك كوي
تكثر ما استطعت من الخطايا فانك بالغ ربا عفو ر
متبر ان وردت عليه عفو و تاتي بيدا ملكا كبر
نعم لاد كفيك ما تركت محاذ النارا السرور
واين از احسن معالي واعز باوت وبعضه از اشرافه او
تصيلة مینه وليو تام حبلان در اول قصيله الا بنواس در طبع
ايا محملن هاهم ز سيد در ايام خطا است اولفته بود او لها
يا ادي ما صنعت بك الايام لم يبق فيك ثباته بام
وم از قصيله اين بيت در وصف اله نيكوي
ولا المطي يا مغيث محمد و ظهورهن على الرجال حرام
يد المطي وراها فاكاه صفت عفو و عي الامام
وحكايت اين بيت در ترجمه دي الراسع ظهوري اليه صنف كوي
جمال الدين محمود از يكي اديب مجيد در صناعه موفقي بشير در مجلس
حكم عزيز دراه وضا رنه خضوار بعين و سما و باهوه اعد و ماعق
نزد من نشت ميت از احام ورا نمر القات بلونك اس و خا منقل
و بغيره از رفت و حمر القات كره الام لوانك است و اين ابيات
مكتوب بر دست دار
يا اله المولى الذي بنوده الير محامها لاله يا م
اني تجت الى معاك حجة الاسوان لاما يوجب الامام
واخت الحرم الشريف طيفي قسريب واستاها الامام
وظللت انك غلظت لاني لها بيتا من هوي الرض الامام

واذا المطي يا مغيث محمد و ظهورهن على الرجال حرام
خبرين ابيات ووقى باقم از غلام خبري سليم كفت خبر او و خايت
كفتها و در زديه بودك لاني ابيات نشت من ازين قصصين بيا و خايت
كلام از ملك عرب نعل را تيب و احله ملك بعد از الر حمر جمال الدين ملك
ملاقات ملك ذكر اين ابيات اذلا كفت نام من احداست و نور قصصين
محام كفتي جواب لا احله و محمل يكي است و اين قصصين يكي است هر چند
نام بود خطيب ليوك در تاريخ نعل الا كوي و لالت ايا بنواس نه حسن
و اربعين و ورا يقي نشت و ثلثين و ما به بود و در نه حسن و ورا يقي نه
ست و ورا يقي نه نماز و تسعين و ما به نعل و لالت و ثلثين و ورا يقي نه
مؤنري ملك كفت محمد بن ماعق دوست لاني بنواس كوي مبار من و او
در آخر او كك و ي اذلا خبر وفات او نكلام الله بيا و ر
مستوي كفت بعد ماعق بن اليوم و القطة لوز اديم و اذلا و سليم
خطابي تعالي ما يوجها كك كفت سبب خطا ابيات خطابي تعالي بيا و ر
ولا ابيات نري و ملك نكلام و خبر حبيب كفت حجة او رنه و سليم و لالت
مريش از مريش حبه نشت كفتل وقت نري لوات و قلم و كا غلظ ليل
خبري نشت و لالت اين كك اهل كفت مرا اذن كيت تا اذلا رنه اهل نخص
كتم بين اذلا رنه رنه و ملك او رنه اسم اين ابيات نشت و لالت
ما رب ان عظم ذنوبي كثرة فلقد علمت بان عفوكم اعظم
ادعوك رب كما امرت تقصرا و ورا لردت ليكي نشت و لالت
ما لي اليك و سلمه الا لرجسا و حبل عفوكم نشت و لالت
و الحامي نشت حجة و كان و بعد او م نشت سعي حكم عن بعد غيره
فيل است نشت كك نشت خراج بن عبد الله كفتي امير از انا نشت
ولي بنواس از مولاي دوست ابو محمد حسن بن علي بن اهل من محمد

حكوي لعل انصراف شارب نيلد اين بيت كغتم
ولما اتيت هذا الحال الذي يري الذي الدهر نصر والمزار يعيد
وميتير لسته تمام كردن شوق اند از شانه هر كميتر كند او را جابزه
يكدهل علمه وفضل او در دلكي جزوي نكفت وميتير يكره في الحال
ميتير كرم

فقلت تبني عابد النعم والهيجه لعل خيال اطامر قاسمعود
حكاهم باز كشت ميت خواند امير المؤمنين بخشن كرد جانفرو ولا يوليكم
ملككم كبري دانست مونس او بود كبري حبه علكه خود كبري بيمكان
مغفور و مري شخصي او را كرفت و رخ كرد در شيد انصافه شست
چ بيت كفت وميتير يكي و ميلم منظر حكم الشاد كرد او لها
ماهر فارشنا ولم نعد وكنت علكي منزلة الى لك
تلفيت شغل عن هوكل فقد كنت لنا علف من العلف
نظرا على المادي وحرنا بالغيب من حبه ومن حر
و نخرج النار من مكانها ما بين مفتوحها الي السلا
لما كان في البيت فمدا ولدت نفاها بلا من
حي اعقدت الاذكي حننا ولم يكن الاذي بعققت
وجعت حول الذي بظاهم ومن هم حول حوصه
وكان قلبك علك مر نعد وانت تناب غير مر نعد
نحظ نرج الحمام متبدا وتبلغ الروح عن مبدل
وتطرح الالين في الطريق وتبلغ اللهم بلع من در
اطعمك لحي لها فراكي فلك ارباها عن الرشد
كادول دهر انا وقعت فم لقلت من كيد لم ولم نكس
صادوك غيظا واعتقد فكل زادوا ومن صيد بصيد

لا ترهب الصيف عند حجارة ولا تهاب الشتاء في الجبال
فلم عزل الحمام مراد الحق سقيت الحمام بالصيد
لوزر حواء صولك الضعيف كما لم تزل معها الصوفا الغزل
الاقل الموت ويحيى كما لاذت لفر اخذ يد ابل

كان حيا حوي بحدته حيلك للبح كان من عند
وقطعت للحا اصرحه فلم تقدر على حبلته ولم تجدا
لجذبت بالنفس والخيول بها انت ومن لم تجد بها تجدا
فاستعنا بقل موتك اذمت ولا مثل علك المسكلا
عنت حريضا بقوده طم وميت اقالك بلا ق
ما من اريد الزوايا او قعد وحق هذا انكفت لم العود
لم تحف وسمت الزمار كما وثبت في البرج وثب الماسك

عاقبة الظلم اتمام وان تاخرت مدة من المدا
لردت ان تاكله الفواخ وياكلك الدهر اكل مصطفا
ما بارك الله في الطعام اذا كان هلاك القوس في العلف
كم دخلت لقت حيا شرة فاخرجت روح من الجسد
ما كان اعتاك عن يقولك ولو كان حبه الجسد
فدكنت في نعت وفي دعة ومن العود الماهمين للصلا
ياكل من فارشنا علفا وواين بالناكرين بر علف
وكنت يد ايت شله ونا فاجتمعوا بعد ذلك الجلا
وفتة الخير في السلال كم نكفت للعلال من كيد

در بطریق واسطه وفات یافتند و داشتند بعد از او در دوازدهمین چهارشنبه بصر
ماه رمضان سنه الحاکمه در مقام فرشتی در معبره تو خسته دفن کردند ابو عبد الله
حسن بن علی حجاج شاعر مشرق و دانشمند

واما عن الشراء دعوة موحج لا يترجي روح الفرد لسد بين
 عزوا القوا الى بلامير فانها تكلي واما بعد الدعوى عليه
 مات الذي اصاب الشا وراه و الصنع عفو الله بين في
 هدم الزمان بونه الحاصل الذي كاتر من الزمان السمة
 فليعلن بزوي است حيث ايام ال بو به
 والاهلي صم جم وقعها وقلد ايام مفتوحة وبعد اي مقوط بيك نسبت عليه
 طوكرك ذكر اوي اوانا الله تعالى **يولي حسن** بن علي الحقا
 بن عباس السليبي قوام الدين نظام الملك طوسي اول اذهقان بود انفعال
 بحدث دفعه كرد بخلافت علي بن اوان كمعد عليه بنو سلج بوديومت علي
 هر مالي اورا مصلاه وكيلا كرتجه بنش اوان من مكاتيل بن بنحو بلطاف
 الب ارمالان رفت ضحيت وعقلا وكياست از در اكي داود ظاهر كفت
 سليم بخود الب ارمالان كرد و كفت اين را طريقه بدرجعت لخد ارحا خلف
 او عاشا بغض كار كفي ظهورت اولن هكاه الب ارمالان بكاه كفت تدبير
 كار سلطنت عر دست نظام الملك بود تدبير يك مكرده مالي دخضمت او بود
 حير الب ارمالان وفات يافت تدبير او دست بر او مكناه بن الب ارمالان
 اهل حلا و عند ملكك دست نظام الملك بود سلطان را حير بخت و مكر بود
 حيزد كرم خود برين برست مالي ملك بود و فتي بنش نام عهدي الله رفت امام
 اورا بنش خود طوس كرد و مجلسي او معروفه بدها و صوف بود و صوفيان را
 انعام بيار ملاذ از ميب از بر ملا كفت و فتي دخضمت بعضي ارا بود م
 لي صوفي بر او كفت اي حسن خطمت كي بكن كخطمت او تر افق كند كي
 و اكركا سخر و باو مشغول باش سخر اورا فتي كردم تا اكل از امير تر كسب خود را
 و اورا حيد مكر بود و در كيش ايان غير انساني اويان مكره ناكاه بحال

صفتی امیر و وزیر اهل کائنات او را شناختند و بطریق الهیانه کردند و گفتند که
صوفی کشف داشت از لزوم و خدمت صوفی میگویم تا کسی میسر بود و چون امام
المؤمنین علیه السلام نیز بر کلماتی از اهل کلام بسیار حکایت
و عهد خودی نشان داد و هرگاه که با کلماتی شنید از عبادت کار داشت باز میداشت
مراجه و ملاقات و روابط آنها با کار او را کسی نیز با طاعت سر عباد او بود بعد
از لزوم داشت بدو افتاد ادلاک و در پی رسیدن و تحمیل و ارباب به بطلان شروع عبادت
طاعت کرد و در پی رسیدن و تحمیل و ارباب به بطلان شروع عبادت
نیز از کبر و غلبه کرد و هیچ طاعتی بود و در پی رسیدن و تحمیل و ارباب به بطلان شروع عبادت
نشد و هیچ طاعتی بود و در پی رسیدن و تحمیل و ارباب به بطلان شروع عبادت
عبد السید بیان نمود و چون وقت نماز در پی آمد ابوالمعانی از نماز بر او اهل در مسجد
دیگر نماز میکرد و میگفت بنده ام که اکثر اسباب این طاعت معصوب است مضافاً
الکلام دیگر حدیثی سماع داشت و نیز روایت میکرد و میگفت بعد از آنکه از اهل زمین
و دیگر حیوانات که خود را از طاعت باطل از حدیثی بعد از حدیثی اهل علی علیه السلام در آمد و نیز
شعری گفت و من انما

بعد الثانی لیس فی
کأغب والعصا

نقد هبت شره الصبیح لا
موی و لکن بلا بنو

بخی

تغوس بعد طول العرطه في **د** وداخي اللبالي ابي دون
 قاسمي والمصا تشي اباي **د** كان قواحا وتلقو **م**
 دبر وداخي ابن دون است ازانك اناي لشن محراب اناي الصفرواطي است
 وولات نظام اللك دكوز دروز جمعيت يك ماه فني القعله شنهان
 واربعه يوفان كركي از شهرها طوس است بود درسه خنوخاين واربع
 ماه بود دكاسك ماه اصجان رفت ودر شب نند دهم ماه رمضان منه الاكوز
 اضلاكن در محاذ كوكب كزجون بلخي از ديوها نكادك ريل كفت درين محل
 خلجي بيار از اصحاب در زمان عمر خطا بدري نكولت بافتن طواير كيه از

و قضايف و ديگر بلاد عرب و نكاح و بصره كنند و از ان بغير قتال گرفت نيست بر زدن آنها
سوار شده اند و در حصار زندند و الي با او مردان بسيار را بگرفتند و هفت روز آنها
اقامت کرده و اسباب گرفت باز بغير خرد آمدن بآن طرف و مردی زمين شلا بديا
کردند و در سبي و غلبه روز و توبه بوطا هر زمين بکمالها احاطه بگرفت
و انبار بگرفت و در مسجد حرام كعبه الله حجر اسود از ديوار قلعه كرد و بغير خرد حجر
فرستاد و مير که با جماعه از ان سبوی آوردند بوطا هر و بگرفتند و در كعبه
ناتمام كرد و مردی را بگرفتند تا قلعه ميراب كند و در بقتل و در سب كشتگان
را در جباه زمين انداخت تا آنكه بگرفتند و باقى را در مسجد حرام بغير گرفتن و بغير نماز
و بغير غسل زنده كرد و كسوت خانه كعب گرفته ميان نفرين خورده شد و در خانه
اهل كعبه را تحب كرد و حجر اين خبر محمد بن عبد الله بن عباس عليه صاحب از نقيه مرسيد
با بيا طاهر كتاب استكبار و طاعت نوشت و گفت ما بين كار ما عيان و اعلان دولت
ما را تمام كرد و الحاق تحقيق كردى و بغير از اهل كعبه و حجاجيان و غير انيان گرفته باز
نكاح و حجر اسود را و كسوت كعبه باز بديا جزا تو در دنيا و اخرت بزرگوارى
كتاب با بيا طاهر رسيد حجر اسود و كسوت كعبه و اموال اهل كعبه تمام باز داد و گفت ما هر
گرفتم و اموال بزرگوارى و مير از اسكاف تركه امير بغداد و عراق ايتا و ايجاه هزار دينار
بجفت رد حجر اسود و تمام باز دادند و كسوت كعبه و در آن حجر اسود است و در
بردن نتوانستند و در وقت آوردن كعبه اسير ضعيف بيا و در مصف كويد
كتاب علكي در اين محلي مستقيم نيست بجهت آنكه علكي منتهى انبين و عشرت من
و غلبه و قات مالت و در حجر اسود منتهى ملين و غلبه بود و حجر اسود و
باز دهشتن با جماعه بيش مال ايجاه بود و بجهت كعبه و چون خواستند حجر اسود
را باز دهند بجماعه كوفه جليليت معلف دانستند تا مردان به بيشند و در ايقا آنك
حجر اسود باز دادان اين سيد خراسان ايتا سعيان و در سبي و غلبه و غلبه
جعفر بن قلى كشته تا كمال مشقت كند تا عين شمس طلب كردند و قتل ايجاه امان
در اسلام كردند و حجر كعبه از انان كند و بعد از آن كند بسيارى از بلاد عراق
و حجاز و بلاد شام و تمام نادر مصر از انان بود و بوطا هر كس رسته نشين و نشين و غلبه

كه

كند و القرمطى بگرفتند و مكره را و كرميم و بعد از اوطا محب و در مطاعت خرد
بنان و كام خرد و قتلان است و در بجهت مكره كوتاه كه المنظر بجمع الحلقه بود
انرا و در اوطا بگرفتند و قتلان را در باب انيان فصلي جدا شده است و بجهت ايد
بفتح جيم و قتلان و بعد از اوطا بگرفتند و بجهت بجهت بجهت از اعمال فارس
مصلح بجهت نزد بگرفتند و اوطا از ان بلا بود و الا احاطه بفتح حظه و سكون
حده و فتح بين و بعد از حظه عمل و لا بجهت است كه عوام از الحاق بگرفتند و جفا به
و حجر و غلبه بفتح فان و كراطا و سكون با و فاق و ديگر بلاد از اعمال دوست
و الا احاطه بفتح حسي بجهت و سكون بين و حجر در لغت ايتا كه بگرفتند و خردن با نكاح
حجر بگرفتند و كعبه با بيا طاهر و چون درين زمين اين حاكم است صحن نام نهادند
و اين مفتوح كاتيه لهور و بياغت صاحب زالحا بياغه از فارس بودند و حجر
داشتن بيش عيسى بن علي بن خلفه منصور اسلام اول و از خراسان او كس ساخط
حكايه كند اين مفتوح و مطيع و با بين اباس و بجهت بن زياره مطهر زنده بود
بعضى اهل عصر او و چون اين حكايه بگرفتند و حاضره و خرد از اموال
كه خلفه علكي بن منصور مكلف بفتح كتابت زنده بن بريد بمانند او اين
مفتوح بود اصحى كويد اين مفتوح مفتوحات حمان داد و كعبه از انان در
البقيه كه قتلان داد و بيز اصحى كويد او را رسيدند ادب از كرامت مفتوح گفت ايتا
ادان مودلان بفتح بگرفتند و بجهت بيا و در اسكاف او در روزى او
و خليل بن احمد صاحب غرض در كعبه بگرفتند و بجهت بيا و در اسكاف او در روزى او
او بجهت بگرفتند علم او از عقل او بيشتر است و اين مفتوح را از خراسان رسيدند كعبه علم
عقل او از علم او بيشتر است و كويد اصحى كتاب كليل درمنه اين مفتوح است و در ايقا
اين مفتوح از انزل لغت فارسى بجهت او را و اين مفتوح مكره را نام بجهت بمانان
معا و بين بيزان بطلب بن ايتا صفير امير بصره مكره و نام او بگرفتند بيا و بجهت
كه اين المعنا مكلف و در كعبه سليمان و عيسى بيزان بگرفتند او در اسكاف بجهت ايتا
تاكاب امان بياي بيا و حجر اسود بن علي بن عيسى بن منصور بگرفتند و كعبه الله كعبه
سبب خرد و در منصور و در اوطا بود و حجر اسود بيا و در اسكاف بگرفتند و كعبه الله

وفاات یافت و قول اول صحیح است و درین جمعه به نیا بود خطبه سلطان
مسلوک سلطان محمود بن مسکن آخر شد خطبه تمام طوکل محمد بن مسکن
بن یحیی خوارزمی داشت و بنی مذکور در ماه صفر سنه سبعین و ثلثمایه بود

جوزا فرمود	سلطان مستری	املا بینه
چهل نیمس		میزان
زهر دلو	جلی	عزوب دوس

و از تصانیف مشهوره او کتاب الشفا و کتاب النجاة و کتاب الامارات و کتاب
الفائز و در علم طب و ریاضی بن فظان و در علم الامان و اسیار و در علم طیر
و غیر ذلک و از تصانیف مشهوره او قصیده الاحمد که اول او
هبطت الیک من المحل الا رفیع . . . و قفا ذات تغز و تمنع . . .
اجعل غدا کل یوم مرکا . . . و احذر طعاما قبل هضم طعام . . .
و احفظ منبلک که است طعمه فانه . . . و الحیوة ترانیه المرحوم . . .
شیخ کمال الدین ابو الفتح موسی بن یونس که ذکر او می ایست صاحب او بود
غضب کرد در سبب بخانه ادا اخت با نیا بود بعضی نغز در حق او این ابیات
گفته اند

رایت ابن سنیایا دی الرجال . . . و فی السجین مات احسن المات
فلم یشف ما ناله بالشفاء . . . و لم یخرج من موته بالشفاء
لبوعلی حمید بن صحران و اسر شاعری بصری المردق بلطایع از
حوالی و از سلیمان بن ربیع باهلی صحنه رضی الله عنه و له احوال و احوال
است شاعری مطلق بود در نظریات نغز و انواع نغز افشان نیک داشت و بعضی
خلفا بجهل از افعال یافت که غیری نداشت در سنه ثمان و شصتین و ماه افعال

صحبت

بصحبته امین محمد بن هارون رشید یافت و از سال تاریخ کنین امین است
و بعد از او امیر متعین بالله باطلای بود و از جمله نغز اجمیل در طبقه اولی
بود میان او و میان امیر نواس باجر اهل لطیف و واقعات نیرین بود که نیکو ناک بود
سبب کثرت ناک که خطرات خلق میقتل و بعضی از افعال کاس او
صل خطی خنک تلف عجیب . . . من معان یحاربه الضمیر
نیلک الویع مرابط . . . و یخزک الدیوع عز بزه

و از من طرفه سر و از من رفیع خر . . . تجارست و کاشفت کما غلب الصبر
و احسن فی منک ان ینهک السر . . . فان عتقی الناس فی و جهل یبطل
مغنی الله عصار لم یت فی لیلته . . . من الله تامل جیب علی و علی
و این قصیده در ازت و لایت و در سنه اخی و سنین و ماه بود در سنه خمین
و یاقین و فاات یافت لبوعلی بن احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن حجاج
کاتب شاعر مشهور درین شعر یکا . . . و در کار بود نغز او با عذبت و ملامت از
شکفت ملامت بود اما در نغز و خطرات و ناک داشت و دیو را و در در محمد
می بنشد هنر اسیار را و در جلیج مکر و امرا و وزیر و کاتب و نیکو جلیج
در بغل اصحاب بود و با نغز عیاض طبعی معزول گشت و افعار و ظهور
در غزل خود بنیت و گویند او در نغز نیر امرا الفیس بود از آنکه هر یک اختراع
دارد و بعضی افعار و در جلیج محمد بن محمد طری

قال قوم ازمت حضرت حمل . . . و یخنت ما تر الذر
قلت ما قال الذکر احز للعق . . . و یما قلی من الشعر
بلفظ الطیر حیث یلفظ . . . ط . . . الحب و یغنی منازل الکرام
و بیت موسی بضمون شعر بنیادین بود که دست او از کما و شمع و علی در حوالا
اهل بیت بود در وقت موت و صحبت کرد او از ذکر با نغز امام موسی بن جعفر
صلوات الله علیه و در کور این الفاظ نغز و کلام با طرا و نغز الوصل و چون در
رند و شب بیت هفتم ماه جلیج الحرسه احوی و شصتین و ثلثمایه نیل و فاات یافت

كنت في عر خطاب رضي الله عنه ذكر كونهما سديت يكلمت زيدا واولاد
 ابن ابيات عفا الله
 هل من سبل الى حرفا شريها **م** ام هل سبل الى ضرا **م** حجاج
 الى نقي ما حل الماعراق مقبل **م** سهل الحبي كرم غير لها **ج**
 عر خطاب ربحايت زين سبل اضرب حجاج بن علاط الحوي والمليل او جوب
 صولت موي نكل دامت عر خطاب موي او رطلين فرعون حموي كليل
 اخرا حموي نكل ماه ظاهر كنت او الزلقة بهن كرو بصير في سكاك من جون
 ان حموي سبل الى ايات جانب عرفت في سكاك
 قل الام الذي يخلي يراون **م** مالي ولغير او ضرا **م** حجاج
 الى منيت ابا حفص بغيرها **م** شرب الحليب طوق فاطر ساجي
 ان المحوي رمت الفتوي نجس **م** حق او الحام واسرا **ج**
 ماصنة اوت فيها بضاير **م** والناس من صادق فجاد من ديجي
 لا تجعل الظن حقا او تفتة **م** ان السبل سبل الخائف الرابع
 عر كرا وكنت الخايسة الذي حبس الفتوي المحوي وحمي نصر من حجاج مالي
 لزمك غائب كنت لكان اسخت دلتوا لكان وقت عصره در مجلست حمي عر
 طاز اما لكان نصر كنت في قيامت بش حلا باو خصوصت كم سبل تو عبد الله وعاصم
 جهاوي تو حواي سكت ولمان في سمر مطاود وكوهها ويا اباها بائند عر جواب
 اي ما نصر عبد الله وعاصم وازا زرد زدها اواز في سكت ما نصر بائند وكنت وبعد
 ان جلد طر عر في بصير فر سكاك جلد مؤثر لبا بائند وحمي بائند نصر عرفت
 سلام عليك اما بعد امير المؤمنين

لغوي زين يورخي وحمي **م** فالت من عرضي عليك حرام
 وما ذنب علقن ظنت **م** وفي بعض تصديق الظن انما
 فان عنت اللقي يوما نيت **م** فبعض اما في النساء عزرا **م**
 ظنت نيل الامر الذي ليس به **م** كلام فالي في يكي كلام **م**
 فاصحت خبا على غير ريت **م** وذلك كان لي ما كملتين مفا **م**
 وليتعي ما بطن تكري **م** وايا اصدق ما بقون كرا **م**
 ويغوها ما كنت صلوها **م** وحالها في قوما وصا **م**
 فها ان خلا ما كانت لي **م** فقد جب متاعارت واعتا **م**
 حمي عر ابن ايات حواي ادا سراق بصير وما اقطاع ولا ويز در بصير حجاج
 بن معولا سكي تايت ان جانب المي موي السوي بود حجاج او ادا دست دلاقي
 واوران في بود خضر انرا احلايا عرب بود حجاج از وصر ميتوانت كرد وفتي
 انرا زن نصر لاد شيفت او كنت حيلها ميكر دجاج دانست ونصر من حجاج
 ادا لاد دانست حمي نصر راجع خضر ار سبل سب ستم ما لرم خان كنت والاه ميكر
 حجاج خضر راجع لاد كنت في او ورويت خود كير واوران دست خولا طعام
 لاه اوكر نند احتاج كرد حجاج سوكلاد خضر ارفت لظا كفت بود كرد واورا
 طاق كرد وصر كفت ان معواهي نكاك كرجر لاني موي السوي راسد لاني
 موي راجع خضر كفت سوكلد مويوم كرجر مويوم موي عر موي نكردي بس

در خط حال صحیحین از تصنیف اوست و نیز در حدیثان صحیحین و لایم بود
 خطی نیک و ضبط نیک داشت و نیز عارف لغات عرب و اشعار و ادب و
 در جامع و طبه مجتبی و احیان علما از وی شنیدند که ولادت او در ماه محرم
 سنه سبع و عشرين و اربعه بود و حدیث سنه اربع و اربعین و اربعه به طلب
 کرد و در شب جمعه که از ده ماه شعبان سنه ثمان و ستون و اربعه به وفات
 یافت و جایش بنیست بخیان شهر است نزدیک اندلس و با عاقل یک بزرگوار
 است از اوجیان گویند و ذکر عاقل با کلاک است **ابو عبد الله محمد بن محمد**
 بن عبد الوهاب بن احمد بن محمد بن عبد الله بن قاسم بن عبد الله بن لیمان
 بن وهب و از حارثی از بنی حارث بن کعب بن عمرو بن عبد الله بن کعب بن
 بالیغ بن عمار بن مضر بن کنان بن عدی بن خزیمه بن معد بن عدنان بن
 معرق بن کنان بن خثعم بن یساف بن یثرب و از اهل بیت و از اهل بیت و از اهل بیت
 او در مکه متوفی شد و او کعبی است که این روزی شاعر و از اهل بیت
 جنته که از وی ایستاد و عبد الله بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید
 بن وهب بن عوف بن ایمن بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید
 مضافات نیک و تالیفات عربیه و دیوان شعر جید دارد و میان او و میان شریف
 لای بیلی بن هارث ملاقات لطیفه بود و در میان خویش باری داشتند اتفاقا
 با هم بجای مستحضری از متعلقه کنت شریف و در ایام آن فصله در کتاب
 او بنیست بود و سلا

م لای بیلی و از بنی این روزی غیر بطرفه الریاسته **عبد ک**
 و جیزها ذکر متصرف نفس لغت با هم در جواب او قصیده متصرف نفس
 بنیست او لها

وصلت رفعة الشریف الی بیلی و حلت محلقاته **عبد ک**
 فلتبها اهلها و سها **م** ثم الصقنها بطرفی و حلت **ع**
 بن حلی بن العتاب و مسر **م** و اولی به بجزل و جلا **ع**
 یلی اخی جنت و قد زار **م** مرارعا شاه من فیه ردی **ع**

فیما اعلیت بالله الخی قل **م** تکررت او تعبرت **عبد ک**
 و ابیات او بسیار است سبب سخاوت مذکور شد و ولادت با هم مذکور در ماه صفر سنه
 ثلاث و اربعین و اربعه به بغداد بود و در روز شنبه هفتم ماه محرم سال آخری
 سنه اربع و عشرين و اربعه به وفات یافت و در آخر عمر چشم کم کرد و در وادی
 بنیضه دال غیر منقوط و قتلید یکی موحنه و بعد از این محله از آن که در علم و دین
 میکرد و با میز و خفت و الی یزید بنیست باری محقق است بعد از این ایام که
 بود العلی بن الکتاب **ابو یحیی علی بن محمد بن عبد الصمد الملقب**
 مولی الدین اصحابه منشی المعروف بالخط و از فضل و لطیف طبع بود
 در صنعت نظم و شعر اهل زمانه فانی بود و در شعر جید دارد و از محاسن شعر
 او قصیده مایه که اول او

م اصالة الی صانی عن الخطل و حلیه الفضل را متغی الذکر العطل
 از اجمع العالی موعده **عبد ک** فوا حلتان ان لم تغنی الذراع
 لبو العالی در کتاب زینة الدهر من طبع او ذکر میکند لبو الکات بن متوفی
 در تاریخ ایل که یطغرا در مدینه اربل طبعی و در وادی عاقل کتاب در تاریخ مذکور
 ملحوظه که کتاب حصه القهره و حصه الفطرة نام دارد که یطغرا مذکور در موهل
 وزیر سلطان مسعود بن محمد بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید
 میان سلطان مسعود و وادرا و سلطان محمود بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید
 بود و استلا مذکور در دست دشمنان افلاک کل نظام الدین لبو طالب بن احمد بن
 حرب بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید بن یزید
 این را بعضی است که یطغرا الحیدر و وزیر سلطان محمود بن یزید بن یزید بن یزید
 در ثلاث عشر و اربعه به بود و باقی قتل او سنه خمس و عشرين و اربعه به
 در وادی بنی ثمان و عشرين بود از شست سالگی کشته بود و شعر او ذکر رفت
 ولادت و زینت گفته بود دلالت کند که او بجه هفت سال بود

م هذا الصغير الذی وافی علی کبر **م** ارقی و کس زاده نذری
 سع و خنوی او مرت خطی **عبد ک** لایان تاثیرها فی صفه الخیر

بعد از رخداد آنکه جنگ سال از نیت کمال میری وزیر سلطان محمود ملوک را در روز
 شنبه بیخ ماه صفر سنه ست عشر و چهارم در میان بغداد از دیکر شهر نظامیه غلامی
 از اقطار آمد که در کشت و اقطار چشم طاعتی و مکتوبه و غیره و در بغداد
 مقصود نیت کسی که طغرائی نویسد و طغرائی به کتاب بنی از بیضا نقل
 بر ملک القاب ملوک نویسد و میری بنیم می غیر سقوط و دفع میم و ملوک با و بعد از
 را و میم شهر نیت احمد خلد و اصحاب میان او و بنی از **نویسندگان**
 بن علی بن حسن المعروف بنی الحارثی که در کتاب در عصر و بعد از
 کتابی که او را کسی کرده باشد باطل است و در عز و میان خانه و جامع بنیت
 و نیز شهری یک در بعضی از اصحاب

- ۱ غنیمت الدنيا الطاهرات واسترجع الزاهل الفطامه
- ۲ کل ملک لا یخیر فیها حسیه ما حوی کفیت
- ۳ الی کوئی علی نفسه من لقاء الله عز و جل
- ۴ آکره الدنيا ولیف بها والای بیخوله و شش
- ۵ لم یکن قلبی علی احد فلما ذل الامر والحزن

و وفات ابن خازن ملوک و شنبه نیت هلم ماه هی الحجه سنه اثنین و چهارم
 ناکهان بود **نویسندگان** بن احمد بن محمد بن زکریا المعروف بالشیخی الی
 عبد الله بن محمد بن طویل اصحاب طویل و قصه او و میری و معروف و معروف است
 و ذکر او در باب تعیین میری الی دیو عبد الله ملوک را منعفا نیز بود و او را
 از اهلان و قاتان میسرند از آنکه در از نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 ملک او و بنی از آنکه در از نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 عبد الله مالک ملوک است و این جلست در از نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 غیر دعوت الخا غیر کرد و قاتان را ملوک است و این جلست در از نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 سلطان به سلب صابط او و سلب خا ملوک بنی در از نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 بالکری عظیم الخا غیر کرد و او را از نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 از ملک است بر از نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه

دبیر از نیت کرد و گفت هیچ احقی م جو تو بخای بیکری که نیت نیت است
 دیو عبد الله را سحر از آنکه در از نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 سلب کسی را تعیین کرد تا به خدا یا غیر و او را از نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 نیت بنی القصر بن در منصف باه جمعی از نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 نیت بنیعت امام علی بن ایطالب رضی الله عنه و نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 قیر و ان از نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 ملوک و نیت اثنین و نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 و نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 جز وفات یافت اغلب بجای او نیت و نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 و نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 تا موت کرد بعد من و نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 او از نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 الله سلب اموال و خواص حرم گرفته از نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 دوازده سال خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 و نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 او بود شصت و نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 کار و نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 و نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 بنی العباس مال بسیار خرج کرد و نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 خولهان این دولت کرد از نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 معجز است و او اول دیکر صبر به بود مال بسیار داشت و نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 خرج کرد و نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 او را و نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه
 نیت خا غیر مال در اهل و می کرد تا آنکه

ابو سله حفص بن سلیمان

الا لم نستطع ثباتا فله عساه و جاوره الى ما انت طبع
 وقد معرفت قد طبع کرد بايتلا و باز گشت باز چي کلام از فم او بجواب آمد
 و اخبار خلیل بسیار است بپويه علوم ادب از و گشت و ذکر او در حق عظمي ايد
 ان شاء الله تعالی مرز بايد در کتاب مفسر کوی بعد از امام جعفر صادق علیه و سلم
 اول کسی که نام احمد داشت پدر خلیل بود و ولا در خلیل سه ماه بود و در سنه
 سبعین و ماه و در رقی خمس و بعضی در وایت این قانع سه تن و ماه و در وایت
 این چوکی غلط است و سبب موت او آن بود خواست تا موی از حساب بیدار
 کند که غلامان و کینه کان دانند و فغان توحي از حساب بیدار کند با ايتان خطا
 توانا هم بفکر در محو در لیل و از استغراق خبر نداشت صلوات الله علیه و در وایت
 بفکر و در وایت در بقیه طبع چوکی از عرض بود و از اهل یکی بنوع فاد و در وایت
 الفها و با سکه و بعد و دال نسبت بفرهاد طبعی از از و زهد و احد فرهاد
 است و معنی او بلند از دیر و در وایت و اهل کوسه و صغار و کوسه و صغار و کوسه و صغار
 نسبت چو دیر و سبطی است از از اخلاقی بسیار و از ايتان بیدار و خلیل
 این بیت اخلاقی بسیار معجزان

و اذا انقوت الى المظالم في سجد **دخرا يكون كصالح الاعمال**
 ابوالمحسن خوارزمي احمد بن طولون ذکر کرد و در حق هر که او گشت
 و او در ایام معتقد علی الله است بلکه بیدار و وفات یافت لشکر جماع کردن
 او را بجای پدر نشانند و در سنه ست و بعضی و ما بین اثنین محمد بن ابي
 الساج از از منید ملامت لاری عظیم قصد مصر کرد در راه بعضی اعمال دمشق
 خوارزمی و یکی چنگ کرد و او را انعام داد و شتر لشکر را با مان کلاشته تا وایت
 رفت و اصحاب او در سنه در آمدند لشکاه از وایت تا بیدار تو به گرفت
 و چون معتقد علی الله بود و معتقد بخلاف نشد خوارزمی با هلا و بخند پیش
 معتقد رفت معتقد از وایت او را مفر دانت و خوارزمی معتقد خواست
 تا اخضر جویس قطر الذی که موصوفه نیر و جمال و عقلا بود و علقی بن معتقد
 هلا در لاری ماتی و بیدار بود معتقد جواب داد که اندام تو روح کم بس

الحروف
 الحروف

در سنه احدی و ثمانین و پنج کردن در آخر این سال زفاف کرد و صفاق او هزار
 هزار دینم که حساب تا یک لکه درم باشد بعضی کوی بعد از امام جعفر صادق علیه و سلم
 ان شاء الله تعالی مرز بايد در کتاب مفسر کوی بعد از امام جعفر صادق علیه و سلم
 هزارها و از زر بلاد و معتقد شرط کرد تا هر سالی بعد از آن جمع و طایفه حصر و
 از زان لشکر انجاشی دو بیت هزار دینار دهد و او تا اقل غلامان او را مشق نیست
 یک شب بیت هفت ماه ذی القعدة سه تن و ثمانین و ما بین و فراس او بکشد
 می و پس از انجا تا موت کرد بصرا و در از دیر بیدار و بصره معتمد افسر
 گشت بیست و دو سال بود و ده که قطر الذی که و سوي معتقد میر داد عباس
 بیست و احمد بن طولون می از بجهت و راجع از جانب شاه با احوال مصر بیدار
 و انجا خنده از دینگی بیگار و عباس نام حکار و او تا امر و از امکان است بجای
 یک و بار از یک قائم و کوی در وایت معتقد مجلس خلوت کرد از دست قطر الذی
 شراست خوار و بران او خواب کرد قطر الذی که مراد او است فدا و بایست بخان
 پیر و زاهد و در حاجت قصه نیست معتقد بیدار گشت او را یافت غضب او از از قطر
 الذی که قریب بود اجابت کرد معتقد گفت ترا جلدین و کوی در وایت و مرز و بران
 تو فکلام تو سر بر وایت فکلام رفتی قدر نیست نشا ختی جواب داد که امیر المؤمنین
 قدر نیست عیال و کلام بیدار گشت است با خواب کشته منان و بایست خواب ممکن
 لشکاه غضب معتقد ساگر گشت و در خوار و به لبو کبر محمد بن احمد که از کوی و قطر
 الذی که فاد و حجب سه سعو ثمانین و ما بین معتقد وفات یافت و در از اخل
 قصر صاف مدفون گشت و اخین بن ابی الساج در راه و فیه کلام و سنه ثمان
 و ثمانین و ما بین بر دعه وفات یافت و بیدار و لبو الساج در بیدار و لشکر ساجیه
 منصوب بدوست ماه و ربع الآخر سنه ست و ما بین بیهک از اعمال خودستان وفات
 یافت و خوار و به بصره خاء و فیه ميم و بعد و الف و داء و او مفتوحین و با و بعد
 او را **حرف الیاء** **البولمان داء** **حرف الیاء** **البولمان داء** **حرف الیاء**
 اصبه الحی امام مشهور المعروف بالظاهر که زاهد و روح و فدا بود علم از ایت معاف
 بن راه و وایت فکلام و مجو او معتقد غلب امام شافعی بیکری بود و کتاب

حرف الیاء

صاحب کتاب ذخیره در حاشیای این ابیات نسبت به این ریشه قیافه
که در حق الحاکم مذکور است میگوید در تاریخ خود ذکر کرده اند و از پیش
حکایت میگوید که در کور لقب تاج القدر داشت بعد از آنکه ملوک مدبران بعد از
تمام ملوک به اینجا اقامت کردند و از اینجا برای برادر بنیت
الذکر منصور و قتل السبب و قتل الدبیس این لغز است
هینا لکرماء الفرائز وطیبه اذا لم یکن بی فی الفرائز نصیب
دیس و روی او جوی است
الذکر لیدران الذکر جاباز عالی ارضه و الحریس بحسب
نفع بایام اللورد قانی غدار لایالی بالهون نشیب
و لکنه فی تلك الحلاله سکره و لایرض من کاس الکرم نصیب
بسیار نام توجه مصر کرد و اینجا است این و خسته و فانی است و در پس مذکور
در خلافت سلطان مسعود بن محمد بن ملکاه بنجونی بود و ایشان در بلاد ایران
بود و در آن زمان بود و ایشان امام مکرر مذکور بودند و در وقت مسعود
مذکور بودند و الله تعالی و اینجا در جنتی هم در و لای بیست هفت ماه
فقی المقله سنه تسع عشر و حمله سلطان جماعی از باطنی و انجمن تعیین کرد
تمام و آنگاه از آن تاریخ مذکور در حمله امام در اهل کار و مکرر که سلطان خواست
تا این قضیه مشهور بود و از خود میگوید و اینجا که است و بعد از آنکه دیس
مکرر سلطان رفت و در حمله سلطان نشست سلطان بعضی غلامان بخت گشتن
او تعیین کرد و در مورد ایشان را بر سر او اهل جنان قیام کردند که سرازیر او جلا گشت و سلطان
در دربار ظاهر کرد که او امام و آنکه بود از آنکه او آنگاه مامور در تاریخ خود گوید
گفته اند و دیس چهارده ماه فقی المقله سنه تسع عشر و حمله سلطان جماعی از باطنی و انجمن تعیین کرد
بود از اینجا و در آنجا در این سوکی زن او کار خفته بود نزدیک بخت الله تعالی
صاحب ماردین در کار خفته و در کرد که بی سلطان خضر دیس را در کتاب آورد
و در او سر خفته خضر خلیه اللز من خضر اللز محله بخت و در آنجا خفته
زینله دختر نظام الملک و در بود و نیز مامور مذکور بود و دیس مذکور بعد گشته

مصر مذکور ای سلطان داشت بود و در آنجا که بخت داشت لکه موت لکه داشت تا مکرر
و الذکر فی سبب تبارک و تعالی از امر حریفه لبوطی و عمل
بن علی بن مریم بن سلطان خراسانی شاعر مشهور و یکی از بزرگان
بود و همو بخوان بسیار میگفت تا آنکه خطا را کلام داشت و در آنجا به غرور از آن
میگفت جفا ماست که جوب و گفت خود و دانسته ام که در دار عداوت
زمان کسی را نیافتم که مرا در دار عداوت و هرگاه که در حق ابراهیم بن محمدی که ذکر کرد
مقدم داشت این ابیات نیست که اول و لغز این لکنه بالهون و لایالی و لکنه بالهون
کل و اطلس با مقبره ابراهیم و مامون اهل و کرامت حال خود کرد و گفت با ابراهیم بن
حق بجهان و تعالی و در وقت فضل و در هرگاه و علو تر الهام کرد تا مر از لکه که در حق
نشیند و تو یکی است و بعد از آنکه گفت انتقام از و میخواهم مامون جو است که مرا
انجمن از این میگوید و مراد او هیچ نگوید و این همو یکی مرگفته است
اسیو معنی المامون خطه جاهل او را یکی با مامون راس محمد
الحی من القوم الذکر سبب فهم قتل بخت و سبب لکنه
شا و در آنجا که بعد از طول حمله و استغفار کما من الخصم الما و هلا
بسیار ابراهیم گفت با ابراهیم بن محمد بن حق بجهان و تعالی ترا احلم و علم زیادت ظاهر
کسی ریشه از فضل علم تو کبر و اتنا جمل تو کلام و بعد از این ابیات اشارت انقض
ظاهرین حسین خراسانی که بعد از او احضار کرد و امین محمدان در مذکر بخت و بعد از آن
مامون و الحاکم گفت و این قضیه مشهور است و هرگاه مامون این روایت معنی الله
میگفت نفع الله دعای بخت بخت کرد و بخت این ابیات گفت و دانست که در حمله خلافت
راه ام و بنیان خلافت بنو سبیه ام و در حمله خلافت و در راه ام و بنیان محمدان دعای
و میان مسلمین و ذلک الضاری لکنه بسیار بود تا آنکه بعد از آنکه در آنجا قیام مسلم
و لکنه بعضی را از خلافت و با فارس از فضل و کلام داشت و بعد از آنکه اول بخار داشت
مسلم التفات لکنه کرد و باز گشت و این ابیات نیست
عشت الهوی حق تعالی اصوله با و انکلت الوصل حق تعالی
و انزلت بن الجوانب و الحشا ذخیره و دالافه تمتع

حرف الذال

خطیب در ترجمه اسماعیل بن علی و انظار خیر از بی این بیت
انذار
 حضرت الشیخ المحدث فایز **دمعان** در الحقائق در حسان
 ما تصفح الحقائق **دعوی** بود دعوی و لیس لی فکیا است
 و نیز خطیب از ابو الحسن **دعوی** روایت کند و زی در خانه ابو بکر بنی در الام
 و او بل نکافی مکا و حکم و می گفت
 علی بعلک ما یصیر من علة القرب **دعا** بقوی علی فخر من حبه الحب
 فان لم یکن العین فکرم حب **دعا** بقوی ملک و کوی در جمعه در جامع
 رصاد معیری و الایم **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 نیانی و نا نکفی جواب گفت و این بیت جزا
 یقولون اوزنا وقت واجب فحننا **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 و اخبار او بسیار است هفتاد هفت سال عمر داشت و در روز جمعه و شب از سنه
 اربع و ثلثین و ناله بود بخدا و وفات یافت و در مقبره حیدران مظهر کنت مولد
 او زمین لای بود و بنی کبرش و سکونت با و بعد اوان منیت بشیله یکی از دهها
 ابرو شده شهر است و نمک و سمرقند از بلاد و راه القز و دیار و نا حمید
 از رستاق رکه بعضی از او را ندانیم کوی ملک و الایم **حرف الذال**
لیو المطاع **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 انما محمد حسان بن عبد الله بن محمد بن علی الملقب بوجه الدولة و ذکر جد و اواخر
 الدولة در حرف المطاع کشته و منیت او اینجا ذکر کنت و ابو مطاع و کور
 شاعری ظریف ملاست نیک و مقاصد جمیل داشت و من ثغره
 الخ لا حلا فی اسطر الصعفا **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 و الاظها طال اعتنا **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 و غلبی در سیم ابیات او طایفه کشته و لعل
 قالت لطف حال ازلی و مضی **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 در ترجمه سید احمد بن علی بن علی **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع

حرف الراء

ابو المطاع ذکر میکند و حقیقت حال خود را می اند و انظار ابو المطاع ذکر میکند و کوی ملک
 میگوید در تاریخ خود کوی ملک ابو المطاع ذکر کرد و ایام ظاهر حکم من عیدیک بر کوی ملک
 و در او مرخص شد از ابو عمر و از عیال و کایت استند بر کوی ملک کسالت لیا اقامت
 کرده و حج بدین وقت کرد و راه صفر شد ثمان و عشرين و از راه و وفات یافت ۵۵۴ م
حرف الراء **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 مولی الی عبد الله در صلاح و جلالت از اعیان عصر بود و انار و اخبار او در بیخ
 معروف منصوص است ابو القاسم فایز **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 ملکیت الخی انقز انار قلیا بجل الخی **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 سوخت هانت او از کوی و ابعه ما سجنین کز کوی ملک و کوی ملک و کوی ملک
 فوری پیش رفت و کنت و از راه جواب **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 حوزن میبودی ترا نفس میر شکست و او می گفت هر چه از اعمال من ظاهر کنت از
 بی تمام و نیز می گفت حسان را میجو سبات بر سینه دارم این جودی در دنیا صفر
 الصفر در ترجمه رابعه کوی ملک از جمله بنت سوال است که رابعه کوی ملک رابعه تمام
 شد در زمان میبود و بعد طایع **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 خاست و ملکیت ای نفس باطل خواستی و بخیر و رقی بود که از خواست او
 نشو و بخیر و کوی ملک **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 کنت حیرت من کبی کوی ملک و این حیرت من و ابعی صوفی کز زمان علیه هم
 حقیق کوی ملک و الایم **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 مثل ملک و لعل ما شایس بر سیدی رابعه کوی ملک و از ابعی حیرت جواب
 کوی ملک و الایم **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 روی مزار است کوی ملک **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 کنت هر چه از ابعی کوی ملک و از راه جواب **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 جواب کوی ملک و از راه جواب **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع
 ابو ملک حیرت من کبی کوی ملک و این حیرت من و ابعی صوفی کز زمان علیه هم
 کنت ای رابعه کوی ملک **دعا** بقوی ملک می گفت اما معین بالله هم جواد جامع

المهر میان سلطان محمود و میان امام مسترید قرار تولیت زکی بران مستریدان
 و درین کار امام مسترید بخت تولیت زکی و سلطان امیر دین از مال خود
 صلح از دنیا خارج کرد آنکه زکی در ماه رمضان سال هجری و عتبت
 و حطایه بوصول در آمد و در ایام آن و عتبت و حطایه در آمد و در سلطان
 محمود در جزیم می آمد آنکه اندکالی و چون زکی بوصول یافتی گفت سلطان
 محمود در نزد آن خود الب از سلطان و روح شاه العرف بالحقایق برای
 تربیت تلمیذ او کرد از آن او را تا یکصد نفر که نزد مولا تربیت کند
 او را تا یک ناصند و معینی تا یک در جزیم در نزد جبر کلانت پس زکی
 بعد از وفات مولا از بلاد بود فیض کرد مدینه و هار از بلاد کشته است
 جرم ماه جماد الاخر منتهی شد و حطایه از دست جو کلان از موفی فتح کرد پس
 توجه قلعه جبر کرد و آنجا سیف الدین ابو الحسن علی بن مالک مالک او بود زکی
 از آنحضرت که در سیف رسید در شب خواب بود که خشم زکی بر وی زکی
 کشت و در روز از تاریخ روز چهارشنبه جماد الاخر منتهی شد و در ایام
 و حطایه و مولا زکی سیف و سبعین و در ایام بود از آنکه جبر کلانت را کشته شد
 او را که بود پس زکی مدینه در صفین مغلز کشت و صفین که صلاح مولا و قتل
 فاء و کفر با و بعد از آن معینی است که از اسباب ایزدات قریب از قلعه جبر
 از جبر و لا کلین صفین از بر شاه است و قلعه جبر از جبر فزایش میان
 ایشان مقدار فرسخ و لا کلان است آنجا جنگ میان علی بن ابی طالب و معاویه
 بن ابی سفیان بود و درین زمین جماعتی از اصحاب درین واقعه شهیدت پیوست
 آنجا که از ایشان عمار بن یاسر رضی الله عنه قاضی همه الدین هر روزی
 رسول را که در ماه رمضان منتهی شد و عتبت و حطایه و وفات یافت
 بود داشته بصفتان در بلاد بغا مغلز کشت **تولیت زکی**
تولیت زکی بن قطب الدین بود و درین عمل الدین زکی المعروف بصاحب بخارا و او
 بعد از آن جرم و سیف الدین اسماعیل بن قریب الدین محمود بن علی الدین زکی مالک
 حلب کشت و وفات یافت که در نزد سیف سبعین و حطایه بود بعد از وفات
 سلطان صلاح الدین یوسف بن ابی و قریب زکی صاحب آمد و در سینه شمع و سبعین

و در ایام منتهی شد و حطایه بجلت آمد و از آنحضرت که از آنحضرت که در آن
 که علما الدین زکی عوض بطلب بخارا و از آنحضرت که در آنحضرت که در آن
 الدین با مولا و آن قرار در ماه رمضان منتهی شد و عتبت و حطایه بود زکی در بلاد
 بخارا آمد و بخارا سیف الدین را که در ماه جماد الاخر منتهی شد و عتبت و حطایه و وفات یافت
تولیت زکی بن محمد بن علی بن محمد بن حسن بن جعفر بن منصور بن
 عاصم محلی علی الملک بن علی الدین کاتب در نظم و شعر و خط از فضل اعظم
 و یک قرن از آن بود موت بسیار داشت بخارا و سلطان صلاح الدین یوسف
 بن سلطان ملک کاظمی در مصر پیوست و در خدمت او توجه بلاد شرق کرد و آنجا
 اقامت نمود تا آنکه ملک صالح مدینه دمشق را گرفت آنکه در خدمت او آنجا انتقال
 کرد و وفات گرفت تا آنکه دانه مشهور ملک صالح ملک شد و دمشق از دست او سبب
 حیات نکر از دست گرفت ملک ناصر صاحب کرک او را گرفت و بقلعه کرک برد
 کرد همه الدین بهر ملک کرم با بس اقامت کرد و بخارا و دیگر پیوست و در آنجا
 پیوست تا آنکه ملک صالح حرم کرد و در آنجا ماه ذی القعدة منتهی شد و در آنجا
 در مصر را گرفت همه الدین صاحب خود پیوست و در آنجا صاحب ملک بود
 غیر او بر ملک صالح اطلاع داشت و مع هذا آنجا الدین ملک کور خلق را بفرستاد
 رسانید و در حالت و باط حرم پیوست و چیز دیگر داشت مصنف کور را زود کرد او را
 مصر پیش ملک صالح باطله را اقامت بقاهره بود فضا الدین و مکانم لظان ادی
 ششم از وی پیوست تا او را پیوست و با پیوست بقاهره از وی پیوست از آنکه در آن
 و کفر را باضت و بکوفی پیوست از آنکه پیوست و بکوفی را از آنکه پیوست و بکوفی را از آنکه پیوست
 که بعضی از آنکه بکوفی پیوست و بکوفی پیوست و بکوفی پیوست و بکوفی پیوست
 با روضه الحسن علی فاعلی صیر و فاعلی را بکوفی پیوست و بکوفی پیوست و بکوفی پیوست

و اما از هر یک لیس ایام حسن را که لی من تبه
 اهوی جمل الدین که کاتاهو لی تبه
 فاسال صیرل عن ولا اکی انه فیه تبه
 و انوار اهد اطف و محل منیع است و بکوفی پیوست و بکوفی پیوست و بکوفی پیوست

ذكر مقاطع اوقيت وحال الدين ابو الحسن صبيح بن مطهر كذا ذكره در حرف
بابي ايا انا الله تعالى كوي من دوست او بودم و در لحي او اين ابي است
نشتم

افول وقد تابع منك بر واهلنا بوجت ككل خير
الامام كبريا بجهودنا فاهم باكرم من زهير
وغيره صنف كوي بها الدين و اخبر كذا كمل من درج ما في طبعه من لحي
وفاين و حجاب بكم بود كذا كمل من بواهي النخل قريب بكم بود
وغيره نوب خود ب صورت بيش من الاما كذا در حيوه او اين وجه نشتم فان
زمان او بعد موت صاحب الدنيا هم طاز خانه بود و نیز از در خانه ميت
مقام از ما سوال است و خور و سماء نفاه و مصره و اعظم حلافت كشت
كوي از روضه عالي نايه و حواء الدين ملكور رايه روضي بر سر جند و ز كمال
و در وقت مغرب روز كشته چهارم ما في القعه از سنة الاما كذا ذات بخت و دم
او بعد نماز ظهر در كذا صغري قريب قبل امام شافعي طفر كشت و من سبب روض
نماز او و تسليم و بعد صحت بر مايت او رفته و انجا سبب محبت تران خوانم لم

ابو محمد زاهد بن عبدالله بن طاهر بن عامر قيس عامري از بني عامر بن
صعصع بن زهير بن كزار ادي بمرت بجا بر صلح از محمد بن اسحاق و از و عدا الله
بن هشام و ذات و قرب كرد از زهرت بلو منسوب كشت و بكا في ملكو كوفي
است صلوات و موثوق بود بخاري در كتاب جهاد و مسلم در جهاد و ان كتاب خولا
از و تخرج دار و بخاري در تاريخ و تخرج من كوي و زو اشرف است از نيك در
حد ثه و زو كوي توري و هم كذا در كتاب خولا از بخاري و ذات و كيع كفت زيدا
بن عبدالله با شرف او در حديث كلاب است و اين از توري علق است از انك كرا
و كيع او را كلاب سبت كراي هر كرا بخاري و مسلم كرا حديث از و تخرج من كرا كرا
جهاد از حارث احمد سبب كرا ميعي او را از ابان نالي عباس سبب كرا ميعي
او را ميعي كرا كرا و زو ملكور از اعش رفايت دار و از امام احمد بن حنبل رفايت
كرا و زو ملكور در سنة ثلاث و ثمانين و ما بكونه و ذات بخت و البكا في قطع كان
با موحدة و الله يكان و بعد القعه و ابي من و تخرجي سبت بكا و نام و تخرجي

عرو بن عامر بن صعصع و نسبه او بكا بجهت حنري است كذا كرا و قيع است

ابو ابيوس زاهد بن حسن بن زهير بن حسن بن محمد بن كلاب بن الملقب تاج الدين
مولد و حننا او بغداد و خانه و وفات بل مشق قاري و توري و توري و ادب
يكانه روز كرا در دفتر ادب و لم يرك مرتبه سماع بود و شهرت او از اطا ب صفت
او شعبي حركه مشايخ عظام حنجه شريف ابو السعد كرا بن توري و ابو محمد
بن خطاب و ابو منصور بن جو اليفي و اذله و از انبان كرا بود و در اخر حنله ثلاث
و حننا - ان بغداد از سر كرا و حنجل طبع اقامت كرا از انجا بجهت ها مجزي و در دم
ي بر داري اوس از انجا بل مشق بل صحت امير عرو الدين و زو ما و بن الهار
شاه برادر زاده سلطان صلاح الدين كرا و بكي از حنضان او و من ران او كشت
و با او بل و صرة و بنت از و حنله ان ديار كرا نفيس حنله بكنه با ز بل مشق
الدم زمان فصل اوي لعل و علم او كرا كشت و كتاب ميعي و حنجل و حنجل
كرا مصنف كوي بكي از بل و زو و از بل و او را جبر كرا كرا من و در ايام محمد بن عبدالله
بن خطاب توري بجا او بودم لبو القاسم ز حنري امام مشهور از زهير او بودم
او و در جواني بجا بكي كرا از انك كياي او او را رفته بود مردان ميكنند ان
ز حنري اعلم علما بجهت است و ان كتاب و لعل و ايج بكتب عربيه او كرا
بشر و از حنجل فضل ايج بلو و در مذهب اعتزال مصنف است سه ثلاث و لعل
و حننا - بغداد او را من دو بار او را بيشر است و ابو منصور بن جو اليفي ديلم
بجهت كتب لغت و ميعي او را از و زو كرا و تخرج حنجل الدين لبوطالب
عمر العرو بن مابن الحنفي اين ابيات از لعل و تخرج تاج الدين بر داشت

اعمال الصاحب قد حننا من و فاه حنجل دنيا
قد غلبنا بما حرمنا عليكم و غلبتم با رزقتم علينا
نحن بالام من شوق اليكم حننا و كرا شوق اليها
عجبا عن ان ترونا لذكركم و عجزتم عن ان تراكم لذنبا
خطا لله عمن خطا العمل وافي به كما و فين

[illegible]

ساجد الخلد واليا في حفصة **و** الخليفة بن العلي القاسم
واليرك من ملك **و** ما قصص السعد الاحسين بنسب
الاسم كولي ملك الحجاز وكونه بن جندب بن شمس واهل حجاز من اربع ذوات
مغصين واربعة بنات لا يرثه عواظ وقات يوصل وذا كيشة من شع ودين
وخمسة واربعة بنات ودين وقات ودين وقات ودين وقات ودين وقات
كنت واربعة بنات واربعة بنات واربعة بنات واربعة بنات واربعة بنات

من تسع وستين وخمسة نوصلا هو كذا كنت ودرین عشره متا به بوصل وفات
 یافت و نزد یک بله بود مغفرت گشت
 و محمدی بالصبار مشافه کتب **الحکمی الف** این مقلد فی الکتاب
 نصرت لمان مصفا کاتبی **الحکمی الف** فی الزراب علی اثیاب
لیو عبد الله سفیان بن عقیق مرقی بن حبیب بن رافع بن عبد الله بن
 موهبه بن نصر بن حکم بن حارث بن کاکل بن مککان بن ثورک بن عبد مانت بن
 الذین طایف بن الباس بن مصر بن زراوی بن عبد الله بن ثورک بن کوفی نام در
 علم حدیث و ذکر علوم و از اهل مدینه و موثق و محقق ازین بود و نیز او یکی از
 اصحاب کتب شیخ ابو القاسم حمید بن عبد الله بن عوفی در طب بود و او در
 متابعان اشک بود از ان ظهور یافت میان بن عبید بن کله جع مرقی اعلم بحال
 و حرام از سفیان ثورک بن عبد الله بن عوفی بن خطاط بن عبد الله بن عوفی
 خود بر زبان بود و بعد از عبد الله بن عباس و بعد از عوفی و بعد از سفیان ثورک
 و او حدیث از ابی اسحاق سبیعی و اعشقر و سبیعی در طریقه ایشان بود و نیز او در
 اندامی و این صحیح و مالک در طریقه شیخ سعید بن عبد الله بن حجاج
 نعمان بن حکیم کو بدین حدیث بود میان ثورک بن عبد الله بن عوفی و اسلام کرد گفت
 عام و اسلام کو بدین صحیح و در حدیثی شنیده که سر او ایستاد و انتظار امر محمدی
 کرد تا او را ایستاد حدیثی بنحو خودی توجه و اقبال سعی میان کرد و گفت ای سفیان
 از ما اینجا اینجا میفرماید که از ای که ما را از خودی بخوریم ما را از دست نیاید و لیکن
 ما میترسیم که در حق تو بخورای خود حکم کنیم میان گفت اگر تو در حق من حدیثی کنی
 در حق تو حکمی ندارم حکم کند که او در حق میان حق و باطل است و هیچ رخاست گفت
 ای یامر المؤمنین و ابی بن جاهد بن عبد الله بن اقبال حبیب بن زوا و او را کردن بزم
 حدیثی را می گفت ای شیخ مکتوب کن و لیکن ترا هر که او را و امثال او را ایستاد و عوفی
 و اینجاست باید که او امثال انصاف کو در بنویسد و هیچ یکی در حکم او اعتراض نکند
 پس محمد بن زوا بن انصاف بن عبد الله بن کله جع میان او کردند حرفه او در طلب آب
 بعد از آنکه او در حق و در حق بسیار مقررها طلب کرد تا یافت بعد از انصاف کو در نزد یک

علای و امراه پیش او آمد گفت ای ابن است اصلک الله بکاهق تو قاضی گفت
بنک این الحایط مبارک تو میان دیوار برکت است می کلام من بنویز قاضی
گفت می شنوم پس گفت من روزی اهل شام هفتاد قاضی گفت از مکانی بعد پس
گفت ای طایفی ترنج کردم قاضی گفت اگر نه و البین پس گفت می خواهم وزن
خود را بنامم و قاضی گفت ای طایفی باطل حق باطل مرد باطل خود را در اوست
پس گفت و شرطت لها دارها شو کردم از خطا او هم قاضی گفت ای طایفی ملک
شرط ملک است پس گفت ای طایفی میان ما حکم کرد قاضی گفت حکم کردم گفت و حکم
کردی علی ای آنکه و بره و گفت که کو ای قاضی گفت این احسن حکم
روزی امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه با خصم دی بی اوردند
شیخ برقی مرقضی علی بن مودله اولی و اولی بی این اولی و اولی بی این
المومنین را و او را کس کرد نشست و فرمود اگر خصم من مسلم را میبرد بگو و بی
نشتم و روزی علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرمود علما را بطلبید پس ایشان
در مجلس جمع شدند و فرمودند است که از شما جدا نمودم و از ایشان بی برید و چون مسلم
حجرتی که در میان جبر میگوید ایشان جوابی دادند و قاضی شیخ مالک بود پس
او را رسید و بعد از آن روزی شیخ برادری من از قضای الناس و برادری من از فضل
العرب و قاضی مدکور بنی از بی نیم از نیم نام در کتاب او در روزی برقی
او را در آخر زمان و فرمود است کرد و این بیت گفت

رایت رجالا یضربون نساء
اضربا من غیر ذنب است یا
فزیب نفسی و انسا کواکب
روایت کنند که برای معاویه بنی عوف را است حبس ضعیف کردم و دست
داست من خالی است از آنجا از ضعیف کنم حبس بعد از آن عو که منم که بود مردعا
کرد الله انقل عنا بین من ای بر خطا داد و در آن روز این خطای خالی
بیون او و حق ز ساق اطرا را جمع کرد و این رحمت برسد ایشان برین دست
ایشان کرد پس قاضی مدکور را طلبید و در خطبه اطبا الثمار الماثور کرد

قاضی

قاضی گفت ای تو را فی معلوم و ای طایفی معلوم است می خواهم که در کتابی تو را دست
بدهد اگر ای طایفی معلوم است می خواهم که تو در کتاب خود را دست طاقتی و اگر در کتاب
تو را دست خود را بی جواب دهی لقا تو یعنی موت می خواهم و از قضا تو میگر ختم
پس در خطار از کردار اهل طایفه و روزی در میان مردان بیب خلاوت قضا برقی او را است
میگردد قاضی گفت او با من مایوس کرد و المسنار مومن خیانت در مایوس خیانت روا
نست و اگر خیانت روا بودی دوست میباشتم دست او کرد و بی او کرد و در دیگر جدا او
روز دیگری در بند و قاضی مدکور به معرکاتین و بر و بی نه آنی و طایفی و بر و بی
سنگان و معین و بر و بی سنگان و بر و بی سنگان و بر و بی سنگان و بر و بی سنگان
و معین و فاقات داشت و طایفه من تا تو معین عواصم را در و بی صلح است سال
بر و بی صلح است سال بود و الکلاک است سبکی کله و نام او غروب و بی معین ملک
من نعلین کله در و بی غروب غیر من جلاش بن من بن ادا و ادا کله از آن
گویند که او را بکند و گویند از خدمت شیعی که فرستادند که **عبد الله شریک بن**
عبد الله بن اشرک تام و نام او حارث بن اوس بن حارث بن اذهل بن وهیل
بن حارث مالک بن شیخ شخصی و بقیه بنی ادره و حارث بن ابراهیم کله بن خلیفه مدکور قضا کرد
برقی که بعد از او بر و بی هادی بن علی کرد و قاضی مدکور عظم خود را در کتاب بود
و قاضی مدکور را حضرت هادی با معصیت علی الدین را بر سخن اخلا معصیت گفت
تو خطاب ای برادر مرا نقصان میگوئی جواب داد و الله من نقصان خود نکرد و روان
ایشان بود میگویم ایشان را که خواهم گفت روزی پیش او معاویه بن ابی سفیان را از حد
بطل عقیق بقتل کردند جواب داد که ای کحق را سبک دادی و کار از او با علی بن ابی
طالب رضی الله عنه عاقل بنای روزی اصحاب حدیث بخت سماع بی اولی و اولی و از
برقی بنی را قتل گفتند اگر از ما این بی بی میگویم که جواب داد که ای اهل اسلام من
اهل اقیان هم و روزی بیس محمدی اهل حدیث گفت با شریک ابی ای از هر چیز بیو که
قضا را تعلیم فرزدان من و ابی که با ریش من طعام بخور ماعنی که کرد و در کتاب است
خورد طعام آسان تر است از قضا و تعلیم خوردن طعام قبول کرد هادی برقی بر طایفی
خو گفت الول طعام از بر و حلوها خوش و کرد و برقی او را بر طایفی لحن حدیث

و از ماضی منع میکند چرا که اسلام نیامد ایشان را و اخف ممانندند اما اخف
میشن بخاطر صلی الله علیه و آله بنام و در عکس خلاف عرف خطاب رضی الله عنه باشد
از آن اولاد از آنکه و اجداد تابعین مشیرند موصوف بعد از آنکه و علم و حلم و مهر و قلم
خود بود و ابان از عرفان و علی رضی الله عنه میکرد و از سخن بصیرت و دیگر اهل
بصره از او را بهت کند اما علی بن ابیطالب رضی الله عنه در جنگ صفین آنکه مبارز
علی و معاویه رضی الله عنه حاضر بود و در جنگ حل آنکه مبارز علی و میان
عائشه و طلحه و زبیر بود اجماع یکی از اینها حاضر نداشت و از معاویه و عثمان رضی
الله عنه از بعضی نوبت خراسان نصیر نکرد و از یکی بشن معاویه و بعد آنکه
بجایای بر لای او قرار گرفت رفت معاویه گفت والله با احنف هر دو حق را که جنگ
صفین از این تاثیر اند از این رویداد این تقریض با احنف بود احنف گفت
گفت والله با معاویه و دهائی که بدست و صفی تو کردم در سینهها داشت و تفرقه از بدست
با تو جنگ کردم در اینجا است و اگر جنگ معاویه اینک حاضر و اگر بجنگ جنگ معاویه
ما بدست من و سخته و بزرگ و ظاهر معاویه لازم بود که کلام بوی بنید و لای معاویه
گفت با من و المؤمنین این که بود که این خفای سخن گفتت چون بدانی که این بود که در
غضب این بجنگ او صلح را از این چشم و خیزند و دانستند که او در سینهها غضب از الله داشت
گفت معاویه رضی الله عنه بخیزند و از او علی را بدو در سینههای مردان اسلام
بر لای معاویه که میل میزد یکدیگر دانستند که در این غلبت کرد و لای معاویه گفت با من
المؤمنین اگر تو را و لای علی را یکدیگر از یک اموال را از صانع میداد احقین قسرت
بود معاویه بپویی آورد که گفت با ای ابرو جبری میگوئی گفت از تو سر خدا دروغ میگویم
و از تو سر خدا است میگویم پس معاویه گفت جنگ الله خیرا و خدا را در دم دهانند چون
بپوزد از سر بدله طاقت نداشت و با ای جبر میگویم که او و بر او از بدترین خلق خدا اند
لایه از آنکه خدا ممانند ایشان خود گرفته اند و بجنگ طایفه از آنکه این سخن گفتند
احنف گفت و این که با خدا را بدو روزی نزد خدا میسر میزدی بنام و من کلام
در من حاصل است بگویم هر که لای کسی را که او صاحب عبرت بود مبارز و نفر هر که
در بنام من که این ایشان میان خوشتر از آنکه در بنام من بود و از این بعد طایفه از من و با من

[illegible]

لو كان بالصبر الجلباط اذ **هـ** ما صعب والبلد معد ودر ازه
 ما زال حبس الحيف وقلب **هـ** حقي وهاه تفطت اذ اذ **هـ**
 لم يبق فيه مع الغرام بقية **هـ** الارسس تختوي جزا **هـ**
 من كل يد عم في اللاد فلكل **هـ** الدامن الحلق المراضع **هـ**
 ساجد علك بالفتور فاته **هـ** نظير يفر فلكل املا **هـ**
 هاروت يجر عن موافق **هـ** وسو الامام فن تراستار **هـ**
 اكل من طبع المعني فخر **هـ** كد ليله وطلبه لخطا **هـ**
 واین قصید از عرب تصانیل اوست

رجلو افلا لا انی از جو الامایه نصبت بجی

والله ما فارقكم الا کفی فارتت قلبی

بیم الحیون للرفیق ولست ی **هـ** من الوصل ما یجفی علیه رقب **هـ**
 عملا اصفها ل **هـ** در جزوه این دو بیت مقدم از انشا عینی میگوید و عینی مذکور است
 وارجعین وخطبه وفات یافت و صحیح است که این ابیات بر خطبه مذکور است
 قاضی ابو عبد الله محمد بن محمد ابوی نایب حکم فخر المکره میگوید بنی امیر محمد بن ظفر
 در ایام ولایت او بنی محمد بن رستم در سلیم گفت ایام که او خضر خود روشن بجهت کاند
 از سبب از سلیم گفت خضر خاتم تا اکل سبب از اکتفت خضر اما سرگشته بود
 کتم حلقه خاتم تا اکل کاند بنتر زشته است می باید بد گفت کار دل را بطلب بابو
 خضر ظاهر مذکور را در اوجله خاتم وید و بدهد این ایام گفت **هـ**

قصر فی اوصاف العالم **هـ** وکنز النثر والتا **هـ**
 من یکن العوله راحسته **هـ** یضیق عن خضره الحاتم **هـ**

امیر استخوان کلا حلقه واکثرین در مد و بنیله و ظاهر مذکور در ماه محرم منتهی و عینی
 و خطبه بصر وفات یافت و ضبط حرا می بگوشت **هـ** **حرف العین**
بسم الله الرحمن الرحیم عن اید العول عملا موی بنی محمد بن ملک بن نصر بن قنبر بن امیر
 یکی از فاران هفت آگشت نمای در علم و آقا از ابی بکر عبد الرحمن بنی دوزین خویش
 علم و آه گرفت و از ابو کریم عباس و ابو عرویز را از ذکر فزید و در حرف و آه او احتیاج

حرف العین

ببازت

ببازت و عاصم مذکور است مع عینی و ما به بکوفه وفات یافت و العول بصره نون
 وضم جیم و بعد او او کلا دال محمله کوفه نون و کوفه بصره با و کوفه ها و دفع
 دال و لام و بعد او ها برواقی نام ملا راقبت **هـ** **بسم الله الرحمن الرحیم**
 علی الله بن قنبر انعمی بار او ابو موسی صعا ابو یزید از من با انعمی بن حضرت
 بنابر صلی الله علیه و سلم امیر اسلام او را از و ابو یزید بعد قاضی بنیج قضا کوفه یافت
 و ما از و مکام بنجر نام دارند و بنر او مان قاضی بنجر بود و انشا بنجر با تر قیس
 قضا و انشا ابو موسی رضی الله عنه از جانب عمر رضی الله عنه قضا کوفه و باله کوفه
 ملاح ذی لایه شاعر شعر بود و ما عزا را ولی او گفت بنجر از ر در خطاب
 از این انیموی باله بنجر تمام عباس بن و صلیک جاز **هـ**

سمعت الناس ینصعون عقی **هـ** فقلت لصلح انجی باله **هـ**

بعضی منله ام مرده از لای بار از میوند پس صلح کتم سوی باله و در و صلح
 بنجر صلا محله و کوفه با عشاء تحت و دفع دال و کوفه جا نام فادانت نام و دلال
 ماکوفی از مرکز یکبار و فخر لخال الدین عبد الله بنی و بله عاقبت اگر او در حرف
 لخال کست بر و در خلد معز و اکتفت و یوسف بن عقی و بایع عولین یافت تا اکل
 خال و فخر او احسان و لغت کت کرد تا اکل خلد و مال در عا سبب داند و کوفه ابو یزید
 روزی در جمع افتخار بیدر میگرد و فضل او و صحبت او با بنیامر صلح بکفت از لای
 شاعر حاضر بود بسیاری بنجر انیموه او را آراست کت گفت آل موسی را برت هیچ بنوی
 جو اکل بنیامر صلح با حجامت کرد کتایت کردی ابو یزید در غضب بکفت لای ز لای
 است کتفت لیکر او بنیامر صلی الله علیه و سلم و بعد از بنیامر صلح حجامت نکرد
 ز لای کتفت والله انیموی فاضل بن کتفت بنجر حجامت در زوات بنیامر صلح
 کرد ابو یزید حیم ز لای کتفت خاموش کتفت ابن انصار بنی التهور باله اکتفت
 بنی باله بنی و دی اندو حکایتها میگرد اما لحن در کلام دانست باله کتفت لای
 خال کتایت عا امیکتی و مجوز از لای کتفت لحن و خطا از عا امیکتی از ان
 و کت خال لای مجدی لای و تعلیم اعرا ب میگرد لای کتفت لای لای کتفت لای
 میگرد خال و بر سید میر سید ابن کریم کتفت لای کتفت لای کتفت لای کتفت لای

بکی اجراء از ایشان مذکور باشد **ابوالعباس صدق الله** در کتابی بر حسین
 بن مصعب بن زریق بن ماهان خراسانی ذکر بلد او در حرز الطاء گذشت و عبد الله
 مذکور بدست با شهادت و عظمت بزرگ مامون بن ابی طالب حق در او طاعت
 و خلعت بلد او و القات و اعقاب سکندر و ولایت دیورم که اولاد او و چون
 با بدو جری بر خراسان خرج کرد و خراج قریب چهل ساله بنیاد برپا کرد که
 خبر مامون رسید عبد الله گفت تا سوزی خراسان بنگاه ایشان رود عبد الله نصف ما و ربع
 الا و ستمائش عفره ما بین بیرون آمدن خراج را دفع کرد و در ماه رجب سنه
 خمس عشره ما بین در بنیاد او در آن سال اسما را بران بود چون عبد الله اندک
 آمد بازان بسیار را بدینا که از آن مکان خود رخصت استاذ کرد **شعر**
 قد خطا الناس فی زناهم **حق** اذا حیث الدار
 حیات فی ساعة لنا قدام **شعر** لا یسیر والمطر
 و ابونا طایفی را بقصد از آن عرفت بیرون آمدن چون مامون رسید مشت بسیار را بد
 این روایت گفت **شعر**
 بقول فی قوس صغیر **قد اخذت** منا السری و اسخطی المجره القوی
 اصطحق الشمس یومی **امر** **یا** فقلت کلاه ولكن مطلع الجود
 و چون عبد الله رسید بنیاده با بیله کدزد
 و کتب کاخرفی الا خند **شعر** علی غلها و اللیل و طوعا هب
 لا مرعهم ان تم صدور **شعر** و فی علیهم ان تم حواقیه
 استاذ کرد و هم را بن تصدیه مکتوبه
 فقلت عبد الله خور انقام **شعر** علی اللیل **حق** ما لیب عقا
 و درین سفر بنیاد کتب با حاسه را نالقه کرد از آنه چون او هم را رسید بلان
 نوحی بر ما خراج از حد و صف بود تا ملک از بیاری رفت راهها اما نالقه صند
 بجهت استظار زوال آن هم را در خانه فریاد آمد و در خراسان مذکور
 کتب از جنس و در این عرب و غیران بسیار بود بنیاد او را مطلع کرده که ای حوا
 بکنر و عبد الله مذکور طریق و ادب بود در دیله مکتب از آن صاحب اعطی از

چونما بسیار بودی او بنسب کرد و اهل صنعت و فراز و اصواب نقل شد بعضی از
 اشعار او **شعر**
 نحن قوم نکتنا للذوق الفیل **حق** علی اننا کین لحدیدا
 طوعا یلی الضیاء **شعر** نقلا لکین **حق** نقلا لکین **حق** نقلا لکین
 تملک الحیدر یکتا البیض **حق** المصنونات انما وحلولا
 فتر ایوم الکرامه اخرا **حق** و فی السلم للعراق عیدا
 و در کلام فریاد از آن که در یکی از آن ذکر کرد که ای جمع نشود و بعضی مردمان
 قصه سوزی او او را بدین صفون قصه جماعتی را که قریب بیرون آمدند با ایشان
 گوئی بودی فی المذکر من القصه **شعر**
 ما السیل علی فنیة خرو المتزهم **حق** یقصون او طاهم علی قدرا خطا نهم
 و لعل الفلک ان احلهم او فتره بعضی حمت جلد و حراتی که برانی تنج بیرون
 اما بد و عقلا خطها و اخویش قضا حاجات خود میگوید و شاید که در سیر ایشان و یا
 و زنی بعضی ایشان باشد و عبد الله مذکور ملکی ولایت شام و مدینه ولایت مصر داشت
 و ایلی بر مامون و لی بلد او گفت مریدی بنیاد مصر از من کفایت کرد جوابی که در
 مامون رسید کیت گفت عبد الله بر بنیاد تو خانه تو و گفت شجاعت دار که گفت با و جزئی
 است حق و شجاعت و سیدان حمت گفت **شعر** و طلق نفس بر و ولایت مصر را
 عبد الله و در اصحاب خود و غیر از آن را در و زنی مامون را خطا هر کیت و صد و
 سوزی جواب داد که در **شعر** او که میفرمود **شعر** با شمر و اگر میفرمود **شعر** باشد و در حد او
 بعضی شعران وقت کرد و مصر بود گفت **شعر**
 بقول الناس ان مصر ابعد **حق** و ما بعدت مصر و فیها ابن طاهر
 و بعد من مصر رجال **شعر** **حق** جسرنا معروقه من غیر حاصر
 و در حد او در مصر است حدی عشره ما بین و خروج او در آخر این سال در ماه ذی
 القعدة بعد از آمدن و ایان خویش بر سر گذشت و در سنه ثانی عشره ما بین معزول
 کتب و روایت فرمائی عبد الله مذکور ولایت مصر عبد الله بن سرفی و حکم یافت
 عبد الله در ماه صفر سنه اسوی عشره ما بین بیرون آمد و عبد الله بن طاهر بن عجم

ماه و جب سناخی عشر و مابین سوی عراق بیرون آمد امد تا امد معتصم و ابوبکر
 کرد نو بان او را بخا بود که ابوالقاسم بن معرفت در کتاب ادب الخوض کوبه جریها عبد
 لاوی که بد صریحی باشد منسوب اند سوی عبدالله ماکور و ابوجریه در جم شهر
 جزا صردیه بی شود و غایا و کس که ایضا زانت کرد عبدالله بود و قهر او بولاء جزیه
 اند چه جدا بیان رفیق در ولای طلع الی از قبل سلیم ز ولادین ابی دلی خراسان بود
 و طلع ماکور هم ایضا در قبه عبدالله بن زبیر رضی الله عنه بود و عبدالله بن قیس غاصر
 در حقی طلع کوبید

رحم الله اعضا دفرها **۵** نبیستان طلع الطلحات
 و اورا طلع الطلحات از آن کوبید که نام مراد از او طلع است او طلع خود در ولایه و هم از
 سده شان و عشرین و مابین و روایتی سه ثلاث و مابین و هو الاصح معروفات
 یافت و هم در جماعت سال و زیست و ذکر سر او عبدالله و قیس اقلی است از عراق
 عجم جدا و از هر خراسان بطاهر و از جهت عراق عمان و این هر دو در طاهر و عمان
 در احوال قیس میمانند **ابو العقیل عبد الله** و خطیب سوی جعفر بن سلیمان بن
 علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه و روایت ابوالحسن بن احمد
 استرا با وی در کتاب شرح لغوی خطیب ماکور از مولی عباس بن محمد بن علی بن عبدالله
 بن عباس و ابوالحسن و کتابی و شاعر خاصه عبدالله بن طاهر و ابیمنین و کتاب
 طاهر و طاهر بن قلهقه بسیار داشت شاعری جلیل بود بعضی او شعرا که در حق عبد
 الله قولید

یا من حیاء و لکن کون صفاته **۵** کصفاته عبدالله اخضت و اسم
 فلا اخضت له سیه القویه و الذکی **۵** حج الطیبه المیه فاصبح او دغ
 اصغر و غفر و بر و اصبر و حقا **۵** و اصغر و کاف و ذر و اسم و اصبح
 و الطور و ذن و کان و اهر و اید **۵** و اخر و حله و حام و اسما و ارفع
 قلک فیضه و انزلت فی تحقیق **۵** و هدایت لله فیه الاسلام الیه
 و ذلک فی طهر و تصیر کرد و کون بد و ذلک بدر عبدالله بن طاهر و شاعر بود در ان ماه غن
 این ابیات گفته

اذالم یجد یوما لی الاذن سلیم **۵** و حیدر الی تراء القاسم **۵**
 خبر عبدالله بن سلیم مکرر گفت و او را از مردون طلیل و او میگفت نغان نامی از آنها چون است
 و غایق النغان جب سرجی و اضافت نغان کردند و ایضا میگویند کافیه منسوب سوی
 نغان بن منذر است بنوی و من اسمی **۵** گفته او از من است و روایت کرد و ایضا کلام مراد
 بود و ایضا در باب لغت کوبید خلان کلام است از ایضا ابن قتیبه در کتاب معارف
 کوبید نغان بن منذر اسخو و ابوجریه بن زبیر کوفه شد و در خانه او کلمه از و در ولای
 و در حله و سیر بسیار بود و کل غنایه میان ایشان خوب میبود نغان از خوش آمد
 گفت این را بخا نطق کرد از آن وقت نام او غنایه نغان گفت جوهری در صحاح
 کوبید و غیر او غنایه منسوب سوی نغان ماکور است حکایت کند ابونام طایحی چون
 بن عبدالله بن طاهر قصیده با هم کرد و صبح او گفته بود غنایه ابوالعقیل حاضر بود گفت
 یا ابوالعقیل ان کوفی که فیه شود جواب دلا یا ابوالعقیل جریه فیه کوفی فیه کوبیدی
 از و روزی عبدالله ماکور گفت عبدالله بن طاهر را بوسه داد و می گفت او بدست او دست
 نمود ابوالعقیل فیه که گفت بر حاتم قدست شرم بود فیه عبدالله را کلام او خوش
 آمد خیف کرد و جایزه داد ابوالعقیل ماکور ایضا بنی دار و جبهه کتاب مانتفک فقطه
 مانتفک معناه و کتاب الفقه و کتاب الابیات السایه و کتاب للعابی و الشعر و غیر
 ذلک و در سده اربعین و مابین وفات یافت و العقیل بنیعت عقیل و میبود کوبید یا
 و فیه نام غنایه و نغان او کلام معالی بسیار دارد یکی از ابیات او ایضا همین مقصود است **۵**
ابو العباس عبدالله بن محمد نامی انباری غاصر العروق بن غیر شیراز شعر
 جواد خدایت روی و جری و امثال ایشان بودند و ابی زکریا و ذکر باغی اصغر
 می کوبید و بخوبی عرو و جبهه ماکور بود اصل او انباری و ابی در از انباری او قامت نمود
 پس بصره تا اخر عمر کفایت یافت کرد و در غیر علوم و شعر بود خصوصاً صاعده مطلق
 و غیر علم کلام و لغات و انصاف میکرد و در قیام عرو و صاعده و در مابین کلام
 خلافت و قوت و فیه مکرر قیام عرو و صاعده و انصاف ماکور ماکور قصیده کلام از
 فیه متضمن فیه علم بیکه فیه گفت و فیه بصره و جواد دارد و اشعار از حجاج صد
 و لالت و لجه متعلقه است و حجاج میگفت جبهه او صاعده صاعده و کلام غاصر

بوالی من اکثر و سید طایف کرد و بعد از آن احسان و اقبال بسیار کرد و سید طایف از
بود و هاجا روز پنجشنبه بیست و شش ماه شعبان سنه اربعه و ثمان و شصت و هفت
و ولادت او در شهر الله سنگا و خیمه و از عمر معلوم شد که در **ابو مسلم عبدالرحمن**
و در اربعه عقیق خراسانی راس آنکه بعد از عباسیه و در اربعه و مراد و اربعه و مراد
بن مشایخ سروس و کور و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب او را گفت ملا با مسلم نام از افسرین بنی امیه و
ابو ایدر و در کربه عبد الرحمن خدا و بعد از او از اهل حقان فریدان از یوکه نام از افسرین و
دیه با جلدیه کسر از آن بدو و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
اقامت سانی کوشه ای فری و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
بدید آمد عامل شهر و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
بیکه نام که او را از کوفه او را که در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
از اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
ایش او بود و کتب و مکتوب و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
و از سرائت التي جرون الله سونی اسما و شرف و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
و بنامه مشرف افتاد و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
بن ایدر و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
عصیم مکتور او را و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
کو کتی ادب و عاقل و فاضل و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
نام از آن با صبهان علی عامل و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
ای عرافین و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
بدید و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
کرد و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
مرای او و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
فر و شرف و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد

۳

در اربعه

برای بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب با جلد و غیره خراسان کوفه و در اربعه و مراد و اربعه و مراد
اسما و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
او و ادب او ایشان را عجب او را و ابو مسلم خراسانی را ساخت و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
ایش ابو ایدر بن عبد الله اما مریدیت هر از بدو و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
مال و دست ای مسلم بیش امام فرستاد و ابو مسلم برای امام را از ساندیه گفت این را به حیرت
آنکه از آن بکا که است اما در اعتقاد و ادب او و کلام او و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
و حضرت زینبی بود و بعد از آن بعد از مدتی نقیضه بیش امام آمدند و در اربعه و مراد و اربعه و مراد
خراسان و خواستند اما گفت من این اصحاب را به تجربه کرده و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
بهر ابو مسلم را طلبید و کارهای او را و کرد که خراسان فرستاد کرد الحیدر که مامون میگفت
شده که ترک ملوک و بن سکه که با فقه که اینها را فرستاد از خراسان بخاندان کرد و
استند و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
صورت نبوی و مظهر سیاه جعفر کتله بیانی و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
مال و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
معدله کتله و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
روانده و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
بیش از مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
بسیار داشت و بعضی از را و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
اصحابی بود و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
بود و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
و ابو مسلم را در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
سه ست و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
اسبه نصرت سار و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
کتابت او و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد
ای حلاله و در اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد و اربعه و مراد

فان النار بالزبدین قوی **هـ** فان الحرب اولها اكل امر
این لمره طوطها اعتداه قمر **هـ** بكون وقودها حش و همار
اقول من الغضب لب شعري **هـ** و ابقاط امتدارینا **هـ**
فان كانو لعیسایم یا مکر **هـ** فعد قوسا و عد حان القمار
فین در خواب در کوی شوکت ابو مسلم بسیار شد دقوه گرفت نصر از خراسانی که خطبه ضد عراق
کرد و در راه بناحیر سواد و راه ریح الاورند احدی و ثلثین و مایه و قات یافت و در اقی
بیب مرض از یکی فرزندش به راه آوردند اجنا تا بیج ملک و وفات یافت و در روز سه شنبه
بیت خضر ماه محرمه انی و ثلثین و مایه ابو مسلم و بنایور و مایه علی و کرمانی را گرفت و بکش
و در روز جمعه در بنایور خطبه نام سراج انی العباس علیه السلام بن محمد و علیه السلام بن عباس
خویشاوندان خراسانی قاهر را ای ابو مسلم گفت ای خاندان بی امید ناز و نگرها و
ای قاتل سر و زان و محمد فرزند ابوبکر و در جمعه سیر و همدماه ریح الاخره انی و ثلثین
و مایه بیت خلافت سراج ملک و اورد **هـ** انما العاصی **هـ** بکفر خراسان و غیره و از جانب
سراج بن عبداللہ بن علی عم سراج قصد مروان بیرون آمد مروان بنیون باب امده و
نشد مروان بنیون خطبه کرد و گفت مروان هر بیت یافت که خطبه سوی نام شد و علیه السلام و بگو
عقاب او کرد از اجنا که خطبه مصر شد بفر بصر شب بیت بیوم ماه ذی الحجه سده انی
و ثلثین و مایه بکشته شد و سراج بب ککها و بکیرها و ابو مسلم او را قتل بسیار میکرد
و ابو مسلم هر بار این ایات میخواند **هـ**
ادریک الجوز و الکمان عجرت **هـ** عه ملوک انی مروان الاحمد و
مازلت اسحق جبریل فی دارهم **هـ** و القوم فی غفلة بالشر فلا قدر
حقی ضربتهم بالسيف فانت هموا **هـ** من نومت لم یبقها قلبهم احد
ومن یحی علی الارض صبیحة **هـ** و هم عندها قوی و عیها الاسد
و چون سراج بر و خلافت را در او ابو جعفر منصور را سید چند چیزها از ابو مسلم صدور
یافت بدان در منصور از او گفت من مقتل او بود و در راه لایقه میکرد و در کاراکی
مغویتم کم دانه روزی مرا ای مسلم ان فیه گفت در کاراکی مسلم جری جوی آب دلا
نوسکان فیها الهة الخالصة **هـ** فعدا منصور گفت بنده است ناید این سر اظهاری بود

بمنصور بکسر و حمله او را بنیون خرد او را و ابو مسلم در کتب خود ملامت می دید و خبر خود
می یافت که او بر عاده کرد دولت و زنده نگذاشت دیگر دولت بود و او بر مرگشته خود و ان
روز و مایه ملائک که از بنا کردی است فرود آمد و روز در او این موضع میگذاشت
و مایه است گفتن او در ملائکه خواهد بود **هـ** انما العاصی **هـ** ابو مسلم بنیون منصور
امده منصور بنیون بسیار کرد و خلعت را از او باز کرد و فرصتی حجت روزی ابو مسلم
امده بود منصور بهانه و ضوایع و در راه ابو مسلم زرواق داشت منصور جاعی که
ابو مسلم را ندید بعین کرد پس ابو مسلم ایستاد و مایه شد و چون او را عتاب کرد و خورد و اظهار
کنند چون دست بردست نام ظاهر شده او را بکشید پس چون منصور رفت ابو مسلم بامداد
سراج در منصور عتاب را از اسلام گفت ثقیل فرمود بعد جلد حکایت عتاب شروع کرد و چنین
و چنین کردی ابو مسلم جواب داد در حرم این اعتدال ناید کرد و سوی و کفر من بخلیفه
را معلوم است منصور گفت ای بی بنیون تو این کار بکوشا کردی و اگر خطبه تو بکوشا
بود کار تو میکرد و دیگر هر بار در کتابت پیش از او من نام خود می بنویختی و دیگر کتابت
خطبه عمن احد فرستادی و خود را از من زان سلطه بنفش عبداللہ بن عباس بکوشا کردی
و خود را اجای و شوار و ملوک ساندی و ابو منصور مسلم دست منصور ای مالد و مایه میداد
و عذرهای میخواست تا امده منصور را حرم حق قبلو الله ان لم اقتلا و کنت مر لخرای کشتا کرد
تا کنگم پس دست برد از ان سماعی که داشته بود ایشان بیرون آمد و یغنیای ابو مسلم
که افتند و منصور را بکشد و بکشت اضربوا و قطع الله الیکم و ابو مسلم در اول شخم
گفت و امیر المؤمنین سر بار ترا کار خواهم امده منصور گفت مایه بخار مر اخذای
عاطی کرت مایه دارم و کلام دشمن از تو مرا غن تر است که بر او ترا کاه و مر و قتل او روز
بغشید و در اقی روز چهارشنبه بیت مجزه مایه ثعبان و در اقی بیت هفت ماه ثعبان
و در اقی بیت هفت ماه ثعبان نه ست و ثلثین و در اقی نه ج و ثلثین و در اقی نه
اربعین و مایه و مایه ملائک بود و در مایه شهر بیت در جلد عتاب شرفی ببار کردی
از مداین کرمی میثان زد و او را بعد گفتن در بایط جویه جعفر بن حنطله و بایط منصور
ما و گفت در حرم ابو مسلم جعفر بن حنطله گفت با امیر المؤمنین کرمی از او گرفته پس
او را اقامت کن و بکش پس مایه را گفت منصور او را عتاب سوری بها طر کرد و جعفر او را کشته

[illegible]

موتة من كف فليوكا لا تارها من خلد فادارها

[illegible]

فرد عبد الرحمن کینه داشت و در دهنه و لاجات او به معاینه و بعضی بوی از دهان او در دهنه اش
و او بهر وفات یافت به جفا و در دهان او بوی از دهان او در دهنه اش و او بهر وفات یافت به جفا و در دهان او
بود و حتی او را تحت بغلام کرد و پس از جفا به او را بکشت بعد از آن بخیان و دیوانه و غرض
بسیار و بکشت منها مدامی بختی و حتی جفا به او را بکشت بعد از آن بخیان و دیوانه و غرض
نخستین و ها و ما را به الحاصه شیعیان را به این بکشت.

جاءت زور فرأى عليه اجرت **ف** نظمت النمل حذر انهما الخيلة
ولت قوق عبي قد غلبنا **ف** كفن ذابرقا القبر مود
قالها الوعظاني في مودعة **ف** بعث فيها بانات الارض والود
وهذا الراج قد جاءه تارة **ف** هل ذرات من في الارض والود

[illegible]

خلف احمد مذكور بود و با او بيعت با استقلال از آن که در آن امر حفر نداشتند و از آن
نمود و در عهد پادشاهي بطريق و انت از بد آن بفرزندان مير مكرسلما نظر و انصاف
كه انشان از بد آن انشان از بد آن بود و حافظ و احاطه قريح اكثر مير پادشاه تا بد آن پادشاه دلي
و در پادشاهي ابي موسي ابراهيمي طيل في الحج كه انشان در خانه انشان بود و سلطان صلاح الدين
از ان بعد كفتن دوازده صرة نموده بود راست كرد و تركيب اين طيل از حادان هفت هفت
از دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
شرها و خود بود و خاصيت از طيل از مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
هفت قريح را در قريح ميگردد و حافظ مذكور نموده يكشنبه جمعه ماه جمادى الاخر سنه دار بود
اربعين و هجده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
عبد المؤمن بن علي بن قيسي قومي از دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
پادشاهي و ساند بد آن و خود و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
اما قاضي صاحب و قاضي بود و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
يكايكل كاه او از كس شهادت حاجت احسان نموده بر كز داري ماه از كس شهادت كاه او از كس
و سخاوت و قز و دلي انديده هم بر عبد المؤمن فرزند امده او را قاضي بود و دوازده صرة و مس
است مادران حال بد و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
من و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
مادر كود را بد و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
انشان مردي معروف به بالي بود و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
ان سراسر شاف بود و اهل مغرب و طاعت او كس نميگردد و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
ظهور بافت مصطف در بعضي قوايح مغرب دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
كاتبان معلوم مردي و از انجا قصه عبد المؤمن و حليه او نام او دانست مدني و طلب
عبد المؤمن بود تا انزه او را بافت و حال ان عبد المؤمن كود بود و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
اگر افرود و غطير و غطير و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
مر كس بود و صاحب كس از دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
سلاست كه شرح از ان دانست و او از كس كشت و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس

بكره ها

بكره ها كه اين مورث بجز و زيب ان ميگردد و ان نشد و ان ابيات انشا د كرد

تكا تكالت في اوصاف خصصها و كذا بل سرور معتبط
الرضا حكمه و الكف ناطقة النفس و اربعة و اربعة معتبط
و دلي از ان خود ميگفت ان را غلبه كند و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
او از خليفه خود كرده بود و ان صحيحيت بلاه و ان او بكم اشارت او را مقدم
ميا نهد تا انكه او را بد آن سدا و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
سلاست و بعد كفتن اين بلاه كشت امده از دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
سه سبن و از بعضي و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
تكاست مغرب و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
هاد حفر و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
ماهر عطفه بن البيض و الحاصل مثل الخليل عبد المؤمن بن علي
عبد المؤمن بن قيسي راجه از دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
قواعد حكمت كه كشت از سر كشت و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
هي سال و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
نموده و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
سه حتما به خود عمر و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
او را بخند از حديث جلاله و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
آخوند بد كرده ادغام علم باطن كند و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
هزاره سر و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس

نعم نعم ان الرافضين نعم في حفر و انهم كذا و طاعة قاضي امام و منهم
طوائف سوية اليه الخطر و من حفر انهم حفر و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
قاضي ابيات و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس
از ابيات كفت و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس و دوازده صرة و مس

والجائز و رای خود بنا کرد اهل ان تراخی جدا ن روید کرد که هیچ شیخی را نبود و
 شیخ مذکور مدتی از اعلای اعیان که اندر بیت فارسی می بود و آن خانه که در آن شیخ می بود
 گفت تا من و زانیت لا یسکنند و فانی شیخ نه جمع حرمین و یوایی نه حرمین و حرمین و حرمین
 در شهر ای بود و هم در آن حجره که شیخ می بود رفتن کرد و قهر او از سزای معذرت و مشا هدا
 مقصود است فرزند ان او ایضا و تا من و زانیت سکنند و آخر ایا انرا و مسکن
 و در میان حبشه در زمان شیخ اعتقاد و تعظیم را بخدا و من و زانیت سکنند و آخر ایا انرا و مسکن
 مستقری او را و تا من و زانیت سکنند و آخر ایا انرا و مسکن
 کور او بود و در کوفتی شیخ را در میان قد و کف که در سر شیخ بود و بوده ابو عبد الله
عروقه بن زبیر بن عوام بن خویلد بن اسلم بن عبد العزیز بن نضی بن کلاب اسطی فرقی بقیه
 نسبت او معروف است و او یکی از فاضل ها هفت که در مدینه بودند و در کوفه که لا کف است و بلند
 او زبیری که از عتره میوه و صیبه عهده بن صلی الله علیه و سلم بود و مادر عروقه مذکور است
 ذات الطاهرین و احدی عباد بن طحیه و صفت او که صدیق رضی الله عنه بود و قد است او و ذات
 الطاهرین لا کف است و عروقه و عبد الله هر دو از مدینه بودند و مصعب از مازنی دیگری
 و او از خاندان خود ام المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهما میوه بود این شهاب و زهری و غیر
 او از روایت کند و او عالم و صالح بود و یاری مرضی کلمه رسید و آن وقت او بیست و نه سال
 و نیمی بود عبد الله بود و لید را عاق اطباء از قطع رجلی خواست شیخ فبکر و دین استاد
 بجهت بریدن طبل استاد با مدق و لید با کسی حکایت مشغول بود استاد ای شیخ وید هیچ
 از حای فغنیبل و زوی ترش نکرد و و لید از وقت دانست که بوی راغ که بعد و لید کرده
 بلع او رسید تا آن وقت معلوم کرد که بود و شیخ از سن و روز خود تراغ نکرد و بعد قطع
 رجلی هفت سال زینت و چون از او عبد الله بن زبیر را احتجاج بامر عبد الله گفت و آنچه
 کوفه بود عبد الله فرستاد عروقه بیست عبد الله آمد فقیه را از خود از خواست عبد الله
 گفت فقیه او را بسیار بقیه ما از بقیه ان بیست عروقه گفت من تیران کردن می خواهم عبد الله
 بقیه ما همه حاضر کردند عروقه که فقیه کند تراغ گفت این فقیه را از من است عبد الله گفت
 بیش از این سزای شما شیخ گفت عبد الله گفت بگویند شما شیخ گفت بگویند تا بعد شما شیخ

ولا عیب نسیم عیون سید دهمه **بن فلو** من قرأه الکتاب
 یقی هیچ عیب در ایشان نیست مگر الله بقیه ما ایشان از زدن تکرار خرها را ند و عروقه
 اکبر است که نیز عروقه بید نه جگر کند و در مدینه هیچ صاحبی بنی ابی اویس مدینه که
 آنها فادن معصوم حرم عبد الله بن زبیر و مادر او مصعب و عروقه مذکور و عبد الله بن زبیر و ان
 جمع شده یکدیگر از فتنات برسد و ان روز عبد الله علیه و آله و سلم با و بن ابی حنیان است عبد الله
 بن زبیر گفت از زوی من است که حرمین و اما الله شور و خجالت و سر مصعب گفت بقیه را در
 که ما الله عرافین شور و سکه بن حرمین و علی و عایشه بنت طلحه نکاح کن عبد الله گفت
 من هیچ از این ها که شما خواستند نیست بلکه از زوی من زهد در دنیا و رستگاری در آخرت
 و الله ایمن این علم روایت کنند الله حجه و نقلی همه با از زوی ایشان رسای عبد الله ای
 گفت هر که میوی عروقه بن زبیر بودند و ادعیه عروقه مذکور نه انبر و عروقه و روایتی نه است
 و عروقه بن زبیر نه است و ان بن حرمین و یوایی او بنو متعبین بود و خود قریب مدینه و فانی و فکر
 بنو و عروقه ای که م اوفصل **عروقه** بن حرمین عروقه بن زبیر الملقب بکن الدین المعروف
 بالطارحی اما مفاضل و ساظر کثیر الحجه ماهر علم اخلا و بود و آن علم پیش شیخ رضی الله عنهما میوه بود
 حقیقی صاحب طریقت علم خراف و حوائی و زانیت سکنند و آخر ایا انرا و مسکن
 سر زمان از بلاد عیله و قریبه برای استفاده بدیده همان بنو او آمدند و تعلیمات او می بودند
 صاحب جمال الدین برای او مدسه حاجیه میگویند تا کرد و طریقت او و شیخی نزد تیران طریقت
 ایلی و اخیری از انکه فرایا و بسیار و اکثر اشتغال سر زمان دین زمان بطریقت و شیخی و کی
 است و در زمان دهم ماه جاد فی الاخر نه فانه همان وفات یافت و بنی او بطاوس
 سبب ان معلوم شده م ابو العالی **مروزی** بن عبد الله بن منصور حلی المعروف بنی نه فیه
 غاصب و اعظم ماهر و فقیه فاضل فصیح زبان شیرین جبارت خلا و دینا و بسیار بود در فقه و اصول
 دین و عوطف تصانیف و او از بنی نام بود و بدیده همان فاضل باب الا ح و دشت نه مرج بود
 الحاد ب بسیار حاجت بسیار جواب تیرانی از ان میگویند او را فرمود میوی که نظر کن
 میوی علمه السلام حوی کوم بدید زمان شد طالب دنیا میوی که میوی که بی دینی و فزون
 جمعه هفت دهم ماه صفر نه ان بنو متعبین و ان بنو عروقه و فانی و عروقه بنی
 انبر عروقه بنی مذکور است و معنی او معلوم شده م ابو محمد **عطل** بن رباح اسلم و یوایی

قاله برب قال الملائكة انما خلقوا من نور في ابدانهم وحيهم جوهرا او در ديوان خود نشسته
 و اخفش از كوفه دانا استصافات مي آورد مرزبان كوي اخفش ملكور در دواست
 و اخبار و علم اخفش بياورد از ائمه هجده تصنيف او و شعر او معلوم نشده و وفات ابو الحسن
 علي ملكور در دهه ذي القعدة و راجي بهاء خيال است خورشيد قنبر و ديوان جني است عشر
 و ثمانية بعد از آنكه آن بود در سه سوره فتن و مائين مصرعند و از اهل خانه ستونگار
 جلب شد و اخفش در لغت ضعيف جنم را كويد ابو الحسن ثابت بن ثمان كوي اخفش ملكور
 سخن فقير و مضطرب ابو علي بن مفيد رعايت او ميكرد و نفي شك است حال آنكه يكه مشاير
 علي كرد و گفت جرح حالين بود بر ابو الحسن علي بن عبيد بن ساني نامر اخبري ما انداختن
 كند ابو علي بن و در تعريف يكه حال و بعد رفت او با نود و خواست تا او را بطلب
 امثال سخن كند و در باب علي در مجلس عامي ذكر شده ابو علي ملك در دهه از ميس و در
 رساخت و خود را كمان بجانه امد خبر اخفش سلب بياورد آنكه كرد و يكه حال تا اهل
 رساخته شمس خمار معوز در انجمن او را نبض كرده از جهان ناكهان برفت كرده م بولسني
علي بن عبد الله بن عبد الغفار ساساني لغوي راست آن ملك علم لغت بود و كتب الادب
 كه بران خط است مقبول و معروف اند از احوال اخبري معلوم نيت جز آنكه او از ابي بكر
 بن خالد و از ابي الفضل بن مامون حديث شنيد صديق بود كتب بياورد و نوشت و خط او در
 صحت غايب و اتفاق در بغداد و الي اين است و خط مرام ادب و صلا كشت و بتركت او
 لخط او بود و بعد از كتب او است اين دنيا را سعي رسيد و از او كتب ملكور در باب عرف
 شد و بياورد از ابن فارس كشت و در روز چهارم غيبه ما عصر سه شنبه و چهارم و قل
 یافت و الساساني بگردوين محله و سكون بهم اوطي و فتن تا نيز در اخرا و فتن سبلي سم
 حلاله سبت سوي سبه تا كه فاكهاني و سوي باقلا في و سوي سم ساساني و از خط
 است وجه صحيح در نيت سمسر سمسر هم الشريف الشريف ابو القاسم **علي**
 بن طاهر ذي القادري احمد بن سوي بن محمد بن سوي كاتبة بن جعفر صادق بن محمد
 از ذي بن علي بن زابي الهادي بن رحمان بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم اجمعين لقب
 طالبان و امام در علم كلام و ادب و شعر بود شريف فقه كه ذكر او مي ايد و از او است صفات و علم
 نفعه و عقالت در اصول دين و فروع شعر دارد و هر جا كه وصف خطي يعني خيال ميكرد از حد

صلوات

سمر و مرزبان و از كتب هم الملائكة كه مجموع از كلام امام علي بن ابي طالب رضي الله
 است بختي كويد شريف ملكور و راجي برادر او شريف رضا سمع او است و ديوان جني
 الملائكة از اخبار و رضي علي رضي نيت ملكه شريف رضي ملكور كلام خود جمع كرده نامر
 نامر علي رضي بن بيت و كتاب الدرر العذري و متضمن بحال امام او مستعمل و فتن و حالين
 ادب و سخن و لغت و غير ذلك بر تصنيف او است و اين كتاب دليل و بياورد علم او است
 ابن مامر در اخبر كتاب و خبر و كويد شريف ملكور امام ابيه عراق بود اختلاف و اتفاق بيان
 كرد و ما و عراق از كوفه و اهل صا حرم ملارس و جمع كند شوار و سويش و در اخبار
 او اتفاق رسيد و افعاد او معروف است و ما و افعاد او معروف است و افعاد او معروف است
 او در حكايم صليون كوي سالي كه ان ذات شاخ درخت نوبه و از اهلان برب جليل بود و درون
 اخبار

و من قال كذا في القوي بين و كذا في كاي و قد سارا لخط عتبة الخرجية
 قاتلهم و اعد خطيب ابو كزيبه بن زبي لغوي كويد ابو الحسن علي بن احمد فالي نسخ كتاب
 الجوهرة تصنيف ابن جبريد ستم جديد دانست سبب حاشي از ابد است شريف رضي ملكور بنيت
 او در وقت ابن ابيات بخط خود بايع برفت كتابت نوشتن بود **شهر**
 است نما عشرين حولا و يفتها فوطال و جدي بعد ها و جنبني

و كان طوي اثنى سابعها و لو خطي في شهر و ديواني
 و كان لصفي و افتاد و صنية صغادر علم تشغل شوق
 فقلت ولم املك موافق بغيره مقاله مكي كيت العوان خذون
 و قد تمنح الحاجات بالام مال ككروا من حق طين
 و من كود جرح انما سحر انك كتاب بيايع بخشيد و اين فاليه مذهب است فاليه ها بيزه
 بيزه ها قرب ايد و ملاحها و خط انفا شريف را انفا نيت مخلص و فدين و فليله

ولدت ثریوی مذکور بود در روز یکشنبه مست یحیی ماه ربیع الاول سنه ست و ثلثین و ثمان
 بخندان وفات یافت و در بر ری او در شب دفن کردند و وفات ابی الحسن فانی
 مذکور در ماه ذی القعدة ثمان و اربعین و اربعه برین در علم ادب و شعر ماهر
 خطیب بود که صاحب تاریخ بخندان و ابوالحسن بن طبریزی و غیر ایشان از وی
 کند و او طبع در او در بصره اقامت کرد و از ابی عرب بن عبد الواحد هاشمی و ابوالحسن
 بن سجاد و دیگران معاش داشت بن شد و وطن گرفت ابوالحسن بن سجاد
 بن حسین بن محمد بن فاضل المعروف بالخلیج مولی شافعی صاحب خطبات ابوالحسن بن سجاد
 حسن شراوی شد و در حدیث از تخریجات او جمع کرد خطبات نام ثلثه از ان او
 صاحب خطبات گفتند و در رساله از ابی الحسن جری و ابومحمود بن محاسن و ابی
 الفتح عراس و ابومعید البیانی و ابوالقاسم اهوازی و غیر ایشان داشت تاضی بن
 از ابی علی صدیقی که ابوالحسن مذکور داشت رحلت موسوی بدان شهر در ماه یون
 احوال او برسد گفت فقیه صاحب التماس بود قصه فراتر بر طریقی فایده یافت یک روز قصه
 کرده کلاشت سر وی شد ابوبکر عرفی که بود ابوالحسن در فراتر است که در شبین صاحب فراتر
 و علوردایت بود حدیثی از حدیث روایت کند و او حدیث کثیر روایت و احادیث بود
 ابوظاهر بن علی که بود ابوالحسن بعد استماع حدیث حم مجلس او این دعا بود اللهم ما منبت
 و ما اغتبه فلا و ما ستر فلا تفکد و ما علمت و ما غفر و ما خسر و ما رزقت و ما رزقت
 فانه بود و لا ین خلیج و ما محرم حسن و اربعه بصره وفات او در سنه هجری
 و بر ری بیست و شش ماهی الحجه اسن و تسعین و اربعه و وفات پدر و ابی
 ثمان و اربعین و اربعه و الخلیج یکسره مجری و فتح نام و بعد از عین محلی شنبه
 خلع و موسوی خلع از ان منصوب کسب کرد و در مصر از امیر ریخت هم بدان شهر فراتر
 و فراتر بیخ فانی و ابی یحیی و بعد الف فانی و فراتر اند فراتر که بی ظاهر مصر و فراتر
 صغری طاهر فاه و ابی فراهام شافعی رضی الله عنه فراتر قبل خورد از اهوازی
 بغفر و ایشان در بی دو وضع مذکور نزل کردند از ان موسوی ایشان سر کشید
 بغفر و الف ویم مکتوبه و بعد ابی و افاضان بزیلت الف کور و ان قلعه از ابی
 جلب ابوالحسن بن سجاد بن حسین بن فاضل متعلق بخودت عرش بن سجاد
 چندی صاحب مصر بود عزیر و لا کار کا بخانه داد و فراتر کرد و نید بین او کتب

سجده و غیری برین مجاورت و معاش در شیرین داشت مضقات بکار دارن کین
 از ان کتاب الدیارات مشتمل ذکر جمیع دریا عراق و موصل و شام و خرم و دیار
 مصر و اشعاریکه که در حق هر دریا گفته اند و اجزاء ان دین کتاب براسلوب
 خالکان و ابی الفراج اصحابه خلاصا اکمل این دیارات مجموع مؤلفین بسیار است
 و بر کتاب البصر بعد العصر و کتاب مراتب الفقه و کتاب التوفیق و الجواهر
 نصایف و است و او بر کتابات و مراسلات عظمی اشعار و حکم نیز دارد و نیز در علم
 الادب و غیر او مضقات دارد تسعین و ثمانین و بر ری بن ثمان و ثمانین و ثمان
 مصر وفات یافت و الشافعی بن شیبین مجری و الف و ابی موحیه مضموم و شیبین مجری
 مکرر و بعد از وفات ثوبه و ابن شیبین را مضطربا تبعی که هم معلوم شد ابوالحسن
علی بن محمد بن خلق مغازی قری ابی المعروف بان العباسی در حدیث و توفیق او را
 او را فیه با او تعلق دارد امام یون مرغان در حق او اعتقاد بسیار دارند در حدیث کتاب
 الخلفی متضمن است که متصل از حدیث مالک بن انس رضی الله عنه فی کتاب الخلفی
 روایت ابی عبد الله عبد الرحمن بن قاسم مصری تصنیف کرده و تصنیف ابی یحیی که جم
 جید است در باب حدیث روزی و شنبه ماه ربیع اربع و عشرين و ثمانین و ثمان
 شنبه بیستم و معضایه اسن و خمین و ثمانین و ثمانین و ثمانین و ثمانین و ثمانین
 جمیع موسی کتاب سجاری از ابی زید شنبه رجوع موسوی قبر و ان غرور و رجاء
 اول ماه شعبان و یازدهم سبع و خمین و ثمانین و ثمانین و ثمانین و ثمانین و ثمانین
 انکه میگردن شمس نکالین الحیوة ومن بعثت ثمانین حوله لا انا لک
 وفات او شب چهارشنبه بیوم ماه ربیع الاول ثلاث و اربعه یون و بعد عصر روز
 مدفون گشت و ان شب نزدیک قبر او خلق عظیم و اکابر شیعیان زده با خود العباسی بیخ
 فانی و بعد الف فانی و موحیه مکتوبه و شیبین محلی شنبه موسوی فانی را فتح کرد این محلی
 موسوی این قصیده انکه کرد اول او
 صحرى الزمان وكان يدعى عابثا فافقت بجودى كفايا

ابو العصار

شمس المجلد

متبحر و متواضع و اهل زبانه گشته بغداد و اهل وطن گرفت مدتی در راه نظامیه درس
 سخن گفت و به خط بکر داشت و در غایت صحتی نوشت بسیار گشت ادب قلم خویش
 پیدا کرد و خط بسیار را قلع رسانید و بعضی از اشعار را اولاً الخافه حسن زکریا
 که در او با او رفت حافظ ابو طاهر سلیمی اصحابی از روایت حدیث گشت و بعضی
 مذکور روز چهارشنبه سیزدهم ماه ذی الحجه سنه و خمسمایه بغداد وفات یافت و بعضی
 منتهی سوختن فصح تصدیق علیه و یا سوختن جری دیگر و تحقیق معلوم نیست و لا
 ستر الحکیم بکسر هاء و سكون سین محله و کرامه مناه قوفه و بعد او را و الف و یا و مرجه
 و الف و دم و ذلک محله معجم نیست سوختن استراکله محله مناه اعمال الکبدان بیان
 ساری و جرحان **ابو الحسن علی بن ابی الحسن** بن عبد الرحمن بن حسن بن عبد
 الملک بن ابراهیم بن عبد الله مایه و فی از روی اصل بغدادی از روی مولد
 مسکن الملقب بکعبه الذی المعروف باین العصار لغوی از ادب مشاعر بود
 عالم ادب بشری ابی الشعالات سحرکی و ای منسوبین جو المقی خواجه و ذوق
 در محله گرفت پس رحلت مصر کرد و بای صحرا بن بری و مرقه بن خطای کانیه
 الشماح متبع شد و عارف دیوان ابی الطیب منبجی علا و روایت بود جمعی کثیر در
 من او اخواوند و او با کثره ضبط و حرم در خط غلط میکرد و بروایتی زی
 نبود و دسی که در لغت داشت در سخن چنان نبود اما در خط طریقی نگذاشت
 از آن مردمان بر خط او رغبت پیدا کنند و عثمان سخن بدید و او حصر در سحر
 نواید داشت از هر حاشی طلب کرده بر کتب خویش می نوشت جمعی کثیر از او
 و شام و مصر قلع رسانید و در آن زمان و خمسمایه و وفات او روز شنبه سوم ماه
 محرم سنه و سبعین و خمسمایه سنه هشت ساله بغداد وفات او روز شنبه
 ماه فون گشت **ابو الحسن علی بن علی** بن عترة بن تائب الملقب بکعبه الذی
 المعروف بشمیم حلی طارایی و فاضل و دانشمند و لغت و اشعار عربی و فارسی
 بکرم بود در بغداد اشتغال شمس ابی محمد بن حشامه غیر او را ادب و وفات
 گشت و جابرها ایشان سنه بمصر و وطن گرفت قصاصی بسیار از ادب و ابیات
 خود جمع کرده ترتیب برده باب محله کتاب الحماه ثابته کتاب الحماه ابی تمام نام خان

فیضیه

السجادی

فیضیه بسیار داشت لیکن بد زبان بود و بعضی مردمان فوت میکرد و فیضیه هم شمس مرقه و ابو
 الیاس بن مستوفی در آن از ارباب لغت و فصح استخفاف قلمت عربی و کمال فاضل و بعضی
 قرآن و اسطرلاب و کتب کثیره و در شعر او بعضی بسیار است و او را از سینه او بنیم
 بر شنبه گشت مایه جزیری از کمال معجزه قضا حاجت او را فکرم سوختن و مرقه
 معجم سوختن بی یافتن از آن ستم نام اندک و شب چهارشنبه سنه هشت ماه و ربع الاخر
 الحکیم و ستایه بموصل وفات یافت و شمیم بضم شین معجم و فتح ميم و شوق با شتا
 غم بعد او نیم شمس از آن بعضی سوختن **ابو الحسن علی بن محمد** بن عبد الله
 سحرکی سجادوی مرقه سحرکی الملقب بکعبه الذی و او در قاهره منبجی او محمد
 قاسم شاطبی قاری اشتغال کمال فراه و بخوانده در غایت احکام و افتا حاصل
 کرد پس بدمشق رفت بر علماء اینجا بن تقدم یافت و شهرت گرفت و مردمان در حق
 او اعتقاد کمال عظیم داشتند مفصل ریحی در چهار مجلد و قصیده شاطبه را
 نوسخ و آن قصیده را پیش ناظم اخوانه بود خطبه و اشعار بسیار را در
 عصر خود متعین بود مصنف کوبد او بر مشق در با فنی می دیدم مردمان از جهت
 خولیدین و وجدان از ادبام داشتند که هر کس را بنویس بود فانی می او و حیدر که
 دیدم بر تهمید سوار شده بجهل صالحه بر می نمود و گرد او و نفر و یا نفر هر کس بجهل
 خود غیر محلی دیگر می بخواند و او بر همه باختلاف مواضع خطا را میزد و عین
 برین حال بود تا آنکه شب یکشنبه دوازدهم ماه حله الاخره ثلاث و اربعین
 و ستایه وفات یافت بالا هفتاد و شش بود و نویسد وفات این اشعار بای
 خود اسرار کرم قالوا علما فی دیار الحوی بنزل الملقب بکعبه **فیضیه**
 و کلامن کان مطیع العالم اصبح مسرورا بقیام
 قلت فی ذنب فاحیل فی بای وجهه (الغلام)
 قالو البسوا العفون من شانه لا استماعن ترجمیم
 والسجادی لغت مین محله و حار معجم و بعد او الف نیست سوختن

ابن ابی

سخا مری است از اعلی مصر بقای او سنجی بود و سخاوی زبکات الف شهر
یا فتاح ابو الحسن **علی** بن علان المعروف بابن اليونان سریر کاتب مشهور
مقدون و متاخرات در کتاب مثل او و متاخر یا فقه ندر ترجمه ابو علی ابن مقله
طریق ابن خط او پیدا گرد و درین صورت میان مردمان اطباء گرد و خط او
غایت حسن داشت و فضیلت سزاوارت داشت **ابن یونس** طبرستانی
محدث و متبحر گردانیده جامع طراوت و عظمت بخوشا ندهم مردمان افراسیاب
و او عدم مثل او در عزاف دارند و بر منوال او می یافد و در کتابان هیچ شیوه
او نرسیده و ادعای آن نیز ندارد و تا غایت مسجع شده بلا هیچ اقرار بسود
مشارکت دارند و اسناد او در کتابت ابو عبد الله محمد بن اسد بن علی بن محمد
کتابت بر او بخدا می بود و این بواسطه آنکه ابن السوری سر می کنند از ایشان
باب و متوهمی بر ملازمتی بنامیدی از صاحب خط مشهور ابو علی طبرستانی
بلا شکر ابو عبد الله حسن بن مقله ندر **الرفاعه** و اول کسی که خط عربی
بنشست اسامی است ابراهیم علیه السلام و بر وی مرامن مر از اهل زبنا و بر
او از بی مره و از انبار کتابت انتشار یافته اصبع گوید از فرشتن بر سیدند
کتابت از آنجا می گذشت از اهل حریره اهل خیره را بر سیدند گفتند از انبار این طبعی
و همیشه بن عبدی روایت کنند بر سیدند معاویه حرب بن امیه این کتابت از حریره
نخ را آورده و او بجز رفته بود کتابت با طراوت دیده اند آورد و از این
سفیان بدر معاویه بر سیدند بدر بن ابی کتاب از کلام شخص گرفت گفت
از اسلام بن سدره و اسلام را بر سیدند گفت از واضع او مر مرین مره از معاویه
شد این کتاب پیش از اسلام یا ندر زمان حدود یافت و حریری نیز کتابی
داشتند نام بحر و فی تفضله عمر منضله بود و عامه را از تعلیم آن مانع و نه
بغیر از آن ایشان کسی نمی یافت سبب آن چون اسلام بمر رسید از اهل آن
هم خط و قراة نیافتند و هیچ خطوط از شرق تا غرب دوازده کتاب
نیمت دارند **عمره** و **محمد** و **یونس** و **فارس** و **سید** و **دوسه** و **دیده**
و **عمره** و **الدسید** و **هندیه** و **صیدیه** و **بانی** بواسطه آنکه در روزی

واضع
خط

دوم ماه جمادی اولی سه ثلاث و عترتین دار بعابه و بر وانی ثلاث عشر دار بعابه
بخراد و فانت یافت بخوارام احمد بن حنبل رضی الله عنه دین گردند بعضی در
مرقه گوید
استغفر الله فذلک سالکاً و قضت بصوۃ ذلک الامام
فذلک سوادت الدوی ککابه استغفر الله و سفت لا فدام
یعنی کتابت مر ترافرض پیدا نشدند روزها بصحنه آن قضایان پس از
روی هادوات سبب اندوه و تاسف سیاه و قلم هادواتش گردانید و این
و این معنی بسیار خوب است ابو الحسن بن احمد بن یوسف بن جعفر
بن عوفه کفاری الملقب بفتح الاسلام از فرزندان پاکه معاویه بن عبد الله بن عوفیان
بن حریب بن امیه بود و خبر و عقلت بسیار داشت برای گرفتن حدیث بنی هاشم
از علما و شیخ را در یافت از ایشان مقصود خود یافت بار بوطن خود
آمد عقلت گرفت مردن ما را در حق اعتقاد نداشتند من او اقبال نمودند و شیخ
ابن العلامری را در یافت و حدیث تمام گردان بعد رجوع او بعضی از اصحاب
سعی از حال او پرسیدند گفت او مردی از مسلمانان است بعضی از او مروی
او گفتند انت شیخ الاسلام یعنی بطریق استنهام بر سیدند که نو شیخ اسلام
حق جواب دان اما شیخ فی الاسلام من شیخ فی الاسلام و از او کاد او و اخلا
او بعضی امراء و بعضی فقه و بعضی پیش ملوک صاحبان مراتب بودند
و داشت شیخ مذکور در شمع و در بعابه و در اول ماه محرم ست و سمانین
و در بعابه و فانت یافت و الهگاری بفتح ها و نشاندگان و بعد از آن
نسبت سویی فیله از آل الراد اصحاب معاقل و حصون و قری از بلاد
موسل ابو الحسن **علی** بن ابی بلکن علی هروی اصل مولی مولد سامع
مشهور شهرها طواف گرد و زیارات در یافت سمری رمین دیده
بود چه برو بحر و کوه و زیارت محله ها امی که مردم اینجا رسیده
و دیده بودند و هر جا که می رفت بر د و لای خط خود می نوشت مصنف

الشیخ علی
الهری

در بسیار شمه الخطه او دیده بود و از بسیاری سفرها او صبر متل شده
 این شمس الحاقه جزوه و الا اولا رفت در خیال گوید **بیت**
 قریطین الارض من عمل الجبل کانه خط ذلک الشیخ الفریقی و این
 اسفاد و بنشین خط دلایلیست و او را با این قضایا فضلها در داشت
 صاحب بضاعت و عالم علم سمیا بود و از صفات او کتاب اشارت
 عرفه الزیارات و کتاب الخطیب الفریقی و غیره و سبب علم بسیار
 الملائک الظاهرین سلطان صالح الذین صاحب جلیب تقدم و مرتبه حاصل
 گردید و از نور در رعایت او می بود مدله برای بظاهر جلیب نور و در
 مدله خاتمه است و در هر خانه مناسب او نشسته اند از مصطفی نور و بر این
 دیده ام نشسته اند جلیب الملائکه الی سین الملائک در آن خانه و قدم جای می
 و در ایچه این مدله که برای او و برای او میا نور و در آن دیده ام
 مصطفی نور و در هر مدله است و در بیت صحت نشسته یافته و میا نور و در
 ایضا بقصد کار مصر به سنده ساخته بود **بیت**

رحم الله من دعا الناس نزلوا ههنا یزیدون حصلا
 نزلوا الخلفه یصن فلان ارق البین عدون حملا

یعنی رحمة خدای تعالی کسی را برای فرو بردن کان اینجا قصد سر
 دعا کند و چون ایشان بصر شوند با حدها سبب در روش و چون بیرون
 آیند خدای ایشان بگردد سرخ و او در ماه رمضان است و در هر ماه
 مدله و نور و فانی یافت و الفریقی بنفع خا و و و بعد او و او مشوب
 سوبی هرا بلای از او سها مملکت خراسان از جمله چهارستان و مرو و بلخ
 و هرا از بنا است و در هر شهر است **ابو الحسن علی بن اکرم محمد بن**
 عبد الکرم بن عبد الله الواحد منها فی المعروف باقی الایام و در هر شهر
 الدین جریه مولد و منسا او بود از اینجا به خورشید و در هر شهر که ذکر
 ایشان می آید موصوف شد و بخا از اربع الفضل عبد الله بن محمد بن طیب

عن الذین
 اندر الفریقی

طری

طوبی و دیگر فضلا شتند و کرات کاهی ازج و کاهی ابره سالت از صاحب
 موصوف بغداد قدوم کردن و اینجا از اربع القاسم بعین بر صدفه فیه شافی
 و اربع احمد عبد الوهاب بن علی صوفی و غیر ایشان منیده بس رحله
 تمام و قدس شرف و اینجا از جامع منیده بار موصوف ابره عزلت و شرف در
 علم و تصنیف اشتغال گرد و خانه او چیزی که متعلق است بحدیث امام
 بود و اربع مقدمه و مناخره و انساب عرب و اخبار ایشان و ایام ایشان
 و وقایع ایشان بکلی مدینه در باره کتابی بزرگ عالم امام از اول مدینه
 باه ثمان و عشرين و سمانه تصنیف کرد تاریخی معتبر و مختار و بزرگ کتاب
 تصنیف از سید عبد المطلب بن سعادی اختصار کرد و چند مجلد بر اربع
 خلاط او نمود و آنچه او نگاشته بود پشت کتابی بقصد بسیار و فراوان کرد
 او امر و نه دست مردمان آن مختصر است در مجلد و اصل او عزیز الوجود
 کشت مصنف یکبار با زانرا مدینه جلیب به بود و مدله مصر به جریه ذکر
 رسید و این اثر مذکور در جلیب صورت همان پیش طوایف شهاب الدین
 طهری بمخلاف **ابا المذکر** العرب صاحب بود طوایف طوایف انبال
 بسیار و حسن اعتقاد در حق او داشت میان او میان بدر مصنف و در
 بود و در اربع او اربع منته و عشرين و سمانه مصنف بحدید و بحدید او در میان ابره
 در بیت مدله و سمانه و اکرام و مصنف او را کلمه کمال در اربع و حسن
 خلط با کثره تراجم یافت و در هر شهر است اربعی نمود بس او در اشته منته و سمانه
 و سمانه از اینجا جلیب تصنیف سر کرده در اشته سمانه ثمان و عشرين و سمانه
 عکلت پیش او رفت باز توجه موصوف کرد و اینجا در اشته سمانه ثلاث و سمانه
 یافت و در اربع او در هر ماه جلیب کاوی و جلیب سمانه سمانه
 و ذکر در اربع او اربع السطکات سمانه و سمانه الدین ابو الفریقی در مدله
 دلاعل ان جریه ابن عمر کوید و معلوم شد این عمر که بود و در هر شهر
 مدله بیوسف بن عمر بن عقیل امر عراقین و ذکر او می آید و در بعضی نوارخ مذکور
 جلیب جریه و در هر شهر است جلیب و در هر شهر است ایشان اوس و کمال مدله
 در هر شهر که جلیب بر اربع مدله و در هر شهر است ایشان اوس و کمال مدله
 عرب اوس جلیب **ابو الحسن علی بن جلیب بن مسلم بن عبد الله بن المعوف و ابی**

شاعر مشهور یکی از قول شعراء بود که در سن تا بنیاد سیاه امراض بود و از اشعار او در
ای دلای علی و ابی غلام حیدر بن عبدالحی طوسی بسیار است و من اشعاره درج ای

دلای علی و ابی غلام حیدر بن عبدالحی طوسی بسیار است و من اشعاره درج ای

فادای ابی دلف و لست الدنيا علی اثره
کل من فی الارض من عرب بن یادی الی حضره

مشیر تنک مکره یکسها موم مفتخره

و این قصاید از متصن بنیاه هشت بیت است و اگر خوف اطالت نمی بود می
نیشم که شاعر بن جین که در نقد شعرا نامزین مودمان بود ازین قصیده و
ای مژاس که اول او شعر است من بلایه و لائمه

و این از نوادر شعرا است و می بیند هیچ یکی از دیگران فضل ندارد و گفت
شبی که در بر تنه ایشان باشد او رفتی تواند کرد ابو العباس چون در وصف
قصیده ای مژاس گوید شعرا ساجده و سلامیه و علم من مثل این قصیده نگفته
با مندی از بند علوی که بعد از ای دلای قصیده مذکوره هیچ حدیثی نگفت
چند اشعار دیگر بعد گفتن مؤثر حق ای دلای تا دنیا ابی دلف و ابی جین هم
باید نگذاشتی که در هیچ دیگران بگوید غزل جواب داد اصغر الله الامیر
در حق خود هرگز از آن گفته ام اما دنیا حیدر و یادی الحام فادای حیدر
فعلی الدنيا السلام پس ایترم کرد حاضران مجلس از شعرا و فضلا
چند سخن گفتند این شعر از شعرا ای دلای بسیار نگذاشت از کاه و ارجانه
نگذاشت و چون خبر قصیده ای دلای مامون رسید طایفه انش غضب او را
نزد فرمود هر چه که باشد گرفته بیاورد و میتم بجد بود ذکر بخشنه موی جریه
نزد علای محلی را بگرفتند بیاورد او پیش سد از جریه کر بخشنه میانه مسامات

می بود تا مال گرفته بامون فرستاد مامون برای او گشت ای حرامزاده بس فاحش در
درج ای دلای این بیت بجه گفتی کل من فی الارض من عرب بنی غلامه الی حضره
شکل یکسها موم منقره یعنی هر که بر روی زمین از عرب میان بخیزد و حمر یافته
نمود نزدیک او را از او و افکار خود اظهار می کند آن هم از عرب است گرفته اند
القصید و دشنامی چند دیگر گفته اند از کرد مار کام و افکار او عاریت گرفته ام او را
داد با امیر المؤمنین خلا ناما بر کرد و کتاب و حکایت بکی عظیم داد و کسی با الهی است
برای تو نوازد و آنچه در حق ای دلای گفتیم در خیال لغزان و اشعار ابی دلف مودمان گفت
و اندر جمیع کسی را نگذاشتی و هم را در کل در آوردی و ترا بسیارین کلام نمی کشیم بلکه
سبب کفر تو میباشم الله کسی چه در حق بنده دلیله خوار سخنی گفتی که بدان شکر
خدای عظیم آوردی و با حلالی عزت و علاه و فکر و فکر آوردی

لست الذی تذکر لایام من لها و تمثل الماهر من حال الی حال

و ما عدت مدی طرف الی احد الا قضیت باز ذاق و ابحار
تو نگویی و زعفران بنی او فرو می آید و در هر حال او کردی مامون گفت این
چیزها از اشعار خداست و ترا می دانست با او شکر کردی بکرم زمان او از افکار
به درن کند مانه وقت سه ثلاث عشر و ستین بنیاد رمان او از افکار بیرون او
ذندیه الحلال مرد و مولد او ستین و یادی بود و یادی هفت ساله بود و بیست و یک
جستهایش رفتند و این قول خلاف قول اوست بعضی از اشعار درج امیر

چند مکرر
ننگار کنی الدنيا عید قد اصحوله فیها عیالا
کان اباه آدم کان اوصی الیه ان یعوم دغا ترا
و چون حمید مذکور سه عشر و یادی و فاتی یافت و علوی قصیده در
او گشت و این بیت از جمله آن قصیده
فادایا ارب الناس قبلنا و لکنتم تنیف البصر موضع
و لبوا لعتاه در مریه او گوید

و خانه آورد بعد از شام در جیل بود یعنی شب دراز کشت و با صبح
را میل بود اهل جیل را با یکدیگر و جیل نگار است پس هر دو آن وقت
مرد و بعد از آن جعفر جامه از تن او بر داشت آوردند مار کاغذ این دوست

علي آيت
البحر

و اور اجڑھا، نکر سوارا مت والہابی میں محکم و بعد ازیں ہم شیش ہو گئے
 صا و سامنہ بنی ہوئی مکر و بعضی مردمان شس بھی کوئند و ان غلط
 رو و جبل بضم حال و جم و سکون باد تصغیر و بعد ازیں ای گشت علی

10

بنوادنی که در جرح اوست و این دجله غرر دجله اهورا است ابو الحسن علی
بن عباس بن جریح بر وی بی خواجمن المعروف باین الرقیع شاعر مشهور است
نظم عجیب و بی نظیر در عین سبوح و معانی و مستخرج جواهر کانی بود
هر معنی که میکرد بجا میآید و شعر با ترتیب ندانست مسبقی ارد
روایت کرد و ابو بکر صوفی شعر او را بر حرفی ترتیب داد و ابو الطیب
و لطف از جمیع مسجع او مجموع ساخت بر هر شعر بر ترتیب حرف و وزن
مقدار هر از نسبت فراوان کرد و علی ماکور را قصاید مرطوب و قطعات
بدیعه بسیار دارد و در هر دو مدح و هجاء ظرافت داشت و من اشعار

اراکم و وجوهکم و سبوحکم بنی الحادث اذا دجوت حرم

مخامعالم المحدثی و مصایح تجلوا المحدثی و الاخرایب رجوم

یعنی قلها و درو بها و بنفها شتا تا کی حلا ثبات سنا رکان اند فکرها را
و در جاهل غار روشن کنز نایکها و تنفها بلای رجم دشمنان و این
کیمی از سابق بنسبت و بعضی امتعار و در تم خطاب میاه مخفی
دارد

اذا دام للمر السواد و اخطفت سبیب تنظن السواد خضابا

تکلیف بر دم الشح از خضایه بر ظن مغول او تعال شبا بکا

حاصل آن که بنوعی بر ما موی سیاه دیده نمودن کان خضاب بکند اگر چه
بنوعی و چون بر ما موی سفید خضاب کند چگونه کان میاه می و جو ای بکند
و کان من او سیاه است احتیاج اطالیت ندارد و کلاکت او در زها زینه
مینست هنرم ماه جلوی مایه ثلاث و کاین و ماین و بر ماین اربع
و ماین و ماین بر ماین مت و سبعین و ماین هم اینجا و ماین است
و در تنقیر ماین انسان مافون کرش و وزیر ابو الحسن القاسم بن عبد الله بن

سلیمان و زمر نام معتمد از نهمی او و در ای زبان او می ترسید و درین
در مجلس وزیر با ساری او علی ماکور را در طعام زهر داد بعد خوردن
آن علی ماکور فحم کرد از مجلس برخاست و بر کفست کجا میروی جواب
داد ای که تو فرستادی بنی بجانه آمد خنجر و بن بست و بر طیب
داروی زهر او میزد و کسان بر خطا او کرد و این ایات گفت شعر
غلط الطیب علی غلطه مؤرد حشرت مؤرد عن الاصدار

و الناس یخون الطیب و انما غلط الطیب اصابة المقدار

و مراد از اصابة المقدار رسیدن اجل است غلطه ماکور و رفت موت
الاحل او بر میدم ایات ماکور را نشانی کرد و وزیر ماکور هیبت بسیار داشت
نارس و خوبی بر صغار و کما را از در هیبت و خوف می بودند صاحبان
اموال مال خود را مال خود ندانستند و در شب چهار شنبه دم ماه ربیع الآخر
احیی و شعبین و ماین در خلافت مکتفی وزیر ماکور و کما ماین
می چند مال موف عبد الله بن حسیف بن سعد در حق او گوید شعر
شرع عشیته ما انوزیر برزوا و نتریب بنه نالیشم

فلارج الله تلك العظام و لا بارک بنه و ارسلم

و این وزیر را بکنی بود ابو محمد حسن میگفت در حیوه و زینت
او بود لبولخارث نوفلی بر وی بی ساهی این ایات گفت
قل لا ی القاسم المزا تا ماکور الدهر بالغوا یب

ما ت لک ابن و کان زینا و عا ش ذوالشین و المغایب

حیوه هذا کمت هذا فلست نخلو من المصایب
یعنی بر قاسم وزیر شده را بگوهر با تو مواتیب و مصیبتها اشغال کند مکرر شود

خطا

مانے لکرا میں وکان زینا و عاش میں ای شیب

فليس عنت بعد موتك يومئذ لا شققت حسب مالك شقاء

وَمَوْلَاكَ عَلِيٌّ لَدُنَّ عَلِيٍّ رَضِيَ وَحَسَنٌ رَضِيَ وَحَبِيبٌ رَضِيَ
خَاتَمُهَا، أَيُّهَا الْإِنْسَانُ وَالْأَجْرُ تَعْلُقُ بِرِيشَانِ لَا تَزِيغُ بِمِرْكَانِ

۱۹

المسجد

احقوا عايلي ان لا يكون اشاركوا في قلله فستدعوا ربيها

و معر النعمان ثم معرب ان حله عواصم استخرجي كويدها دون
سبعين و اير همه نغرها از بلاد جريد و فزون دور كرد بخر كنانه و
نام كله القاضي ابو القاسم **علي** بن محمد بن الفهر داود بن ابراهيم بن ميم

١ ناقص المصنف

ان كنت تريد ان يدرك خزانة اضعافا مضاعفة كثره وعلى ذكره روايت اشعار
واخبار داشته و در صيغه مرد شاکر دي اسحاق بن ابراهيم موصلي کرد
خدا انکار حادق و طاهر کثرت و بزر صاحب تصانيف بود کتاب الشعر الف
والاسلامتین و کتاب اخبار اسحاق بن ابراهيم مذکور کتاب در عظم
طبخ يعني طعام بخت **و من اشعار**
يا بني والله مرطفا كما يتسام البرق لاذ خفقا من قلب هام كلين كلما سكنه
خفقا
دار في شوقا رونبه و حشبي تلي حرقا دار في طين الجيب فاذا لان اوى

نيد الاراق
وارنا انك خدمت معتقدا على الله كرد زنده بود در سبيع وسعين و ما بين
من را ي در اخر الميم معتقدا وفات يافت جماعتي از اولاد گذارنده عتلا
و علما و ما بودند ابو الحسن بن عبد الله بن عازون بن علي بن يحيى
بن ابي منصور سيم مذکور شاعر مشهور در حافظ ادب و ما خدمت عتلا و
اميد مند و با صاحب اين علم مجلس بسيار داشته و در شعر ياد صلي
مذکور کوبيد

بني المبحم و طنة لهبية و محاسن عجمية و عربية
مازلت امدحهم و انشرف لهم حتى عرفت بشدة الغضبة

این خوارزمي را لغزش میايي لور سيد علي ابن ابیات برای او نوشت
کين قال للغار من لم يترك منه مقبلا في كل خطيب جسيم
او ترقى المودي الي قديم لم يخط الاولي مقام كديم

اشعار و نوادر بسيار دارد و از تصانيف او كتاب شعر مضاف بنام
وايي و كتاب الزور و المهرجان و كتاب الرد على در عروض
و كتاب در نسبت اهل خود بنام وزير محلي شروع کرده بود اما نام

علي ابي
التميم

شد و کتاب رساله در فرق بين ابراهيم بن محمد و اسحاق موصلي در علم غا و
اللفظ المحرط بنقص اللفظ معارض كتاب ابن الفراء اصحها
که نام او قرن و معار میان او غلا و اجراد و علي مذکور مصنف کتاب المراج
که ذکر او در حرف عاري ايذ و حفيد الي الحسن که با او مذکور گذشت
بود و ملائت او هم ما صفر است و در و ربي سبيع وسعين و ما بين وفات
يافت روز چهارشنبه هجده ماه حله الهجره ابن و حنين و ثمانية و نا انك
وفات يافت خصايب مير **و من اشعار** ابو الفتح علي بن محمد بن كاتبي
شاعر مشهور بود آكفنده ضالع بديع تخينس و نا سبس را تا سبس
داد و بعضي از الفاظ بديعه او

من اصلي فاسد اربع حاسر هر که فاسد خود اصلاح او در حاسد
او خوار گشت و من اطلع غضبه اضاع اذ به هر که زمان غضب
کرد ادب او ضائع شد عكالات السكالات العلوات و معني اين
ظاهر است من سعاد سجدك و قرقك عند سجدك حد خود شناخت حد سعاد
است الزمعة رشا الخيلات و زينة رسل حاجات است اجمال الناس
من كان للاخوان مذلا بجاهل من مرد از شي که برای دوستان را
خوار دارد **و من اشعار** شعاع العقل و در بعضي نسخ شعاع العقل
شعاع عقل المنيته لئلا من الامنيه مواز او و هما ميخندد حد
العقاف الرضا بالكتاف حد عفت او تا بقناعة بالحرف الرقيب ترفع
بمرت براي بودند يا بودند و من نوادر اشعار **و من اشعار**
ان هن افلامه يوما لمعاليها اشكال صلي كتي هن عاملة

و ان اقر علي ريق ان الله اقر بالرق كتاب الامام
اذا احدثت في قم لتوسم ما تحدث من ماض ومن است
فلا تفر لحديث ان طبعهم موكلا بمعلاة المعاد است
تجار احاك علي ما ثفا في استقامته مطمع

ابو الفتح
النفق

واقعه خلق واحد و نسب طبایعه الاربع

و شعر او در جنس و غیر او بسیار است، اربع مایه و هشتاد و پنج
و اربع مایه بخارا و فاشما و صلیب بسنی در ترجمه خطایه که است
ابو الحسن علی بن محمد غامی شاعر و مورخ این بسام که در علم
در احسان شعر و سلامت زبان شهرت دارد شعر او دلالت بر جمال او می
کند چنانچه در یکی نیم بر صم و کلام او بر بسیاری علوم نشان میدهد
چنانچه از جنس از سر عشق پوشیده و دیوان شعر او اگر چه آنکه
است اما در بخارا و بعضی شعره
قلت علی تری و تغزل الی بنی مایه و تغزل الملاح
ایضا ابی تری منظر افعال الاعمال کل افاح

و اشعار او مدح متضمن مبالغه
اعطی و اکثر فاستفاد هبانه فاستجیب الانوار و می هوالک
فاسم الحساب ارب و هر که هو زال و احما المورجد اول
و او را یکصد و بیست و نه مایه و بیست و یک کشف بعضی از اذات
ای لا رجم حاسدی لحوا ضمت صد و اثم من الاوغار

نظر و اصنع الله یب فیعونهم فی جنیه و قلوبهم فی نار
و تلک بیت الانخسار مثبت مغر فی هذا الشعاع ثبوا ثلک التار
و بیت اخبر خرد از بیت ابی نصر سعید بن ثابت
فالتامود عارضاک بشعر و یب نبع الوجوه الحسان
قلت اشعلت فی فوادک نادا فاعلی و جینی منه دخان

الغامی
الشاعر

الوعد
کب

دوحامی

و دوحامی فکوره خان مبین حوق حسان بن مفرج بن دغفل بروی دیوار مصر
رسیده و او کتابها بسیار بود میخواست سبکی بی فرقه شود لیکن نگران حساب
فکوره خان او را نشناختند گفت من از بی یتیم بعد انکشاف حال گرفت درید
خانه قاهره که خواهر ابیود نام دارد مذکره فمجاهد بکلامه شاعر
و اربع مایه یعنی در مدح بخارا کشند سرده روز در حبس بود و الهامی
یکصد مایه فزیده و هار و الف و میم نسبت سبکی به حاتم و مکرر الهامه
که در آنجا به بیت بخامی علی الله علیه و سلم و الهامی نام مدون فقامه اطلاق
بر کوهیار فقامه و بلاد آن کند و زمین این فقامه میان حجاز و طرابلس است
و معلوم نیست این شاعر کلام این دو مشوب است ابو الحسن علی بن احمد
بن محمد شاعر شعر خوب میگوید اما از دنیا غرقه فقامه هم یک سال از آن بود در
مصرم چند سال دراه شعیان است عز و لایعنه و فقامه یافت کفن فقامه و فی
الفرقة ابو محمد احمد المعروف باین خزان کاش شاعر و در کشف بخامی و کشف کرد
و این ابو محمد کورین در میان صفر الحار دارد و فی فقامه و فی سکون
را و فی فقامه و سکون خا میجه و بعد اونا فقامه و فی فقامه و فی فقامه
بن عبد الواحد فقیه بغدادی المعروف بصیرم الله اقبل الغرائف و الزفا
عین شاعر و مورخ ابو الحسن احمد بن بزرگ کتاب الحسان که در علم
مذکور است که سالک ابو الحسن فقامه بود و او یکصد و در محو یعنی تا باقی دارد
از فقامه بقی میگوید اگر او را در حد حوزان بیت ذکر نبود فصل او را و در فقامه
او را همین بیت دلایل باشد
من فامه العلم و احطاه العنی فذلک و الکلیه علی حل سوار

و در سده اثنی عشر و در بحار عصر آمد و در الملک الظاهر کنند و در سده
ماه حجب ابیود عشر و در بحار سبب کرمی الفقامه او را نزدیک شهرت
رسید فقامه و فقامه و فقامه و فقامه و فقامه و فقامه و فقامه و فقامه
و فی فقامه ابو الحسن علی بن علی بن فضل کاتب المعروف بصیرم
شاعر و مورخ از سمرقند عصر خرد و وف حسن مملکت را با حسن
معنی جمع کرد و سمرقند و طرا و صفت و حسن معنی نزد دیوان شعر

ابو یوسف

صراج الدلا

صراج
الشاعر

و اگر چه آنکه استاماعانی بسیار دارد و فی اشعاره نسیا من سادات مودکی
 و بان المرایه عامه عتبات فخر کشف العطاء فاما فی مصر خفا بکر که ام کتبنا
 و لو انی انادی باسمی فقالوا لایرکت مویک لیتنا
 الا الله طبع مکر یقی بک سادات المکران و لا وینا
 و او صر در ازان لقب یافت که بدو از مکتب بخل صحرای یعنی مکتب
 بخل بگفتند و چون بس شاعری جدید بکل سخن برخاست او را صر
 بعضی خرم طر و از یک گفتند شریف ابو جعفر معروف
 بالیا صحرای بود و گفت **شعر**
 این لقب الباس قد اباک و منوه من مشجر صحرای

فانکس ماصره عقوقاله و شیمه شعرا

و در راه صفر حسن و سنین و در بهار از جهت شیر کوکی کا فخر بودند و از
 اقل و بر و روکات لویش از اربعماء بود **ابو الحسن علی بن محمد**
 بن علی بن ابی الطالب با حری شاعر مشهور در فضل و ذوق
 بیکار روزگار بود و در نظم و نثر فصیحی گرفت و در ایام جوانی منتظر
 بنفشه شامی در در سن شیخ ابو محمد حوثی بر اهل المهرین بود پس در فن
 کتایت شروع کرد روزگار احوال او را در ملامت کرد و از راه در سفر و حضر
 مجایب دیدار او بر فقه او غلبه کرد ازان شهرت یابد و شعر یافت و شعر
 و حدیث مستدک و کتاب دمنه الفخر عصره اهل عصر دلیلیست که
 تصنیف تعالی منضم خلق کثیر و شاعر دمنه نام هلو همچو بدی و اگر دانید
و من شعر
 یا خالق الخلق خلقت الموری بلطایفی الممار علی جار مبه
 و عبدک الان طبعی ما و نه بنی القلت فاحله علی جار مبه

الباحی

و دیوان شعر ابجدی بزرگ است و بیشتر یک چندان و در راه ذی القعدة سبع و شتی
 و در بهار یا حری در مجلس انش کشتند و در جمل او خدا کشت و با حری یا مودکی
 و چون الوی موجه مندرج و یا سکت و زار ناحیه است از عوایج نیا بود شغل
 و مجامع یا عیاقی از فضل از انجا برآمدند جمال المکران ابو القاسم **علی بن ارفع**
 عیسی شاعر مشهور با طایفه طبع اندک و مجامع بسیار داشت و هم خلقا و از باب
 مرثیه گفت و در شعر طایف کرد و در کاف و در یافت و دیوان او در جلای و در
 منضم خطبه و ذکر عود ایات هر قافیه مطالبه مصنف او و ایات چند نقل کرد
 بعضی ازان در حق آنکه جمال و عاشقی از و ششای که رگت الحسن و از خزن
 الفیضات و بعضی از اسعار او بحال نظام اعرج **شعر**
 بابی من بایسته بشرفی فخر من لیسه بخل و یعتقد

حسد و علی الجال فقالوا اعرج و اللیلح مازال بحسد
 هر عرض و الحسن فی العصف الناعم ما کانت ما یلا یناقه

و اشعار او و من و در او بسیار است و در بخشش دهم ماه شعبان و سخن
 و تلین و مودای من و تلین و مودای من سبع و تلین و خیار مسجده
 سال و ماه و بهار و روز بغداد و فای یافت و اقله بفتح هز و کلمه
 فار و نه نام و بعد از عمار حاکم و العیسی ففتح عین تهم و سکون یا
 مرجه و بعد از سین ممل نسبت موی عین عیس و از نام جدید ملامت
 معلوم نیست که او از کلام عیس منسوب است و عیسی بنوفه بلی شخص
 دوست و از نر فیه است **ابو الحسن علی بن ابی القاسم** سعد بن ابی
 الحسن علی بن عبد الواحد بن عبد القاهر بن احمد بن شهر موصی الملقب
 محمد الملقب شاعر فاضل سنی قدیم بود از و ایات و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 اشعار او در حدیث بعضی اصحاب برست **شعر**
 و لا اشیکت نکا کلا علی الارض و اعتل شرف

ابن ارفع
الشاعر

ابن شهر
الموصی

ابن السطائي

ما يكسبه القلب الثقلان وما يصح جسم اذا اغراق قلب وعرب

فدر اجزاء صفر ثلاث واربعين وخمسة وفات وافت وعشر لضمهم ومكون
سيف محله وكما وبعد اوله ناي اناهما استم ليو الحسن علي بن رستم بن
عز وول الحروف بان الساعات الملتصقة بها الذين ساعري مشهوره حجة
شاخران مير بود وديوان شعر او درين وجلد مرتب است هم جيد ونگار
ديوانيه ديكر دارد مقطعات السكك هم لطيف وطريق بعضي انان
الله يوم في مبروط وليله صرف الزمان باحتمال لا يغلط

والظلم في سلك العصور بلوني رطب ليصاغة التيم فيستوط

والطير يفر والغدير ضحيقة والمزج يكتب والغمام تنقط

ولقد نزلت بروضة خطيبة رعت نواظرنا بما والا نفس

وظللت اعي حيث يخلق صاحي والنسك مل النجا فما تنفس

ما الخوا عبرة والروح الاجهر والروض الاستدس

تفرقت شفايفها فم الاخوات ملتها فرفي اليه النرجس

فكان داحود النرجس جاوله وذا الباعيون بجر مس

واور ربخت سنة ثمان مائة رمضان ربيع وسين وسماه
بكال او شمس تاه دولته روك وفات يافت وبرو يقي جلاعت
ملكه وحسنه تام وروا زده روزه در دنيا بود ولا دت برسنه داشت
ورستم بصم راه وسكون بين محله وضم تاه مناه فوق وهر دور بنفها
وسكون راه وضم دال وسكون واو وبعد از راي ومبروط بضم بين محله

وامشاة

ابن الاطربي
قاضي قاسط

وامشاة تختبته ومكون واو وبعد اوطا محله تخري است كوكبا صعيد
مصر وبعضي انما مبروط بر وقت هيشه مضوم كريد م ليو الفضل علي
بن ابي خلف بن يوسف بن احمد بن محمد بن عبد الله بن حسين بن احمد بن جعفر
الاطربي اصل او واسم محلي مولد او در واسطه از خانان معروف بصلاح
ورويت وعدالت بود بغداد امد عليه اقامت كرد لغتم بر نه هشتا في
يشن شع ابي طالب مبارك بن مبارك كرد وبعده از اشتغال بيشن شيخ بعضي
بن صدره غزاليه مورد كلام زمناطه نكر بود حديث او جماعتي بسيار
بهر خوي وبعده از شير ودر اجزاء صفر من ربيع وسماه قضا واطا طه
ياقت ودر ربيع الما في اللكورد راجا ودر علم حساس في فقه والاب
وشعر عارف بود در اشعار بنما صو لطيف دارد **ومن اشعاره**
لام العواذل في هواك والاربعيا ونهاه عنك الالاموت وما النهاه

تقالوا استهك وقد رال طبعه عجا واي لمجعه لا تشفي
ان اعتكرا العشاق فيك فلا اركي شيلي والكي في اللامه بنها

واولا اشعار بسيار است بر حسب جماعه ذي الجهر تسع وخمسين وخمسة
ولا دت او مت ودر ربه دو شنبه يوم م ربيع الاول ثمان وسماه وفات
ياقت ودر ديكر بر خرد معروفون كشت واهوي نسبت سوي آله وضبط او
كردند على الدولة ابو الحسن علي بن يوسف بن قاسم وديلي صاحب الاقاريس
وامام مستدر ترجمه ملا او مغر الدولة احمد بن بويه كذبت اول كشي كنه
از بوي بوي مطر بر سر او بود ويدر او ماهي كز بود فنتازان فكار ماهي بود
بر جاشه ملا الذين على ذكره وكن الدولة حسن بندر عضد الدولة ومغر الدولة
احمد بن كز بن ابنياف على الدولة بود وهر هفت سلطنت بر سر او ربيعه معلكت
ايشان عاك الدولة بود عرايقن واهو اوقاريس وديكر ملا در اصفه ايشان
بود امور ربيعه بر وجه الحسن بنان دامت ودر عضد الدولة بن وكن الدولة
يلا شايه بر يد ملكست بسيار كشت واز ما كان در يوت كرد وكر خور الطالت بن بود
مبطل على الدولة الاقول ناخري كنه ليو محم هارون بن عباس ماموني

عكا الدولة

عنه نجر البلاد و بالامير ندهي علي الوركي العربي

وعبدك الدهر اضربنا اليك من جور عبدك الهريس

ممن الدولة استعان كرد و در وقت ديار دهايد ابو بكر محمد و ابو عثمان
سعيد ميراث هاشم المعروف بالخالد بن جحطت مبن الدولة مرید اند
ممن الدولة ایشانرا منزل داده و حق و لاجب ایشان نگاه داشته و
غلام و یک کتیک بر سر هر یکی بداد و جامه مصر نموده و فرستاد یکی از ایشان
گفت انت الوصيفة وهي بنجل دره و این علی ظهیر الوصیف المکیس

و چون تمام احداث حکومت مصر و زادت حسه تنفس
فعل الثامن جودک الماکول و المشریب و المکسوح و المملوح

بسن جیف الدولة استعان کردن لیکن لوط خلوج عیب نمود از آنکه
بموجب طوک این لوط نسبت کند و اخبار مبن الدولة با شعراء
بسیار و خصوصاً مبنی و مرکب و فاء و نایم و معا و و او یک
و دیگر شعراء ان طبع که شما ایشان طول نماید و ولادت تلور و یکشنبه
هفتم ماه ذی الحجه ثلاث و ثلثه و ربوایی احدی و ثلثه و در روز جمعه
مهم مراعت و ربوایی جبارم ساعت سبت پنج ماه صفر و من و حنین
و ثلثه و سبت و فانیافت و از اینجا فافار قب برده بر نرسد و دفن
کردند در صحن او عز الاول بود و او از غبار خاک
حشنی مقدار کف دست راست گنایند بود و صیت کرد تا از لار بر زب
تخذ او تهد و او در ثلاث و ثلثین و ثلثه و سبت را از اسرار احدین بعد
کتابیه اختیارید که شیده ماکر گشت و پیش از ان ماکر و اطمه
و ان نواحی بود تغلب روزگار او را با نام آورد ماکر مستوف و سیاری
ابد بلاد شام و بلاد جزیره گردانید و عراها و با اهل روم مشهور و معروف

آیه سنی که از وفایه او در قصاید ذکر میکند و در تاریخ حلب مذکور است اول کسی که
از بنی حمدان حلب گرفت حسین بن کز ابو فراس بن حمدان بود در ماه رجب امین
و ثلثین و ثلثه و کشته بود و در روز دوشنبه سانه ماه چله آخر ثانی و ثلثین
و ثلثه بموصل و فانیافت لبو هاشم **عبد** الملقب الظاهر الاعرابی و انت
بن الحاکم بن ابرن بن معز بن صفی بن قام بن محمد بن عبد الله صاحب
مصر و سلطنت او بعد مایافت بدو او بود سبت هفتم ماه شوال احدی
عشر و اربعه غایب شد مردمان امید خط و را و داشته تنبع انار او میگردان
اکرم علم او محقق گشت بس بسرا و علی مذکور در مهم الخرمه المذکور
بجای بدو شد ماکر ديار مصر و اقر ببلاد شام بود صلح بن مراد بن
طلایه ذکر او در حرف اصاله گشت فصد مدینه حلب کرد و مصر ساخت
و در شهر مراضی الدولة محمدی این نولو حرا می غلام ایا المفضا یلین
بن سبن الدولة محمدی بنایب ظاهر مذکور بود صلح از دست کشته شد
گشت و حسان بن مزج بن دغدر بروی صاحب دیلم بر اکثر بلاد شام
تغلب کرد دولت ظاهر منزل زیل گشت بس لبو القاسم علی بن احمد
بن حمدان جرجانی را وزارت دلا و او در دست بداشت خاک
در ظاهر مذکور در ماه رجب آخر اربع و اربعه با قاهره مسبب جانات
او بر میده بود منه نبع و اربعه محمد دیوان لغات یافت و در ثمان
عشر و اربعه وزیر ظاهر گشت و پیش از ان در القاب و صید مصر بخند
اکابر میده بود در فارت ظاهر کاب و وزیر قاضی ابو عبد الله قضای مصر
کبار الشهاب بود و نشان او بر بر و انجات الخیفة شکر الخور و وزیر مذکور
و فانیافت و احتراز نگه داشته رعیت استعجال داشت و در حق ابدایوس
فکر کرد

بالحقنا اسمع و قلادح الرقاعة والمخاف

افنت نفسک به الثناء و هیک فها قلت صادق

فمن الامانة والنقي قطعت بلاک من المراف

الظاهر
العسدي

در روز چهارشنبه (م. م. معضان) خمس و تسعین و ثلثه. ظاهر
 مولود گشت و در آخر شب کشته شد. م. م. شعبان، سبع و عشرين و اربعه
 وفات یافت و در حجره ای مذکور است و در این و اربعه در هفت ماه
 معضان وفات یافت و در آن وقت او را یک طاهر و غیر او مستطیر هفت
 سال و هفت ماه و شانزده روز بود و حجره ای بنفشه در وجه میان ایشان
 داشت که و بعد ایشان را مفتوحه و میان دو الف به عنوانه من محضه
 است از در آنها عراقی **ابو الحسن علی بن محمد بن نصر بن مقدس** کتاب الملق
 صاحب الملق صاحب قلعه نیز صاحب قوی دل و کریم بود از بی شغل اول
 او مال قلعه نیز گشت از آنکه او مجاور قلعه مذکور بود و قلعه را میان فایس
 بودند سبع و سبعین و اربعه قلعه مذکور از دست میان گرفت و بدست او
 و دست او را بود تا که روز دوشنبه سوم ماه حجب اثین و حنین
 و خنما زلزله افتاد تمام سفهم گشت و هر که در قلعه از بی منفور غیر
 ایشان بود از بهر هم کشته شد پس نورالدین محمد بن زکی صاحب شام
 در سنه مذکور اده قلعه مذکور گرفت بها الملق بن شداد در کتاب سیرت صلاح
 الملق که در ذوالحججه ماه شوال خمس و ستم و خنما زلزله در حلب
 آمد شهرها بسیار خراب کرد و این زلزله غیر زلزله مذکور است صد بار الملق
 مذکور مقصود بود جماعتی از خاندان او و حبا و امر و فضل او ظاهر است
 جماعتی از شعرا و ابناء این خاندان و غیر او را که او بودند و نیز خود شری
 جید میکنند بعضی از آن که در حق مملکت خود که او را از سره او شده
 کرده بود گوید
 امطوعه و قبله تو مکتب منزه علیها عن غلبه الحسین
 و استبراد اعانت خنما و این دل الهی من عره الحنفه
 و بعضی از حکایات نیز که او می آید علی مذکور است از آنکه قلعه و نیز
 نزد پیش محمد بن صالح بن موداس صاحب حلب میگرد جری میان ایشان
 که در آن افلا علی پیش از حلب جری الملق نزدیک جلال الملق بن عازم

علی بن
 مقدس

علی پیش او می آید خود بن صالح کتاب خود ابی نصر محمد بن حسین بن علی بن نوح
 جلی اسارت کرد تا که به نفعین استعطفانی و رحمت نوبت کتاب با علی بن محمد
 یاری داشت قصد شرافتشان معلوم کرده بود مبدل در آخر کتابت ربون ایشان
 الله تعالی فتوح کرد چون کتابت بر ما رسید پیش جلال الملق بن او را که بحلی
 او عبارت کتاب در به تعجب بر عین محمد و رحمت او کرد اشارت بر حق نمود
 علی گفت من در میان کتابت می بینم که شما نمی بیند پس جواب کتابت بر مقتضای حال
 نیست و جایی که انا الخلق المخر بالانعام گفته کرد بر هر کس در میان شدید غش چون
 کتاب محمد رسید کتابت را طلبید تا جواب علی مذکور بخواند در ایشان خواند از ایشان
 علی فهم کرد چون بجهان آمد سران خود گفت علی اشارت من فهم کرد و من نیز اشارت افهم
 کردم قصد بن شدید بنون اشارت بر این ان الملاء تمرون بکرتن لک یعنی ایشان قصد
 گشتن نمود از او و علی بکسر هزه و شدید بنون اشارت باینه اتان بنده شما ایما و املا
 فیها یعنی تا که ایشان انجامد هر کس می آم و در سه خمس و بعین و اربعه صدید مذکور
 وفات یافت ذکر حیدر او و اسامه بن خزیمه بن علی مذکور مقدم رفت و ذکر بدو او در
 حق می آید ایشان الله تعالی **ابو الحسن علی بن محمد بن علی صلی التایم** با این
 و بر او هم سی مذهب و قضای بن داشت لعل او و جماعت او در اطاعت او بودند و نیز
 وقت بن عمار بن عبد الله و راجی داعی بود با هم مذکور سبب دامت او و محمد بن او
 و صلاح او و علم او و طایفه میکرد و پیش او می بود تا که در سال مذکور سر او علی
 مذکور که نزدیک لوح بود از مذهب بدو بردا پنده یا بدینست جمع کرد از آنکه عطا الله
 بر یک از معاویه کرد و بدین بنی نزد عمار در کتاب صورت علیه علی مذکور دیده بود
 و از آن کتاب بر تنه کار او و شرف مال او و فرق یافت بود پس عالم مذکور شرف
 الملام محمد و کتاب خود و علوم خود بجای رسانید تا آنکه کلام او در ذهن عالی
 رسوخ گرفت و هنوز رسوخ نرسیده بود که معاویه کا نهایت رسید و در عالم
 تا و در نفعه دانا مذهب دوله امامیه گشت باز ده سال نراه سره و طایفه مذکور
 ما را که کند و او را می گفتند حر دایم هر انعام الملق تمام بن موی و تراشانی عظیم
 باشد علی را این صحن دشواری نمود و بر تویندگان این کار میکرد و این سخن

الصلحی

بالولیکر صلیحی را تخت و تاج و سوار رسانند و بر صلیحی زیاده و با حویر جسم
 کرد فارسی اند فلان الله مالک الملک توفی الملک من نشاء الی قیوم سخن از خدای تعالی
 گفت بکرت مظلله فام نزع الی علی الملک الاطلس سجد بها ما کان افعه وجهه بینه
 طلقها ما کان احسن را بنده بر عودها پس معبد مذکور با عتاق و اسودگی سازند
 ماه ذی القعدة المذکور در در مد در امر و اکثر بلاد تمامه کشید لیکن از صلیح
 هم نام سدر خود مسجد مذکور را احادیث و نمایان و بهاء بکشد و صلیح
 مذکور مسجد بکشد بعضی از آن
فصل
 انکس مص الحقد سر دهم فرو خیم عوص الشان نشان
 و الصلیح یضم صلاحها و فتح نام و سکون باد منشا تخت و بعد اوها محله بنشیند
 او موی صلیح معلوم کنند و ظاهر کنند که او نام مریکی باشد که ایشان را
 برویست میکشد و ضبط امانت مذکور محقق شد از آن مصوری که
 در کتاب فی عارة یعنی مکتوب بود بنشسته اند ابو الحسن علی بن سلاار
 المنقش بالملک العلل جیلا الدین و بر است ابو المنصور علی بن احن
 المعروف بابن السلاار وزیر طاهر عساکر اسماعیلی ضابط مصر بود و در
 بعضی بنواخت بنشسته اند که او مریکی و زاری است روزگار او در
 ولایت لیس و غیر مسجد را در اسناد اندر ماه مجب و ثلث و اربعین و عتاق
 و طاهر طاهر مذکور یافت و بر و ابی طاهر مذکور در اول سلطنت خود بنی
 الدین ابو الفتح سلیم بن محمد بن طاهر که یکی از امرای دولت بود وزیر کرد داشت
 عادل بن سلاار مذکور بلاد مکه مدینه بجهت طلب و زائر قصد او کرد و در
 بنی الدین رسید و یکشنبه چهار دهم ماه شعبه اربع و اربعین و عتاق
 حرم رفت بانزد هم ماه مذکور علل نقاره در آمد متوجه سدر و او را
 بنی الدین با جماعت مفاهم بقصد جنگ بیرون آمد عادل لشکری برای
 قرار او فرستاد و لشکر مجازی کرد بدینج الدین کشته شد و در بنی
 بنی سوم ماه ذی القعدة المذکور در بنی الدین با بنی کرد نقاره در او
 بنی الدین مذکور از اهل لک بضم نام و نزد کاف بود و آن شهرت از

العلل
 ابی الدار

اعمال بر فرار و بدنا و کار سیطاری میگرداند و هم بدین تقدم باشد عادل مذکور
 با سهامت و همت دوست دار اهل نقاره و صلاح بود چند مساجد بنام
 و یک مسجد بنام حرم بنی بلعس بنی ساخت سبی و شاهن بود چون ابو الطاهر
 سلیمی بنی اسکندر بر سر عادل اجا و ابی بود اکرم و بختیم سلیمی مذکور
 کرد برای او و در بنی آمد و در مدین او ان مدله بجوای او نمود و در اسکندر
 به جز آن مدله برای سافه را دیگر مدله بنی و لیکن با ابی او صادره ظاهر و سوال
 بود و در آنجاها او را میگرداند و از وحاکمیت کند که او پیش از و از آن یکی از
 اهل لشکران بود و در یکی بنی ابی اکرم تنسی مقوم در میان رفت
 شکایت حال خود از دین و غارت بسیار کرد ابو اکرم گفت سخن نو در کور
 جاری نمی کرد چون بنواخت سید کینه در دل داشت او را طایفه ابو اکرم
 از خوف او بهار کشت از امر در بنی سید یک فرستاد و او را در خانه خود
 انداخت و بنی او با جمعی پس ابو اکرم از حاد کسی جهان بود به صورت
 بیرون آمد کسی او را بنی ساخت گرفته پس علل بر علل امری تا آنکه
 خوب و صحران را حاضر کرده او را بر محالوی انداخته تخت زر کوش او کشید
 و سخن در کوش دیگر زند و جوت او فرامه و او از میگرد علل میگفت سخن
 در کوش امر جای نمیگردد بانه همچین میگفت با آنکه سخن از کوش و کوش و سخن
 بیرون شد و عباس بن ابی الفتح بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی
 با ملای خود عالم بدار نام از افر بعبه بدار مصره رسید عباس صغیر بود علل
 بروی غنقت و هر با میگرد و بعد چند مدت علل عباس را استعدان داده سوی
 جیمت شام برای جهل فرستاد اسامه بن منقذ را او بود چون بلعس رسید
 و عباس و اسامه با یکدیگر مجلس داشتند طیب دیار مصره و حسن او را
 و جنگ غنقت و معارفه دیار مصره دشوار نمود اسامه اشارت بکشتن
 علل و گرفت و زار بر کرد و گفت بر خود لعل اسامه اشارت بکشتن علل
 و گرفت و زار بر کرد و گفت بر خود لعل اسامه اشارت کن که علل را وقت خواب
 بکشد لعل لعل و زار بر کرد و گفت بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی بنی

الملك الفضل بن صلاح الدين

ذو القعدة سنة ٦٠٠ بر فراش بگشت و بر قایم روز شنبه یازدهم ماه محرم، المذکور بگشت و بعد
 علال مذکور در صحنه سقان بن ارمی صاحب قدس بود و چون الفضل ابی المظفر
 از سقان گرفت طایفه از عسکر منتغان او بخایافت و مرا و علال را همچو زندان خرد
 اسب و علفه داد و مذکور کسان او مهر بود سبب آن او را ولی اسکندریه گردانیدند
 گرفتن و ذرات با ملک گشت **علی بن الحسن** **علی** الملقب بالملك الفضل نور الدین من سلطان
 صلاح الدین یوسف بد شقی و قاتل یافعی مذکور ملک و دمشق گرفت و به
 او الملك العزیز بن عثمان فایض دمار مصر بگشت و برادر هم الملك الطاهر
 نامدین الملك الفضل را با برادر خود جیکما و حلاشها از ملک گنج آن در از ترافه
 آخر الملك العزیز را و الملك العادل مصر و دمشق گرفتند از دست فضل گرفتند
 و مقام مصر بوی دادند فضل بخارفت تا در اندک روز غریز عمر و قاتل یافعی
 الملك المنصور بجای ببرد شکست که بود سبب آن فضل را از مصر حد طلسمه تا بجای
 او کند و از غنای طلب او متجاوز شد و به مصر و شمس و شمس و شمس و شمس
 موت غریز بود فضل با او و بر کائنات منصور بجهت غریز می افتد ببال ملک العادل
 قصد دیار مصر کرد و بگرفت و افضل چند ملاطفتی شرف داد افضل بخارفت
 بر جمعی از دیگر بزرگان و باجمعی بود در فطیلت و معرفت کائنات و بلکه
 مرتبه و عظمت بود علما را دوست میداشت و تعظیم و حرمت ایشان بخیانت نمی نمود
 و چون امیر الملك العادل و به لطف او غریز را و در مشورت کشید این ایام الذکر کرد
 امام ناصر الدین الله اسماعیلی نبشته فرستاد **شعب**
 مولای آن البکر و صاحب عثمان قد غصبا بالسین حق علی

فانظر الخط هذا الاسم كيف لقا من الاواخره لافي من الاول
 امام جاف تا مصر در جواب او نوشت **شعب**
 وافی کتابک ایمن یوسف معلنا بالوحد بجزان اصلک طاهر
 غصب و علنا حق اذ لم یکن بعد البنی لم یبویب ناصر

فابشر فانت غذا علی حسابهم و اصر فنا صرک الامام الناصر

و کادت افضل مذکور در زندان و در وقت عصر مت و متین و بر قایم، غنی متین
 و حمایه بحرف قاهر بود و ولادت روز و زار است مصر داشت و در ماه صفر، آتین
 و عتین و سنای تا کمان بیدار شفتات یافت و شبستان انجم بین محله و فقه سیم و کیم
 باه مفا تحت دفعه من دم بعد الف طاهرا قلعه در بر شام بر آب داشت در تاجیلا
 دوم و از لغات نقل کرده محبت کرده فریبش هدر و یک دین کردیم **علی بن الحسن**
 بن ابی محمد بن احمد بن یونس بن ابی علی صدیق معصری مت مشهور
 ریح احاطی المعروف ابن یونس و آن ریحی است بزرگ در جهان مجلد در تحریر
 و خلاصه ندرت و در زنجیر اطول از و دره نشو و آنرا او را بر بعد آن ریح و انبیا
 آن فرمود العزیز ابو الحاکم ضابط مصر بود و ذکر آن در حرف یون می آید انشا الله
 ابی محمد المعروف بالمسحی در مارح مصر گوید این یونس مذکور را بد و مغفل بود عاقل
 در اریطه طریقه می بست و در راه را با اعامه میکرد اند و خود خود از داشت چون
 عوار میشد در زمان از جهنت تیرت او و بر یک حال او و کتب جامه او چندان می بودند
 و او این شکل در معرفت بخیر عجایب و غرائب داشت و دیگر معجز با او نبی برادر
 در علوم بسیار متنب بود مشاور الیه بود عمر خود در درددن و تقوی و تیسیر و اولاد
 صرف کرد و از آن چیزها یاد کرد که نظاره اندام و شعر نیک میگفت **شعب**
 احمل النشال الرج عند هبوبه راسالت مشتاق لوجه حبیب

نفسی من نخی المنقوس بقره و من طایب الدنيا و بطیب
 لغری لقد عطلت کاشفی بعد و غیبتها عین اطول معیب
 وجد و جدی طایف مدنی الکری سري موهباة جفنه من رفیب

ابن یونس
الرج اعالمی

وانشاء او بسیار است و ذکر کرد او عبد الرحمن در حرف عین که شد و اگر خدا و یونس
 در حرف با یی آمد انشاء الله تعالی می از بد حکم عید یی اجماع علی ضابط مصر در علم
 او فکر این یونس و تعلیقات حکم کند او روزی نزد من آمد و تعلیم بدست
 داشت زبیر بوس کرد من و تعلیم را معلومی خود گذاشت من بوس کرد
 او بعد بوس کرد و تعلیم خود دید و وقت باز کشید ریب بوس کرد و تعلیم
 پیش خود انداخت و میسر و بار کشید و این حکایت دلالت کند بر غفلت او و الاغیا
 او یکدیگر میگوید او رود و منتهی بهوم ماه ثوال تسع و تسعین و ثلثمائة ثمان
 مرد قاضی مالک بن معبد در جامع بر روزگار کرد **الفقه ابو محمد عاف بن اویس**
 علی بن ریمان بن احمد حکمی می الملک بنج الملقب بنج الملقب شاعر مشهور از قضا
 از بنی حکم بن معبد عنید و مدحی بود و وطن او ارقم عن شهریه که ازا
 مطان خلا مذ از وادی بر ما مع بود و بعد از او که جانب جنوب بار و روزگار
 ولادت او و تربیت او با اجماع بود تسع و عشرين و خمسمائة بمره بلوغ میرود و در
 سید احادی و ثلثین و خمسمائة بهر رسید شد حیا را الخ اشتغال بفقه کردن
 و در تسع و اربعین و خمسمائة حج کرد قاسم بن هلال صابط مکه شرفها الله
 تعالی و اجماع او جانب شمال مصر بر مالت فرستاد و ما بر مع لاقول و خمین و خمسمائة
 اجماع بر و ضابطان دیار در آن وقت فایزین طاهر اسماعیلی و وزیر صالح من
 از یک بود یکصد و یمنه **شع** صابط و وزیر گشت
 الحمد للعین بعد العزم و الحمد حمدا یقوم بما اولیت من نعم
 فریب بعد مرار العزم من مظهری حتی رأیت امام العصر من ام
 و رحمن من کعبته البطحار و الحرم و قد الی کعبه المعروف و الکرم
 فخل دري اللیت اینی بعد فرینه ما سرت من حم الا الی حرم

الفقه عاف
 الملقب
 الملقب

افتر

اخمد بالغابر المعصوم معتقدا فور النجاة و احرا البرقی بن القسم
 لقد حلی الملقب و الدنيا و اهلها و وزیر المصالح الفراج المصمم
 و جود او جلاله ايام ما افرجت و جود اعلم الشاکین اللعوم
 خطیفه و وزیر مدد خطیلا علی مغرب المسلم و الامم
 نزله البلاء انقصر عد فیضها فاعیو فعا علی منه اللام
 بسن خطیفه و وزیر مدد و اسحات قصیده در به جابر مجریه بوی دال از نامه ثوال
 المذکور در فراج و عیش بود در تاریخ مذکور موضح که حرمها الله تعالی و شرفها نمود
 و از مکه راه صفر احادی و خمین و خمسمائة نرید آمدان حج مراقب مذكور
 گشت دوم بمصر فرستاد آن گشت هم در مصر وطن گرفت و در آنجا بهر و بوی فرجه ماه
 شعبان امین و خمین و خمسمائة بلاد خود گذاشته فقه شافعی و ادیبها
 شاعر جید خداوند حکا یقه مرعوب بود بعصب اهل من بسیار داشت سنی
 بال بود صالح و بران او و اهل او در حق فقه احسان تمام داشتند و باختلاف
 عقیده و صحبت او را دوست برداشتند فضا بد در مع صالح و بر او گفت و اندک
 از خراج در ترجمه معوی و صالح گذاشت و میان او و میان کامل بن شاور
 پیش از او و بر سر شعله بر او و بقی موکد بود و بعد با فقه و ریاست از فقه
 بر گشت فقه جند بیت نسبت فرمود او البریت اذالم یسا لک الزمان فاعرب
شع
 و ما عدا ذالم تنفع بالافارح
 ولا تخترک لک اضعیفا فرما نموت الا فاعی من سهام العقارب
 فقد عدا قدما عرش بلقیس ههنا و غرب فار فبار مد ما رب

و چون از خاندان مصرات دولت رفت سلطان و جماعتی صلاح الذوق و از دیوبند
 گرفت فقه انجا بود برای سلطان و جماعتی از اهل بیت او را قصیده ها می گفت
 و در قصیده سلطان شرح احوال خود و ضرورت خود را نمود و آن قصیده که از ایشان
 در بکانه التمام نام نهاد و اصحابی را نزد او می آید ایشان بقصیده لایحه می فرستاد
 او چند بود پس فقیه مذکور با جماعتی از اهل بیت او در آن شهر اتفاق کرد و در غصب
 بمصران و سایر اعیان دولت ایشان شروع کرد و خبر سلطان رسید فقه
 مذکور و هفت نفر دیگر بودند که در آن شهر سینه دوم ماه رمضان ۷۸۰
 و سنه و ختمه بقاهره بعد از آن می نشست و آن تالیفات فقه که کتاب
 الین منضم فواید بسیار و کتاب الملک العصر فی اخبار النور و المنصر
 و غیره که در اندک می باشد و سکون دال مجید و کرم و کمال و بعد از حتم شد
 سوی طبع و نام مدح مالکان اذن بن زید بن بک و او را مدح از آن نویسه
 که بعد فای که ابراهیم مذکور بود که در بعضی غزل که خود **ابو الخطاب**
عبد بن عبد الله بن ابی ربه بن معری بن عبد الله بن عمر بن محمد بن
 بقطره بن فری بن محمد بن شاعر معروف در زین از شاعر معروف
 و در شعر صاحب مؤلفه در باب او بود حکایت او در کتابی و در
 شهرت دارند و از او اخبر علی بن عبد الله بن حارث بن ارمه خور
 بن عبد سمی بن عبد مناف ارمه عشق داشت عز لها بخیال او می گفت علی
 در شهرها مذکور ترک علی می کرد که از او بن عبد الله ذکر میکرد و قتل در خضر
 جده ثرا مذکور است از آنکه قتل در حارث بن ارمه بود عبد الله از وی دان
 و غما در خضر عبد الله مذکور است و قتل مذکور از آنکه در خضر مذکور است
 گفته که چند ابیات فایده بیش بنیغابر صلی الله علیه و سلم اندک در بعضی
بیان
 محمد و است صحنه سجینه من نوحها و الخلفه معروف
 ما کان ضرک لومنت **بیان** العفی و هو المعبط المحیف

ابن عمر بن
 و عبد الله بن
 الجوهري

فالنور

فالنور من مریکت و سبیلک ولا حرقم ان کان عتفا لعنک
 حضرت بنیغابر علیه السلام بعد شنیدن این ابیات فرمود اگر پیش ازین شعر را می شنید
 نصرایانی کشم و ثرا را بکوه صاحب جمال بود بنیغابر بن عبد الله بن عمر بن محمد
 او را در کتابی که در مصر او در عمر مذکور در خیال او این بیت گفت
 ایها الملک ثرا سحیلا عمرک الله کفی ببنیغابر
 هی مشابه اذا ما استقلت و سحیلا اذا استقل ما
 در بعضی خطب است و در بعضی معبد و در بعضی عربی و در بعضی اعرابی
 و نام او عبد الله و کعبه او بنو زید از عتقا ثرا و جواهر او را بنم بود و در بارش
 عمر مذکور است چهار شنبه در چهارم ماه ذی الحجه سنه ثلاث و عشرين بری عمر
 خطاب رضی الله عنه شهادت یافت حسن بصری رضی الله عنه در خوش
 گفت حق را برداشته یعنی عمر بن الخطاب برداشته باطل یعنی عمر بن عبد
 الله مذکور شد که در حدود سنه ثلاث و سبعین هجری که در بارش و در
 کسی را می شنید او بنیغابر شهادت و جدا و ابو ربه را در الحقیق
 لب و عمر و در بعضی حدیث نام بود و در بعضی نام او لایحه او من و عبد الله
 در اخباری ابی جیل بن هاشم بود نام پدر ایشان اما است بن محمد از بنیغابر
 و در بعضی از بنیغابر و بنیغابر و میان خورشید این عمر بود که عبد الله
 من ابی ربه بن معری و ابو جیل بن هاشم بن معری و قوطعه بنیغابر بنیغابر
 تحت وفاق و طایفه **معجم** ابو زید بن سینه و نام او زید و سینه و سینه
 بن عبد بن زید و در بعضی بنیغابر بنیغابر بنیغابر بنیغابر بنیغابر بنیغابر
 و در آیات و دانا سر و نواز و ایام بود فراه از اخبار بنیغابر بنیغابر بنیغابر
 بن ابی النور و در بعضی بنیغابر بنیغابر بنیغابر بنیغابر بنیغابر بنیغابر
 از عبد الوهاب بنیغابر بنیغابر بنیغابر بنیغابر بنیغابر بنیغابر بنیغابر بنیغابر

معجم
 عبد بن

بن عرواح بن فرج روایت کنند و حدیث ابو محمد بن جواد از او منسب بود و ابو جواد
را یکی را از حال او پرسید و گفت صدوق است حافی طمطم بن احمد صاحب شهر
او از روایت کنند و فکر در وجه عباس بن احنف بن کدشت و کلاشت روزی
سه ماه جیب ثلاث و نه عین و یا و فیات یافت او در روز و سینه و در
روز بخشنده من چهارم ماه و بر او بیست و نه ماه حاکم الاخر ثلاثین و بر او بیست
سه ثلاث و منین و یا بیست و نه ماه و سینه بیست و نه ماه و سینه و نه ماه
با مرجه و در یک نظم بود و فتح میم و سکون باشد با سحر و بعد او را بنیست میم
ببرین عام بن صحنه بزرگ جمیع از علما و سویی او بنیست میم و بعد او را بنیست میم
ع بن ابی علی حسین بن عبدالله بن احمد حنفی فقیه حلی از اعیان فقیها
خیال بود که بسیار در مذهب خود تصنیف کرد از جمله آن تصنیفات که او را
آن مذهب در مکتب خود و آن کتب تصنیف خویش و وقت سفر از بغداد می
در مکتب سبب ظهور سبب سبب در بغداد از اجازت خلافت رفت در عینت او در
آنش افتاد کتب او سرخته شد و در سه ربع و منین و لغایر بر سر و فای
یافت و در او نیز از اکابر بود او را جماعتی و جماعتی از او روایت کنند و در
یک جماعتی و فتح راه و بعد اوقات سبب سویی مع حرفها و جامیا بود
ع بن زر بن عبدالله بن در راه هدایه کوفه صلیه مایه با و فار و حجت
بود از عطاء و سجاد و او را و کعب و اهل عرف روایت کرد بر او در صلاحیت
و کرامت و دایم الطاعت بود چون وفات یافت او نزدیکی رسید بدو او را
یکی بر او مرثیه نور ماسودر من و سویی غیره و اما حاجتی است و حجت
نور و دفن کرد بر او ایسا کنت علان و آگاه با حسن و الله ای در از هفت
مرا و کوفه بر او را داشت از نیکو سید باشد و موجه از حواش کفنه
باشی اللام ای قله و هفت ماه فصر یافته ما انقضت علیه من خشی و هفت
ما فصر یافته ما انقضت علیه من حاکم و اجعل نوای علیه و زید بن فضل ای
ایک من الایمن ای باشد ای ای و از حسن له نور و فرض کرد و تفصیر کرد
باشد بخشنده بس اجماع در حق نو که بر فرض کرد باشد بروی من او را بخشنده و او را

الحسن

عرواح

نور

گفتند و نور در حق متوجه بکوی کاری بود کنند در روز هجم کا به پیش تو و هجته
پیش منی آید و در سبب هجم کا به پیش منی بکار هجته پیش شد و هر یکی من
سبب انبی بودم و کلا و اما ان نشن و مثل این چیزها دیگر بسیار است و عمره کلا و اما
مرجه بود است و عین و ما وفات یافت و در فتح لال مع و قشدر در راه و در راه
بفتحی و در کون هم و فتح کلا و اما عین هجم کا به پیش منی و زرار به هم رای و فتح دور
پیش من و در راه لال و الفاس **ع** بن ثابت ثمانی صر مر سویی و علم خور و عارف و فاضل
و بود مع این حنفی را سحر جید ساخت مردمان بسیار از و فتح بکار فضا و اسرار و عین
و اربعه وفات یافت و کاسبی فقیه نا غله و هم و بعد از وفات مسکونه و با منقوط
بر و محمد و در احداث بنیست سویی نایب دیک امتاز مواجی ای عزیز دیک و در دیک
اول دیک که بعد طوفان آبادانی یافت او بود و بعد جماعتی از کتب بی مخرج علیه السلام
بیرون آمدند نام آن دیک که بعد و ان عادل هجم کا به پیش منی **ع** بن محمد بن احمد
بن عکرمه المعروف بابن البرکی فقیه سافعی امام و فقیه و منی حریفه ای عزیز بود
فقه در حریره پیش ابی العلام محمد بن فرخ بن مضر بن حسن سالی ناری خوانند
بس تعداد بنیست که هر سنی و حجة الاسلام ابی حامد عراقی استعمال نمود
جماعتی از علما در یافت و از ایشان فایده ها گرفت باز بخبر اهل در س کفنه
از بلاد مردمان بخت اوی رسید که کانه تصنیف کرد اشکالات و غیره الباقی
کتاب مذهب تصنیف شیخ ابی اسحاق میرزا که سحر کرد و از علم و دین مجاهدان داشت
و برای خطوط مذهب امام شافعی خطیر نوشت خلی بسیار از و فتح گرفتند از ان جمله
الاسلام میگفتند و حواله داد احدی و سبعین و اربعه وفات او در ماه ربیع
الاول و بروایت ربیع الاخر منین و خم ماهه بحر بود و اسناد او ابو العلام
ملکون ثلاث و کلا بن و ابی عمار بحر و وفات یافت و شاکر ان بسیار بود و در
عینی این مجتهد کبر بود و البرکی فقیه با و سکون رای و بعد او را بنیست سویی
کار نور و با بیع او و نیز در ذات بلاد نام روایتی است که از داده کمان بیرون آمد
و لایان جرای ها روایت کنند ابو حنص **ع** بن محمد بن عبدالله بن محمد
عمر و نام عمر عبدالله بکر الملقب بکمال اللین شهر وردی و با بیست و نه

القاسمی

ابن البرکی

شهاب الملقب

السعدی

ابو بکر صدیق در ترجمه عم او شیخ ابو الحسن عبدالقاهر که شد و شیخ مذکور فقیه و صاحب تفسیر
 شافعی مذهب بود که در عبادت و ریاضت بسیار داشت خطی بسیار در صورت
 و اثرش کرد و در آخر عمر او در بیمارستان بود و عم او شیخ ابو العباس شاداد
 بود بصوف و در عطف از عم خود و از شیخ ابو محمد عبدالقاهر بن ابی صالح جلی که شد
 و عمر شیخ ابی محمد بن عبد و دیگر مشایخ را در یافت و طریقه از فقه و علم خلاف
 و فن ادب حاصل کرد و چند سال اینجا و عطا کنت و در بغداد شیخ شیوخ بود
 و عطف او قبول یث بسیار داشت فاضلات او مبارک و مسخر او مؤثر بود و در
 بر کسی این بیت است **بیت**
 لا تسبقی و حدیثی فاعوذ بنی ابی شیخ بها علی جلا سی

انت للکرم و لا یلیق کثر الان یعبر المنا و دور الکاس
 مردمان را ترا جدی و وفقی پیدا اند جایقی تا بسکست موهها خود بدیدند
 و نیز اینهاست از نافع معید جانی که کتاب عوارف المعارف که از اشهر تصانیف
 اوست نفع او تا آخر عمری تمام دارد جماعتی از حضرات مجلس او را
 و نشسته که آن خلوت او و سکوت او و حکایت هائیکه در خوارق که ایشان را
 معاینه بود میکنند مصنف گوید شیخ مذکور از جهت ذیوان الملک العربی که
 در ارباب ادب و اینجا بحال مس و عطف کنت و در اسب صغر دینار در نزد او جمعا
 بسیار داشت و چند سال در کربلا و در ایات ارباب طریقت از مشایخ عصر او صورت
 فتاوی مشکلات خود بسوی او می نوشتند و احوال خود بازمی نمودند و هر یکی
 بمقدار حال او و مقام او جواب می نوشتند و او می نوشت با سبب یکی که
 میگویم عجیبی آید و اگر ترک میکنم بمطالت می داند کدام چیز اختیار کنم و شیخ در جواب
 او نوشت عذرت و از عجز استغفار میجو و مثل این حکایات بسیار است و در آخر
 حجب و با او آمد شعبان، یث و یلین و غصه بیه سیر و در ولود شده و بغداد
 در ماه محرم اثنی و ثلثین و وفات یافت دوم روز بعد در دفن شد ابو
 الخطاب **عمر** بن حسن بن علی بن محمد بن حیدر بن فرج بن خلیف بن قوسین

الحافظ
 ابن دجه

مدان بن طالع بن بدر بن الحارث دحیم بن خلیفه بن فرج کلبی المعروف بکلی السیفی
 کسی محوالت الحیدر بضم حیم و فقه بهم و تشدید با مشاة تحت و بعد او کم نصیر عبد
 و فرج نفع فار و سکون را و بعد او حاکم و فوس بضم فاف و فقه و سکون و او کبر
 بهم و بعد او سبن محمل مزال بضم هم و سکون را می و بعد کم الف و کم و طالع بضم
 بهم و تشدید کم لول و میان ایشان الف و دمه کبر الهمام و فقه آن و سکون حاکم
 هم از بعد او مشاة تحت کلبی صحابة و ضبط بایه اسماء خلا هرمت و لبو الخطایات
 مذکور از اعیان علمای مشاهیر فضلا متفق بعلم حدیث و بحجیدان تعلق دارد و عارف
 بحر لغت و لایم عرب و اشعار عرب بود در الکربلا اونس برای طلب حدیث
 طواف کرد بسیار عفا و مشایخ دریافت از اینجا بر عدوه شد و درم آکشی در آن
 انجاری دریافت پس با رفیق شد و از اینجا بر مصره اعدیس نشاء شد عرا و غیا
 و بحر و خراسان و مصافات او و مکریدان و غیر ذلک بخت طلب حدیث طواف کرد
 و علم دریافت و از ایشان گرفت و در آن وقت او نیز در مان میگردید و عقد میکند
 و در اربع و شمار بدهد اید او متوجه خراسان بود صاحب اید الملک المعظم مظفر الدین
 بن ابن الدین را سینه و مولع بنصیف کتب در مولود بضم کرد نام ان نور بنی
 مولود اسم المیز نام هلاک ملکان کتاب بلاست خود پس او خواند و از دانش مجلس
 در بعضی شهر مت و عزیز و سماء از ملکه مذکور میشود ای حافط ابو الخطاب
 مذکور آن کتاب را بنصیف طریقه ختم کرد اول ان قصید این بیت است
 لولا ابو شاة و هم اعداؤنا او هو

بیت

و ذکر این قصید در حدیثی است که در حریف المکر کشت و ملکه مذکور برای او را به
 نصیف این کتاب هر از دم دهاند و او دیگر نصایف نیز در ولادت او در مه
 ماه ذی القعدة در پنج و اربعین و در ایاتی است و در جای دیگر ماه پنج
 اول و ثلث و یلین و سماء بظاهر وفات یافت **عمر** بن محمد بن عمر بن
 عبداللہ از ذی المعروف یا سکون اند کسی است علی بن محمد بن علی بن محمد بن علی
 ان یقات داشت مصنف گوید جماعتی از اصحاب او بهم همه فضلا بودند هر یکی

ابو علی بن
 محمد بن المکرم

از ایشان میگفت منج ابوعلی بن موسی از منج ابوعلی فارسی نقصانی نیست در
مدح او علوی میگوید و میگفتند او با این فضیلت غفلت و با داشت تا آنکه روی پناه
آید است نشسته بود چند اجزاء کتب بر سر داشت یک جز از آن در باب القتل و در آن
نرسید حری دیگر داشت گرفت و بدان جز از او جدا کرد هر دو حری بر سر او
را مثل این اشیا که دلالت برید او کند بودند و از نصایب او نزع دو مدم جرد و
و کتاب القوطیه و غنای او با سبیل بود و اخبار او با سبیل مصفی برید و
هم حال که او بود خام انداختند ازین و شین و خنما و ولادت او در یکی از درون
حسن و از بعضی و سبیل با سبیل و زانیات و از تلویح بنی منج منوط و کام
و مکتون و او در کمال موجد و مکتون یا منشاء تحت و بعد از او در بنی منج موی
و شلو من بلغة اهل الذل من سبیل او پند **معد** ابو حفص **معد** بن ابی حمزه محمد بن
عمر بن احمد بن سبیل بن حسان المعروف بابن طبرستان محدث مشهور بغدادی که
موفق الدین و در سماع حدیث طواف بلاد مسوده است و اهل عالم در سماع حدیث
حاصل کرد و اصناف را با کمال بر رساند و در یکی از مبرر اسب طوایر عرب مانت و اخبار
و کرد در عصر او هو بود صلاح و جبر داشت مولد او در ماه ذی الحجه در سنه ۲۵۰
و وفات او در سنه ۳۵۰ شمسه هم ماه جمادی سیم و سیما بعد از او بود و پدر بنی
معد نام توکل بن حلو **معد** ابو حفص و ابو القاسم **معد** بن ابی الحسن علی بن محمد بن
علی حموی اصلا صریکی و زاده و دارا تو با المعروف بابن القاضی المنصور الشافعی
در بیان شعر لطیف دارد و اسلوب او عجیب و طرف هم اسلوب طرفت قرار
بود فضیله مقدار شصت و سه مثلاً بر اصلاح مشایخ و سماع ایشان نیست
و اجمال از طرف کفار او از قصید طویل **معد**
اهلاً بآل آلک اهلأ لموقعه قول المیر بعد الیها من بالفرح

ابن طبرستان

للفق
ابن القاضی

لی البشارة فاخلع ما علیک فقد کدت ثم علی ما فکر من عوج
معد
لم اخلا من حسد علیک فلا تضع سمی تبشیر الخصال المریح

و اسال

و اسال نجوم اللیل هل تدرا لکری جفیف و کیف یزور من لم یعرف
و او در بیت الغار نیز دارد مصنف گوید مستبد ام **معد** او مردی
صلح کثیر الخیر خلعت بخود مجاور که را دها الله شرفاً زمانی و دیگر صحت و محمود معارف
بود مصنف گوید از بعضی اصحاب او خبر دادم که او روزی در خلوت نمیشد و بیست و
صاحب المقامات نمودن من ذالذی ماسی طویح ل الحسینی فقط

از غیب او از مستبد و قایل از این دین محمد الهادی الذي علیه جرد رهبط

و در چهارم ماه ذی القعدة سنه ۳۵۰ و سبعین و خمسمائة بقا و ولادت او و هاجا
روزه ۳۵۰ سنه دوم ماه رجب الاول سنه اثین و ثلثین و ستمائة و وفات او در واقعه
بغضه فار و بعد از آن در فتوحه و بعد از جملعه انکسب است و در سنه ۳۵۰ او بر
مردان است **معد** المظفر بنی الذین ابو سعد **معد** بن نور الدوله شاه
خفاقه من ابوب قابض حاکم بکرا داه سلطان صلاح الدین بکر در در حرف
من کشت بنحاه حضور در حکما بود و در جنگها اثار او مشهور و در کتب تاریخ
مشهور بدوست صاحب سبیل بود و کارهای بزرگ کرد بمصر و بنی ساخت
و وفات بسیار می بر ای او ملحق کرد و در مذکور اول خانه او بود و قبور و مکان
ان اقطاع او بود و اخبار و مدره شافعه و مالک که بنا کرد و برایشان نیز اوقات حد
کرد و بدین دها بر مدره او است احسان سویی علامه و فخر و ارباب خبر بسیار داشت
و بدین مصره در وقت غیبت سلطان صلاح الدین بن ابی بود و مع و ثابین
و عینما توجه قلعه خاز کرد که از ترابی خلاط است کرد تا آنکه بزرگ مدب آنرا محصر
کرد روز جمعه تمام معضات الذکور و وفات یافت و در بیتی میار جمل او و صان
فاروق و قاض یافت از اینجا اجماع آورده دفن کردند **معد** ابو اسحاق **معد** بن علی
بن علی بن احمد سبیلی هلاله کوفی از اعیان تابعین بود علی ابن عباس و ابن
عمر و غیر ایشان از صحابه رضی الله عنهم اجمعین در یافت اعش و شعبه و ثورکی

تمی الذین
صاحب حاکم

ابو حاکم
الشیبی

جزیره بوم دلم هیچ هدیه و برک ترا از کتاب میبوید بنده از بوم دلم و کفتم در دلم
 از هیچ هدیه بزرگ ترا از کتاب نیست و نیز گفت و اندک هیچ هدیه پیش من در دست ترا نیست
 و بر وانی و زربا پیش از رسیدن حاحط خبر یافتند بود که او کتاب میبوید
 از بعد از آن او را بر کفتم ای حاحط کتابی که در خزانه ما این کتاب نیست
 حاحط گفت که جدایم در خزانه این کتاب باشد و لیکن این کتاب که من آورده
 لم سبب آنکه حاحط فرا و مقابل کسائی و غریب هدایت نظیر ندارد و بر کفتم
 گفتی پس کتاب را پیش خود آورد خوش دل گشت اما بجموعه میداد و میبوید
 خود از خیل این احمد عیسی بن عربیوش بن جید و غیر ایشان و کفتم از ای
 الخطاب احسن بزرگ و عزیز او گرفت این شطاح کوید و خیل این احمد بودم
 میبوید بسیار خیل گفت مرچا صاحب که از طول نسیم ابو عمر نخ و میگوید
 پیش خیل بسیار میبودم خیل را به حق میبوید میگفت «حق دیگری نمیکند و حق
 از بصره بغداد و آنجا کسائی امین در هارون مرید را تعلیم میکرد روزی میان
 ایشان مناظره «بن مثل انسا کسائی گفت اظن ان المدور احمد لست اعلم الفقه
 فاذهاوا باها کان سیرم که روزی سخت فرات «در کربین از کس نهاده نکات
 یافتن رتبه کس نهاده است میبوید گفت مثل چنین بنسب یکجا فاذهاوا باها فاذها
 هو هی انت کسائی صغیر بنصور نمر میگرد و میبوید صغیر فرغ تا آنکه طولی افتاد
 اتفاقا بر اجعت عربی حالص بدو که کلام او با کلام اهل شهر خلط نموده
 باشد نموده و امین سبب شکر دیکه در رغایب کسائی بود یکفر عربی پیش خود
 طلبید و از وصله بر میدواند کسائی ادا کتی عربی گفت باین طریق زمان
 من هرگز روان نشود اگر چه بسیار خواهم بس بالو و از آن آنکه شخصی میگوید
 مسون چنین میگوید و کسائی چنین از ایشان آکوا ب گشت ترکوبی الصواب
 مع الکسائی عربی گفت این فکر است بس محضری کرده علا این فن آورده
 عربی که کو رطلید و جنا بجه میان خود قرار داد استند پیش عربی گفتند عربی
 گفت الصواب مع الکسائی و هو کلام العرب الخ کسائی میگوید صواب است
 و کلام عرب همانند میبوید دانست که ایشان اتفاق کرده تعصیب بلاد فارس کن

بدی از همه ایشان که بضایم دارد، ثمان و ماه و برواتی، سبع و سبعین و ماه و فانی یافت
 حال چند ساله را یافت این قانع کوید میبوید بصره، اشدی و سنین و ماه و برواتی، ثمان
 و ثمانین و ماه و برواتی این جور یکی، اربع و سبعین و ماه و سی و نه ساله بیدنه سلاه و فانی
 یافت خطیب در تاریخ بعد از این از این کوید میبوید بر سر از وفات یافت و فرات
 آنجا است و بعضی کوید در بصره، بصره، که کوید در بصره میبوید بود و وفات او یوسعد
 طولی کوید بر بصره، ایات سلیمان بر مد عدویک بنشسته یافتن ترکون او حسن و لکن
 بغفره مونسوا و کربه لم بر نفوا قضی القضاة و صرت صاحب جفره عند الاجتهاد
 لو تصدعوا معا و بن بکر علی کوید میبوید را در کویدی او میدیدم و می میدیدم
 عصر در کار کرات خیل معنی لو دیگری نبود و در زان لکن داشت و چون کتاب او دید
 فلم اواز زبان او بلع یافت و میبوید بکر سنین کمال و سکون مائنه تحت و فتح با نور حله
 و دوا و مکنون با دم و بعد از عا فارسی معنی است معنی او بر سب را بجه القام
 یعنی بوی سبب از اجم حری کوید میبوید در عایت جمال بود هر دو رخسار و حور
 سبب داشت از ان میبوید لقب **ابو عرو** بن علان بن عمار بن عمار بن شریه
 الله بن حصین بنی تمیمی مازنی بصری یکی از فراغت دانای علم قرآن کریم و عربیت
 و شعر بود از عرب فصحا خدا را کتب نموده حاذرانا اسقف بر کرد بعد از ان
 که داشت و از خاندان بیرون کرد و اشتغال بعلم قرآن مژد و پیشری اخبار او از اعلا
 که جاهلیت یافت بود اصبح کوید در بن مرسل سلس او بودم هیچ وقت احتیاج
 او به بیت اسلامی شنیدم فرادف در حق او کوید از انت اعلی ابواب و افتخا
 حتی انت المردن عار یعنی هدیه روهای کشادم و می بستم تا آنکه ابا عمرو بن
 عار را یافت و نام زمان و برواتی عمار او هیچ از بن صحیح بنسب یک گفته او نام
 از دست ابو عمر و در کوید حجاج بن یوسف بریدار من غصب کرد بدم مراد خود
 گرفته حرف شاد روی بصره، بمن رفتن مردی عمار سید این بیت خواند
 را ناکس و النفوس من الممره فرجه خلل العقل

ابو عمرو
 ابن العلاء

بر دم گفت خرمیست گفت حجاج بر ابو عمرو کوید ما را از خوشی موت حجاج بختفت

بنفع فاه و بافت بود از انکه در ضم فاه و دفع فاه سرزدن بودم گفت و همچنین نزد جبرائیل فاه
گشاد که میان دکه و راکوید و فرجه بنفع در لکوی کارها استعمال کنند پس بدین
این نهادر بیوی بصیر مویم ابو عبدی بومیدان وقت چند ساله بودی گفت نیست
چند ساله لصی کوی دای عرو و کور در قول بیغادر صلی الله علیه و سلم به الحشین عرو عدو
اخذ میگفت مراد از عرو امند که در در چند حسن غلام سید مومت و با کثیر سید بود
رو بود از انکه سیدی و روشنائی لکونند اگر مراد بیغادر صلی الله علیه و سلم مطلق
غلام و کثیر کنی بود می فرمود نه الحشین عدو امند قید بعرو نمی کرد و این معنی
پس غریب است بذهبی و محقق می نیست سبب غریب از آن شد که معنی مذکور گوید
و فنی از فرق قول عرب از هندی و هندی بر سیدم گفت معنی رده نرسا بنده و معنی
از هندی بر سید در دل او افلا ختم پس گفت علی سی سال است رفت انگیز که او را
بر از این سحر گوید از ابو عمر و بر سیدم تا که امر از تعلیم بگوید گفت تا علم که معنی او
نیکو می بود و چون به معصیان می رسید ابو عمر تمام هاجم شعر میفرمود و او را نام
هر روز در فلس خج او بود بکی کور جدید میخرید تمام روز در و اب میخورد پس
با هر خود بیداد و سگی و بجان میخورد تمام روز بوی میگرد و در شب برای بکر
بیداد و میگفت ها مرا کرده بکوب و در ایشان بکت ابو عمر و کوی دای و میس با هم
بن علی عم سفاح لفت سلیمان حرکی برای او گفت ابو عمر و بعد ازین سخن او را
و سلیمان ناخوش شد ابو عمر و را افعال رسید از مجلس ابو عبدی که گفت الفتن
الذل عند الملوك و ان الکرم عند العوام

اذا ما صدقتم حنظم و برصوت منی بان یلدوا
محببت سلیمان کوی دای من برای او بر سید هر جا که عرو سخن بوی بخالت
بکد و ان سخن حجت است چه میگوید گفت اگر عرو بکتر نمیکند و این سخن مخالف حجت
می بینم از و این لغت نام می نمی و انچه را می عرو و بسیار راست و انرا حجت
و سنن و بروای ثمان و سنن و بروای سبعتی که بود در سنن ابی و حجت
و بروای سنن و حجت و بروای سبع و حجت و اما بگوید و فاه یافت این فتنه
کوی دای و شام و فاه یافت و این غلط است چه که کوی دای عرو و فتنه او

علا رانی

هذا قرآن عرو بن علای از نو بر او شرف و فاه یافت بدر میگردند بدو هر خیار شد گفت
ای پدر بر من جبار سال کریم حجت و این عرو من است ابو عثمان عرو بن بحر بن محبوب
کتاب کتب العرف بالما حظ لبرکة علم من هو صاحب لقا بنق در فتن در انوار
و کلام سخفا دارد و طالع ساحر خطبه از معز له بدو منسوب شنود و او را لیلی راجی
اسحاق ابراهیم بن سبأ و لیلی المعروف بالانظام متکلم مشهور بود و از احسن انوار
از کتاب الحیوان جامع غرائب و کتاب النان و السیف و ابواب کثره قضایل بد
صورت بود و با حظ از ان گویند که جمیعها سخن طالعها و انکور بیرون آمده بودند
و از ان او را میگویند و از حواصی او میگویند که خطبه میگویند که غریب و تعلیم
و فرزند ان معلی علم خواست و در حواصی او وصف میگویند که در در چون متوکل
منظر او را در کوره داشت و از جرم دهانید و باز کردا بد در راه محمد بن ابی نعیم
و فاه یافت کرد و محمد کور از بغداد بقصد مدینه بیرون آمده بود و با حظ را خواست
تا بر او باشد و ایشان در صورت را غریب بودند چون به هر القاهر رسیدند محمد کور
سرود کوی در کشتی شدند و با حظ را بر او گرفت و برده میان داشت کبر کور می
یعنی چند نواز را فرمود تا و لا سرود گفت

کلی یوم نضیفه و عنای بنفضی و هر تا سخن غضاب

بسته شعری انا خصصت لهذا دون داخلون کذا الاحباب

یعنی هر روز هول و عنایت از زمانه میرود و خلا که با غضبان هم کاشیک
میدانست من برین مخصوصم از میان خلق یا همه عاشقان چنین می باشد
پس چنانکه از نام که کبر طبع نور و دن این سرود آغاز کرد

وار حنا للعاشقینا ان اری لم معشاکم فخر و و فخر من و بنو طهون
فیصر و نا

یعنی هر روز ای رحمت بر عاشقان ما ندادم برای ایشان معییر جمله هجر
کرد می شنود و قطع کرد و بنود پس صبر میگردد پس چنانکه برای

الما حظ

نزدیکه

طهوریت را گفت پس ایشان چه میگویند گفت چنین میکند و در ماه
 ماه بیرون آید خود را در آب انداخت غلامی صاحب جمال کرد و بعد
 میکرد سویی او دید که در آب میبرد خود را بر انداخت و این من خواند
 الذي من تبتني بعد الفصا، لو تعلمين
 کشتی بان کشتی کرد ایند تا ایشان را بیرون کند و ایشان یکدیگر تعارف
 دارند پس مرد جوان خوش خلقی گفت که زراب بلند میگرد این خطه مرد
 ناک و دشوار بود بجا خطا گفت حکایتی بود که مردان در آنجا صاف
 و آفرینند تا ایشان می ایستادند حاکم حکایت بخیزد عبد الملک را گفت
 گفت بزی برای من طلب شده بود فیضانا پیش از می گویند مردی بخاست
 و گفت امیرالمؤمنین کثیر که خود فلان خطه بود و کرد و پیش من میگوید بزی را
 دشوار بود فرمود تا او را بیرون برده سر او بریده بیاورند از آن وقت دوم
 فرستادند او را پیش من آوردند چون او را پیش من دید ایستاد کرد و بزی کند چه
 چیز ترا حاصل این سخن گفت اعتمادی بر من تو را متولد یک بعوض نویسن
 او را بشناختم و چون مجلس خاف **بسم الله الرحمن الرحيم** از منی امیه کسی نماند
 که بر او بر آید و پیش او بنشیند آن جوان گفت سرور من **بسم الله الرحمن الرحيم**
 افاحم عملا بعض هذا التذلل و این گفت قد از معنی صریحی فاجله

بعد التذلل

کثیر که این سرور گفت بزی برای آن جوان گفت دیگر که جوان است که سرور
 این سرور ملوک و گفت بزی گفت دیگر که این سرور در پیش کرد
 نالوق البر و بخله فقلت له يا ايها البرق اني عتار مشغول

کثیر که سرور مذکور گفت بزی گفت دیگر که جوان است و طلب شرار طلب
 هنوز زراب تمام نیا خایه بود حمیده بریا لا قدر و خود را سرنگون
 انداخت و بزی بزی گفت انا لله وانا اليه راجعون این احوال
 مکان برده من این کثیر را با و شوخ ام دلا ای غلامان این کثیر

را پیش اهل او بر نه او را اهل بود و اگر نه فروخت مال آن لافز گفت کثیر که بوی اهل او می
 برد و در وسط خانه کودکی برای آب باران ساخته بودند نظر کثیر کرد آن افرو خود را
 از دست ایشان کشیده و این میب خواند **بسم الله الرحمن الرحيم**
 منان عشقا فلبت هلكه لا خیر فی شقیف بلا موت
 پس خود را در آن کوئی میخواست و مرد مجبور از این حکایت مردی
 حاصل شد و او را چاره و انجام داد ابو القاسم سیرایه گوید در مجلس امیرالمؤمنین
 بن عبد و بر بودم ذکر حافظ افکار شخصی امانت او کرد و در بر ایستاد
 جواب گفت چون آن مرد از مجلس بیرون رفت من با اسناد گفتم ای امیر
 جواب این مرد جواب گفتی و ترا علت است که بر امثال او در بگویی و جواب گفتی
 است گفت جواب این مرد حکایت بود که اگر فضا را حاکم بمان میگردم او رفت
 و گشت او مطاع میگرد ادبی میگفت از آن جواب گفت من فضا را او حاکم بمان
 نگردم و او را در آخر من فاجله برسد بود طرف راستا اگر خواص قطع کند
 محسوس شود و او در عرض خود میگفت بر حسد من اضداد مستوی است اگر
 سرور بخورم که میگردم و اگر کرم بکار میگیرم سرور میگردم از آن شخصی از آنکه
 از تو گویند بیکدیگر دادند شخص از آمدند و آن از آن حاسنی هزار دینار
 کرد پس از دینار از کشیده بیکدیگر دادند شخص از آمدند و آن از آن حاسنی
 هزار دینار از آمدند و در هر حلیله دینار و راه داد و نفس از حشر حاکم
 شد خوانست تا او را من از وفات بریند پیش در او رفت در بگرفت کثیر
 جمال ابد بر میدوید کثیر میزد در سفر عزم میفرم خود را بیدار از من و در کفر
 کثیر رفت خرد شخص میزد که از میگفت برو ملای ان عرب میگویند
 و عاب میاید چه خواهی کرد کثیر که امیر جواب گفت شخص گفت این مرد در
 امد مرض من میشود میخواهد پیش از موت مرا ببرد و مردان گویند من حاکم
 را دیدم ام پس آمدن فرمود مرد پیش او رفت ملایم گفت جواب با صراحت
 و گفت اگر الله بگویم مرد من خود با آن کرد حاکم گفت خدای تعالی بر ما
 مژداید تو رجعت کنده منی و بیک مرد بود شخص روزها ایشان با عبا ایام

تعلق برینا قاصد می باشد که منقص کنند بفهم شعری از زبان نویسنده منقص
این ابیات گفت

ابن قدمت قبل رحلا فظالاً مشیت علی رمی و کینه المقدما

ولکن هذا للمرئاة صر و فیه فقر منقوصات و نقصان مبرما

بسی شخص بر حاشیه و بیرون شد تا دهر رسید بود شیخ اقل طبله
گفت ای جوان هیچ میدانم که منقص کند شیخ گفت شیخ گفت
نوداری مرا شیخ گفت چند دانم او و غیره و مرد تعجب از گفتار شیخ کرد
تعجب نمود از آنکه حکایت از آنها مذکور بکسی گفته بود پس صدایه از آن
دهر از قریه شاد و در ماه محرم سن و تحسین و یائین بنصره وفات یافت
نود سال که در مود و غیره شیخ با مود و سکون بجای محراب و بعد او را و محراب
بنقص نیم و سکون خاک محراب و وضع با مود و سکون و او بعد با مود و
الحاحط بنقص نیم و بعد الوی بجای محراب مکتوبه و بعد الوی طایر و بعد الوی
بکرا و و فتح مؤن و بعد الوی مؤن دوم و اللی بنقص نیم و سکون با شانه و بعد
او را مثلثه بنقص حویلی است بن کیم بن عید مناف بن کنا بن حرمه **عروین**

بن سعد بن سعید بن صول کاتب یکی از وزرا مامون بود خطیب در تاریخ بغداد
گوید بر عیبر ابراهیم بن عباس صولج بود کاتب و بلاغت داشت بسیار متفهم
و معانی الفاظ اندک نمیکند و بی نوشته و آنکه فضل بن محراب در حسن بن محراب
بود مامون از وزرا کسی سخن کردن و این نمی توانست و بعد گفته شد فضل از
دیگر جناب احمد بن ابی خالد احوال و امور عیال و عمر بن سعد مذکور بر مامون
کرد و وقتی مامون برای او فرمود ماکتاب برای شخصی از اعمال بنقص نیم و بعد
و اهتمام دو نویسد این کتاب مشب کتاب الیک کتاب و اتق بمن کینه الیه یعنی
عزیزت و لن یضیع بین الثمنه و الغنایه موصلا و السلام یعنی تمام من بر روی
تو کنایه است مائمه بکسی او بنشینم اهتمام کننده است بکسی برای او بنشینم

عروین
سعد

و هر کس صایع نبود میان ثقه و اهتمام موصلا این کتاب و السلام و برایتی این کلام از
سخنهای حسن بن وهب است معنی بدیع و برابری از آن در ماه ربیع الخضر
و غیره و یائین بر دینی سبع عشر و یائین یاد و وفات یافت و بعد وفات یای
مأمون بنشیند که او هشتاد و چهار درم حساب مامون کرد و برایش گذاشته است مامون
در بنشیند آن رفعت بنش کسی سالها بحرمت باشد این مقدار را از او اندک است و بعد
بنقص نیم و سکون بن محراب و فتح عین و ذال محراب و ذال بنقص نیم و ذال محراب و غیره
آخری است خوردن بساط شام نزد که طویس و اربع و اربعین و یای حصار او بنا کرد

عروین بن محبوب بن سلیمان بن راشد المعروف بابن مای یکی از معشایان مشهور
لیو الفرج و صفایه در کتاب الاعانی او را در طیف معینان مقدم ذکر میکند و بر او
صاحب دیوان و وجه از کتابان و بعد از مغنیان و صاحب از شعران بود
بکرم بن یحیی خود داشت از جمله ادیبان و مغنیان خلفای می شمردند و با
موت کل علی الله اختصار داشت علم غایب یعنی سرود از احقاق بن ابراهیم صلی

و غیر او که چند صنعت در سرود دارد که دلالت بر خلافت او میکند خانه
بغداد داشت شصت و نه سال و سبعین و یائین بن دینی وفات یافت و یایه بن محراب
و الف و وفون و هانام مکر او است و در روح کاتب سلمه و ذکر او در ترجمه طاهر
بن حسین بن کلاش **ابو سعید علا** بن حسن بن وهب بن موصلا یکی از معشایان
منشی دار الخلافت الملقب بامین الذکر له اوله نزاریه بود بنشین امام مقدس بالله
او در در اسلام نیکو چهره کرد در اکیا خوش ایند و شعرها جیده دارد فضل بسیار
داشت و اثین و یائین و اربعه و دیوان انشاء امام القایم بالله داشت و آخر عمر
عمری گفت نوردهم یکی از جمادات سبع و سبعین و اربعه و وفات یافت و خواهر
و ان اوتاج المروسی لیو نضر هبت الله بن صاحب الخیر حسن بن علی کاتب فاضل
خداوند زیاده جیده بود در معرفت ادب و بلاغت و حسن خط داشت و بنشین
بازدهم مله جلاله و یایه و ثمان و سبعین و اربعه و یایه بنقص نیم و ذال محراب و غیره
هفتاد و سه و بنشین و موصلا بنقص نیم و سکون و او در
صله محراب و بعد علم الف و یائین و بنشین و بعد الوی یای از ایاضا نزاری ابو الفرج

ابن مای

ابن الموصلا

علاء بن عقیل بن محمد بن عبد الله واسم طی المعروف بابن السوادکی شاعری فاضل
باطلافت و بدو آن متبوعان بدان بسیار بود شهرت بکتابت و نباهت و تمیز دارد و
اشعاره

اجنبی هوا عن الغدول بخلا کیدا یزکی جز عی غلبه فبت تقی

عصف کوی این بیت را پیش از دو بیت این مهوری متین بودم

مرا خوس امد و این دو بیت در آن خیال بنشتم
یا عصف نقاف و امه مبدل ابا م رصاک کفها ابدال

ما لکم حزنی عذرا یحزونی الاجدرا ان تشمت الحس

ابوالقاسم بن هبته الله بن فضل المعروف بابن القطن قاضی القضا

زیستی با بقصیده صدره بیت هجو گفت اقل او

یا بنی الشرط افکر امیت التلب ان ترک

جز قاضی القضا رسیدان فضل را حاصل کرد چند سبلی بر روی او بر مدینه در بخت

داشت رها کرد اتفاقا علامه کور او امطر عقیب این واقعه بغداد آمد و در قاضی

القضا مذكور گفت قاضی جایز مینه الحال بلا دعا مذكور چند مجلس تردد کرد کارگاه

بر روی بی این فضل مذكور شرح حال خود باز نمود و گفت عم دایم یاز مواسط

شوم و را بخا هجو قاضی زینبی مذكور گویم قاضی بایاری بود ابو الفتح نام این

فضل چند اسباب خبر علامه کور بوی مشت و از جمله آن یا ابا الفتح الجا اذا
خاس صدره هو متبع

و فرائی الشعر و ابتدوها الشیطان مسبع فاحذر و اکافات مخدر و اکاف یصفر
طبع ای ابو الفتح هو و فی که او را مکرر کند پس متعارف یعنی

فرائی است و فرائیها شعر حمیده و برای او شیطان شیع یعنی دیال اومت ترسید

انرا کافات لبده یعنی علامه کور غیبت برای شمار از سبلی او طبع یعنی حیا و او را کافا

کنند تا او هجو نما گوید و شما جفا بخیزد برای در بد خیال سبلی در آن لو بنا شد این اسباب

بقاضی زینبی مذكور رسید این مهوری را جاره نیکو فرستاد و دل او خوشتر کرد و ایند

و و کافات علی مذكور منقص ما مربع لاجز الشین و فاین و اربعه مواسط ذوات

یافت و السوادکی بنفخ مین محمل و و و بعد الف ذال محمل نسبت موی عراق و از آنرا

موراد از آن گویند عریضا مری در خنان بسیار دید گفت ما هذا السوادکی جبه

سیاهی است الان وقت این نام و یماذا القاضی ابو الفضل عیاض بن موسی بن

عیاض بن عمرو بن موسی بن عیاض بن محمد بن موسی بن عیاض شخصی مری در

حدیث و الحز تعلق بدو دارد و نحو و لغه و کلام عرب و لغام ایشان و انساب

لم وقت خود بود نظایق مفیده دارد یکی از آن محمل در شرح مسلم و مشارق

الانوار و تفسیر برین حدیث ام در عریضا موسی و کتاب التمهات مقصود غایب

و فواید همه تا لغات بدیده رسیده دارد این بکوان در کتاب الفقه کوبه قاضی

بجهت طلب علم باندلس آمد و در قطیف از جماعتی گرفت و بسیار حدیث جمع کرد

و انعام بجمع حدیث و تفسیر او بسیار داشت اهل ذکا و زریکی و بیداری و غیر

بود مدینه در آن مدینه سینه که شهر او بود قضا و حکومت کرد پس از آن انکار

کرد بفضاضه طایفه در دولت اندک حکومت کرد و در قضایا و احکام سرزمین خود

داشت و قاضی مذكور شعری بیک در بر او ابو عبد الله محمد حاکم طایفه کوبه بدید

من در باغ که در کشت شقایق بغایت بود و یکی بر و زید این ابیات گفت نظر
الحی الذی و خامنه سحلی و قد است امل الراج

القاضی
عیاض

کشیبه حمزه و سه شقایق لغات فیها جداح

الله یعلم ای مدلم انکم کطایرا بس الجاحین

فلو قدرت رکت البحر نحوکم فان بعدکم عني جنا حنیف

و در تصوف ماه شعبان، مت و سبعین و اربعه هجده مرتبه و کلمات فاضلی بود
و در سه اشین و طین و حسمایه فاضلی تراطه کشت و در روز جمع غنیم ماه
جلا آخر بروایت در ماه معضان، اربع و اربعین و حسمایه و فاتی یافت و بر او کلمه
مکروه خمس و سبعین و حسمایه و فاتی یافت و عیاض مکرر عین محمد و فتح یاه
غناه تحت و بعد از آن طالع محمد و الحسمی بفتح یا غناه تحت و سکون ها. محمد و فتح
و ضم و کسر صلا محمد و بعد از او به مرحله نسبت موی بحسب طالع فیدله از حیر و کینه
اگر سفت هور مغرب و کذا کذا عراط بفتح عین محمد و سکون را و فتح و بعد از آن
والن و طالع محمد و ها. محمد و بالسن **ابو موسی عیسی** بن عمر و ثقیف حوی بصیری الی
موالی خالدين و لید مبد نزل در ایشان میبوه ازو سخن کردند و در سخن ازو
و تغییر داشت و عیاض حالت استعمال میکرد که مردم هم کذا نصایب بسیار کرد چنانچه
کتاب جامع در علوم سخن و روایت میبوه این کتاب بنویسند کرد و از کلام
خیل و غیر او بر و حسمه ساخت و بعد از آن موی عیسی مکرر نسبت کرد و از کتاب
جامع کتاب میبوه است مشهور معروف و دلیل صحت این کلام است میبوه و از کلام
عیسی ملازم بجای خلیل کشته خلیل از صفات عیسی بر میسر میبوه کشته خلیل
چند کتاب در علم سخن بنویسند کرد بعضی اهل بسیار از اجمع کردند نگاه افقی بود
در و کتاب پایه نماید کجی اسکال که آن بر مین فارس نزد فلان بن فلان است
و در جامع و آن این کتاب است که من دو و معل دادم و از عوام من از می برم
خلیل را عقی فر و کرد و گفت رحم الله عیسی و این آیات **میت**

انشاء الله و ذهب الغر جميعا کله غیر ما حدث عیسی ابن عمه
ذال اسکال و هذا جامع و ها الشاعی خمس و قصر
و خلیل نیز سخا عیسی مکرر کردند بود بعضی گویند ابوالاسود دلی در سخن
جواب فاعلا و منقول دیگر حرری وضع کرد و عیسی مکرر کتاب میبوه و خلیل
بر او ضاع بنامه و اکثر استعمال ذکر او وضع کرد و آنچه خواند و نمود و انرا

عیسی بن عمر
و ثقیف حوی

نقار نام کلاه و حید طعن بر عرب و نخطه مشاهیر جابجی ماعه و غیر از مکرر اصبح کوب
عیسی مکرر بر ای ای عیسی علاه را کشت ستم انصاع از عیسی عذمان ابو عمر و کنت حار حار
و در کدی این بیت بخاطرین الشاکر مکتبی

فلو کنت بحین الوجوه لسترا فالیوم حین بلات النقطه

برین باب و یا بدان کمر بخورانی عیسی کنت بدان کمر میخورم ابو عمر کنت خطا
کدی از آنکه بداد کمر بعقی مزوم در سنی است و مراد اینها طوطی و نه در ده باک
صواب اینها بلات بود است از یاد و مثلاً دمی بر عی و از کلام لغز است کلام
ام عیسی جوهری در کتاب جامع حکایت کده عیسی مکرر حیر بود و بنده کلام
بر سر لرحم شده از حال او می بر میسر عیسی کنت فاکم مکرر کنت علی مکرر علی
دی حیرت از لغز عیسی بخاک جمع شده ابو برین حیرت بر دیوانه جمع شد
دو بار شد ازین و معنی این سخن ظاهر شد حیرت کنت لغات منوط
هم نبود و بر او بحث و او را بنکی نفس می بود روی در ارا می رفت بنکی
نفس را در بر زمین افتاد مردمان کرد او جمع شد بعضی از او مصر و
و بعضی دیوانه میگفتند و دعا ها میخواندند چون از حیرش او از دوام دید
مقاله مکرر کنت شخصی از حاضران کنتان چند بنکام با هدی زعم هر
و در کتی بر مین سر امیر عیسی بعد از خالدين عیسی قبری و کت
عزیزین یافت از هشت بنی خالده شخصی بر عیسی مکرر را طاعت کلاه بود
خبر بر مین سید نبات خود که مبره بود بنی عیسی الحولان انداخته بنفشه
لیر عیسی را طبلید حولان انداخته و کنت عیسی باک نیست دلی تراحت
تعلیم فرزند خود بر طبل عیسی کنت پس این حولان حبس چون اینجا رسید
یوسف از و کنت بر میسر عیسی انکار از و یوسف برین او فرمود و در حیر
زدن این کلام نفع میکند و الله ان کتاب الامانیات اسقاط بنفشه ها
المعاصر و اولاً انرا این سخنها بسیار کنت و در شمع و اربعین و ماه و فاتی
یافت **ابو موسی عیسی** بن عبدالعزیز بن بلحیر عیسی بن یواری

الخزوی

جزایی بر کشتی در هم خوابام مطلع بود قایق و غراب و سواد بود و در کشتی
 قانون مقصود بنجایب شمل بر سر کوه از قوا عد خود الفاظ اندک نصیر کرد
 از جنس کتاب نصیر نفع جماعتی از الفاظ شرهما برای او بنشد و
 برای سلیق و نظایر نهاد و مع ذلک حقیقت آن معلوم نکشت و نیز یک بجای که
 از کشتی نترسید اعتراض بقصور خود نمود و پیش روی از کتاب و نثر و اشارت
 است و کتابی دیگر امای هم نصیر کرد و لیکن آن حضرت یافت و او عالم مطلق بریدان
 و در دی مصر به این بنیاد مجرب بر یک بخواند و در قانون مذکور از او نیز نقل
 کرد و بر وی ای او حلا برایت بر یک خواند و از سالیان ابواب و سواد است بر سیدان
 بر یک جوایب سیدان به علم حیان طلبه بخفا میگرد و از آن فرایمی نرفت و بر یک که
 هر کسی فهم نکند کتابی نصیر اشارت اصول سخن و فرایم عربی هم میفرستد
 مردمان از او نقل کرد و نایدها کردند و چون او را می بر میزد این کتاب را نصیر
 کرد که میبکشت از آنکه از آن فرایم از خواص جماعت و از سخن است که بود از آن صوب
 خود نسبت نمی کرد و مردمان را به جمع کردن او نسبت بودی و نولدی از دیر
 مصره نوحه بلاد مغرب نمود و در مدینه مدینه نشست بسیار از وضع گرفتار و
 شعر و سماع مدینه مرا کشف و بر وی مدینه از امور بر مانند از فی عبد المؤمن الله
 بود و نداشت یافت و بلا حجت دفع با مشاه تحت و کام و سکون نام دوم و دفع با موجه
 بخا معجز و بعد از آن مشاه فقه نام اوست بلعه بر یک و بویا و بی نصم با مشاه تحت
 و سکون و دو دفع نیم و بعد از آن سکون و با مشاه تحت و بعد از آن سکون و با مشاه
 نای است بر یک و جز دفع نیم جم و لای و سکون و دو بعد از آن سکون و با مشاه
 جز و لای و بر وی کوله بر کاف فله است از بر و لای کشتی دفع با مشاه تحت
 و سکون و دو دفع دال هم و سکون کاف و دفع با مشاه فوف و بعد از آن سکون
 سوبی بر طبعی از حوله **ابوالقاسم حبیبی** القاضی طاف بر حوافر بن محمد
 بن منصور بن ظاهر بن حاتم بن عرب بن عرب بن منصور بن فام بن محمد بن عسری
 اسماعیلی و دیگر مدبا و کشتن نصیر عباسی او را بنی نرفت و این نصیر عباس
 نیز کشته عادل بن سلاست و نصیر کورسی که طاف از آنکشت صلح عباس بن محمد

الفایز العبدی

بر منقوش خوانی خدمت آمد و از کشتی بختل نمود و اهل قصر از آن حال خبر داشتند و طاف
 از نود ایشان بجهت بیرون آمدن بود و این قصه در ترجمه طاف از خطا معر مش **ابن القاص**
 عباس بن محمد بن محمد بن طاف از کشته ایشان بر یکشت و فایز طاف از کور و سالی و بر وی
 مع مال و او را بکشت خود و در سخن خانه با یستد و امر کرد تا امر الله اطاعت
 کند و از آنکشت این بر کشته شاه سلاست او در این بر این را بکشت و در این ایشان بکشت اطاعت
 این طاف از کشته یک باقی با و از آن سخن او اخذ کند و طاف بر کشت عباس بن محمد بن محمد
 کشت تمام کار حاکمیت بر کشت عباس آقا از اهل قصر حرم خود است عباس اطلاع یافت
 و در قمار عباس و بر او نصیر خواستند و صلح از آنکه که در حرفی حال مذکور شد و این نصیر
 بود بجهت انصاف و اعظم بخیر خود بر عباس و در حق خود بریده و در بکشت از کشته
 و کتوب سبیه کرد سوبی صلح مذکور و نیز صلح یا جمعی از عرب و دیگر اخذ باها
 میوشه قصه قصه فایز کرد چون نیز دیگر بریدند همه امراء لشکر عباس را نفا گذاشته
 بصلاح مذکور بر سید عباس و او کشته طاف و ساسانه بن مقدمه که بکشت طاف اشارت
 کرد بود خندان بر یک کرد با چند نفر قصه ایل شام کرد و صلح لغیر حکم بقاهره داد
 و بحاکم عباس فرود آمد و او را آن خانه مدد سوبی برای طاف و خلیفه بنیامنه و خون
 صلح نصیر در آنکه طاف تبیح کرد کسی نشان نداد که کوی از خلعت طاف که رفت
 کشتی و شکل ندر کرد طاف را و کس آنکه با او کشته شدند بیرون آوردند اندر شهر کور
 و نوحه بسیار شد بعضی مردمان موافق خویش بریدند پس صلح طاف را در مصر با
 آنکه در قصر بود رفت کرد و دیگر اخوان مملکت جناح عباس میگرد او بنیلا غلام و
 طاف نای بسیار برای فریمان عقلا و این مشه در سلاست عباس را کشته بر سید
 فریمان در طلب او شدند و حلی حیان ایشان اجتماع افتاد ایشان عباس را کشته
 و مال او را نصیر را کردند این منفذ با چند نفر کشت فریمان نصیر کور را در قصر
 این کرد و فریمان در حرم نصیر باقیهر رسانیدند و سولان فرنجیا و سلاطین و کشته
 القصر رفت و بای و بر حق کشت بریده برادر کرد پس حشمت او را انش دادند
 و در وایت بلکشی فایز مذکور در کشته و از آنکه که در رز جمعه نور دم با جموع
 اربع و اربعین و حشمت فایز او اسامی او در رز جمعه همدوم جریب جریب و حشمت

این کشته بود از آن کشته فایز از او بریدند از آن کشته فایز

الملك المعظم
بن العادل

وفات یافت بعد عاخذ اخر ملوک اسماعيله **ششم** الملك المعظم عز الدين عيسى
الملك الاعلى بن المظفر ابو بكر بن ابيوب صاحب دمشق عالي عت سراج باعيات
وفات جامع امبارضا بل وروستار علماء واهل فضل حنی مذهب بود جزا و برین
ابوب دیکری حنی مذهب بود نصیب مذهب نصیاری داشت کرده بود جماعتی
از شعراء خیاره و جماعتی دیگر برای او گفتند در فن ادب و عت داشت و معین کرده
هر که مفصل و مخفی با کند او صد زیار و خلعت دهد وین سبب بد مشق جماعتی
کثیر مفصل با کردند و محکمت او منع و نواخ بود از حدود حضور نعرش مشتمل با دوا
غور و فلسطین و قدس و کرک و موب و سرحد و غیر ذلک و او از جملة زیکان و بر کبریا و
بانشرف العین عن جبرها داشت که دالت بر حسن ادراک او میکند و فقی این عدل
مکرم برین کشت این آیات **ششم** **ششم**
انظر الي عین مولی لم یزل مولی النبی و تلاف قبل تلا سیف

و او چون این آیات مشاهده خود بعلت اولیه و کرم سید دیار بن دیکری
نخله و نیز شعر خود داشت همان و سبعین و خمای و اذت او بود و در جمعه
هشتم ساعت سلم ماه ذی القعدة، اربع و عشرين و ثمانه و عشق و فایز داشت
و بن الملک الناصر صلاح الدین را و د بجای او و در روز شنبه هجده ماه جمادی
الاولی ثلاث و ثمانه بر مشق و اذت او بود و در سه هجده ماه جمادی الاول غیب
و ثمانه وفات یافت **الفقیه ابو محمد عیسی بن محمد بن عیسی بن احمد بن**
یوسف بن قاسم بن عیسی بن محمد بن علی بن طایب ضعیف القدر و او را هر که
بیزینکند الملک فی الدین یکی از امراء دولت صداحه صاحب منزهت و کل
حرمش خداوند برای و مشهور بود در اول حال بدن زجاجیه بدین جلد استعار
بغیر نمود پس بخودت امیر احد الدین مکره عم سلطان صلاح الدین
بویست عده امانت یافت بخ و وقت پیش او امانت میداد و چون امر الدین
مترجه دایم مصر بر مند و راست دیار مذکور گرفت فقیه حکامی در صحبت او بود
و چون امر الدین اینجا وفات یافت مذکور در طریقی جماعتی از من بنی القادر

الفقیه
عیسی الحاکمی

جلد کرده سلطان صلاح الدین را و در روز دوازدهم کور میامند و شرح ان در امر سلطان
مکرم را غلام بر فقه کرد و خلاص برای او بنی کرد و فقیه با الوسی سقفا میکند که دیکری گفتن
مژد جلی بسیار دفع رسانید جامه لشکر بای می بود و دستار حق هائی مندر برای هر
دو لباس می بود و ملکه او نیز این صفت داشت و اما آنکه تم ماه ذی القعدة، خمس و ثمانین
و خسمایه بزرگ و نزول کرد بود اینجا وفات یافت یا برینه و حرمش بود از اینجا نخله کرد
بند من دفن کردند و الحروب بنفج جابه و تشدید را و ضم او و مکر و او و فتح یا
مروجه و بعد او را محلی است در قریب عکام بنو المنصور **عیسی بن محمد بن علی** الملک
عز الدین ضابط کرب از اترک شام صاحب فضل بود دیوان شعر کرد و بسیار طبع
دارد و بعضی از رباعی و فال و غنیه و الا بقالی نادر الفرض و سبب انکه در النقص
انما یحقق الامانی و یدل النبا الدینی انه سبغ الفنا و من اشعاره و مازات طوق فی
فروع الاله لها رقة تحت الرجب و صدوح

عز الدین
صاحب کرب

ترامت عا اید النوی اکبنا و مکننا فرقت من اهلها و نزوح
خلت بزور العراف و صعبا بعضان ساومهم و طلسج
لکنت الهم کما ذکره سار و تسبیح فی جبه الدجی و تنوح
اذا ذکرهم صحت دلائل بل و کلاسر یملکون العلام بنوح
ما برح من وحیدی که کریم منی تالف و رق او تشتم ا ح

و نظم و نرا و ه و حیدامت مولد او بمید خاه بود بیکار او الباس نام و برانه اربع
و ثمانین و خمایه قبله مکریت کشته قلعه سلیم الامام ناصر کرد و کرب مکریتا
نوفیه و سکون کا و کسرا و سکون با مثناه من تحت اکر مست بزرگ با قلعه حکام بر آب

الخارجي

دجله بالا بغداد و قلعه او از بناه سابقه را در بن بایک دومی بود که فارسی ذکر شده
 نام دختر او را یزید بن کریم و ابله است نام این قلعه که از بناه ابو جحی بن ابی القطن
عیمی بن سحر بن بکر بن جریل بن حارث بن طایف بن ارجی المعروف
 بالخارجي الملقب بحسام الدین که ترکی و از او که از لشکریان بود در میان شهر مشهور
 قضایا و رعایات و عزلت داشت در دهه که در جید کسی که درین شهر چیز خرد و گنجی
 روین و یکبار از آنکه یافته نبرد با مصنف باری داشت این شعر او است
 ما نال بحلق الحب بکلا البه ان لا یزال ملک الاشراف مصاحب
 لما جفی نزل العذار بحدی فنجی بالشراد وجه الکلاب
 و بعضی از روایات او نیز که بر وجه **شعر**
 جفی و سقی الخی صاحب های ما کات الدعامه من عام
 یا علوه ما ذکرک ابا یلم الا و نطقت علی المایام
 بیان او میان بکه مصنف در بنی حکم بود در اصل برای برای برادرش که درین
 بود نیست **شعر**
 الله یعلم ما لقی هو ی رقی می ذلک ما من فیه الما
 فاعب کما کما و در غده تغیرت ذمات کما قلا یصل
 و در بیان او شعرش نام دارد حاجت باطل است و مصنف گوید در ماه رمضان
 است و عین و سماء از ایل برون آمد حاکم در قلعه مجبور بود و بین
 از آن در قلعه حبسیدگان مجبور بود از انجا بدین قلعه آوردند و بعضی
 از ابیات که در حبس گوید **شعر**
 قید کاوده و سجن ضیق یارب یا رب من الحوم المرفق

بارق ان حیث الدیار بارید و علا علیک من البدای رو مق
 بلع نحت تارح حرار ابا باذی الاضا تغلف
 کسب السبیل الی القفا و دونه ثما شاققه و ابی معلق
 و چون از حبس خلاص یافت بخیمت الملک المعظم مظفر الدین صاحب ایل
 بیست و پیش او رفت و لباس اصرار دایره کسوفه صوفیه پوشید و بعد از آن
 مظفر الدین از ایل سمرقند و باز آمد و ایل در ضبط امیر المؤمنین المستنصر بالله
 آمد بود امیر غنم الدین با نکیس الخا به بنایت مستنصر بود علی الخا فاشکری
 او را پیش از ظهور رخا برون آمد و در شخصی رواج و کار دی که بر شک او
 که روزی کان بیرون آورد بعد از آن روز بخیمه رفت و ما من الهم امین و بین
 و سماء و فانی یافت و در بنی بیا بجا آمد و در حبس بجا آمد و بعد از آن
 جسم مکروه و بعد از آن سبب برای حاکم است خورد بود و در ایل و در
 جزیری الخا بایه بنزد او و با جزیری مشو و کسب کثرت استعمال او در اشعار او را
 حاکم جزیری گفتند و مولد او و سماء او بدی که قرب ایل که از اقره جریلی میگفتند
 بود و این دیه منسوب او جزیر را گویند و تخارنگین بضم خاء مجمر و طاشکین
 بفتح طاء مجمر و بعد از آن بن مجمر و البایه معروف **طوبیس** معنی ابو
 الفرج اصفهانی در کتاب المغانی گوید نام او **عیمی** بن عبد الله و کینه
 او ابو عبد الله بود محسن کینه او که دایره عبد النعم گفتند و طوبیس لقب
 او است از موافق بنی مخروم بود این قتیبه در کتاب العارف در فضل عام
 بن عبد الله صحابه گوید و بعضی از مراب ال کریم طوبیس غلام ایل و یکی
 بنف کریم تر که عفاف بن عفاف رضی الله عنه نام طوبیس عبد الملک و کینه
 ابو عبد الله النعم جوهری در کتاب صحاح گوید نام او طابوس بود و چون بخیمه
 گشت خطا روس را طوبیس گردانید و در بنی بعد النعم یافت و در اصم روایت

طوبیس المعنی

نام او عیسی و طویس مذکور در بغنی میکانه روکار عوی بود در ضرب مثل
بدون کند و شاعر در لوح معبد معنی در بیت بقول خود اورا بنمواهد

تغنی طویس والتریحی بعد و ما قصبات السیف الملعبد

و در کتاب الانانی مذکور است و طویس مذکور ضرب مثل در شوی قدیم کند
از آنکه در ذکاوت او میامیر صلحی الله علیه و سلم از دار فنا بدار بقا رجعت فرمود
و در روز نظام او امیر المومنین ابو ترکیبی الله عنه وفات یافت روز شنبه
او امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه شهادت یافت بروایتی از روز
الجمعه گذشت و در روز یکشنبه او امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه
شهادت گذشت و در روز یکشنبه او فرزند امیر المومنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه شهادت یافت و بروایتی حسن بن علی رضی الله عنه از روز
وفات یافت و این از عجایب اتفاقات است و طویس مذکور سخت در اوقار و حلال
جسم مضطرب صورتی بود همیشه سکونت داشت از اینجا میبود که دهی این
براه شام بدو مرحله از مدینه انتقال کرد و اینجا میبود تا آنکه انبیا و سبعین وفات
یافت و طویس بضم طاء محله نصیر طالوس بعد حذف م را کس

حرف الغین معین الدولة غازی بن علی الدین ترکی

بن ابی منقر ضارب طرصار ذکر بدرا و گذشته شدن او در حصار قلعه جعفر در
حرف رای گذشت و چون بدرا و گذشته مدالب ارسلان بن سلطان محمود
المعروف بالخفاقی ملحق میانجا بود اکار دولت جانشین وزیر جمال الدین
محمداصمها المعروف بالجواد و قاضی کمال الدین ابوالفضل محمد بن احمد
روزی جمع شده حکم الملک ارسلان الله برای او گفتند انکی غلام تو بود و
نیز غلامان تو هستیم و این همه را از آن توانست و مردمان را بدین کلام
اطمینان بخشید پس لشکر دو فرقه کشید طایع با بر عکال الدین رکی نور الدین
محمود توجه شام نمودند و طایع ماله ارسلان طایع موصلا شدند و عکال موصلا

حکایت
شوی قدیم

حرف الغین

و در بار بعد با او بود چون بخار رسیدند الی سلطان خال عذر ایشان داشتند ایشان را
گذاشته که بجنت بعضی لشکر دنبال شده او را آوردند و میصل شدند من الدین مذکور ضرب
روز از جنت سلطان مسعود سلجوقی لفظ طاع داشت انا بنجا میصل اعدای سلطان
و اگر قه در بعضی فلاح فرستاد ماله موصلا و در بار بعد که الان بدرا بود گفت و بلکه او
نور الدین محمود جلب مصافات آن از ماله شام گرفت و آن روز شنبه برای ایشان
بود و عاری مذکور شد و اندر خبر مصالح و در دست از علم علماء بود مدد عتفه بر مصالح
کرد و در مملکت او را مدت دراز کشید تا آنکه در او آخر جمادی الاخره اربعه و در بعضی
خمسایه جمادی الاخره وفات یافت و بجای او بلکه اوقطیب الدین مودود که ذکر او در حرف
میم می آید ششم **میعین الدولة غازی بن قطب الدین مودود بن عکال الدین**
و بجای بن ابی منقر ضارب طرصار بلکه در غازی مذکور پس از بن اوقات یافت
بعد مملکت شنت خبر نام او نور الدین محمود رسید بود همان بنی طلب بلاد موصلا
بروین آمد و محرم سنه ست و شصت و خمسایه بر فرسید از آنکه گرفت بنصبین خود بغنی
ماه مذکور از آنکه گرفت و در ماه ربیع الاخر بخار گرفت قصد موصلا نمود الی قصد قتل داشت
پس قریب موصلا فرود آمد و با فرزند بنی الدین مذکور مراست کرد و از قصد خود
آگاهانید پس صلح کرده یزد دم ماه جمادی الاولی المذکور موصلا در آنکه بنی الدین
را مقرب داشت و دختر خود بوی دلداد و با او بنی الدین عکال الدین را بخار داد از جمله
پروین الله قصد شام کرد و در ماه شعبان المذکور در جلب در اندو چون بنی الدین وفات
یافت و صلاح الدین ماله در سفر گذشت جلبی محاضر کرد بنی الدین فرستاد نزدیک حاکم
سیاه ایشان حرب اقلع الدین مذکور شکست خورد بنی الدین خود بیرون آمد بنی سلطان
که در میان جلب و حاکم روز پنجشنبه دهم شوال الحادی و سبعین و خمسایه یکیک
طایع شدند موصلا لایق بدست قطب الدین بن زین الدین صاحب الدین محرم
گشت صلاح بنی الدین خود کرد اگر بنی الدین محرم شده بجلب اند پس موصلا شد
در مار و چند ماه در مملکت بود روز یکشنبه بیستم ماه صفر سنه و سبعین و خمسایه
رضی کاهش وفات یافت و بلکه او عکال الدین مسعود بجای او شنت و بنی الدین
مذکور موصلا صلح حرم ابی مودود بنی الدین ابوالمنصور غازی

غازی بن
مودود

ابوالفتح است

صفت جمال او و بیان عشق چو در میکرد در برت بیت او را میخواستند و در حال
تقصیر نیست و اما مشاخره و ایهام الکی شیعی عا سانی و لم یبیدا

با صبیح من عینک الدمع کلمات تذکرت ربا او تو هست من را

منصرا صبی کوبه وفق بر بعضی اعراب نزول کردم مشخصی من گفت
اگر ترا حرفا معشوقه ذی الدمیه تمام بس کنم اگر نمایی منی بر من فک
باشی مهر و مقدار یک بیل رفتیم بچند خطا فلان موی رسیدیم آن مشخصی
شد خواند نادان یکشاید چون در آتش وند زنی در آتش سخت جلد با فقه
پروان آمد سلالم کرده نشیند ما عقی با محکایت کرد روی من آورد و گفت
کاهی کردی گفت بسیار از گفت از زیارت من تو اجماع مانع آمد بیدای کنی منگی
از منسلح هم یعنی طاعت کاهی از طاعت کاه حجم چگونه کمر فکل
ذی الریه نشیده میگوید

تمام بلع ان نفق المطا با علی حرفه واضعنه ۱ للشام

یعنی تمامی ج با بستند مطا با بر حرفه در آن حال که آن حرفه ادهن سد غلام
باشند ذی الریه که در براح بسیار برای بلال بن ابی برده من ابی موسی خطا
میگوید در مدح بلال مذکور

آداب ابی موسی بلال بلغته تمام نفاس بین وصله جادرو

ای

ای ناز چون بر مانی تو را بخراند و برداری نور طرا تا انجا چه بینی و کلمه کبری
چون رک خود را و مراد او نیز زبانی است و ابو موسی این معنی در حق این محمد
بن هارون رسید کشف میکند

و اذا لم یطی بالملقن محمدا فظهور من علی الرجال حرام

یعنی چون مرگید یا محمد رساند بشقی ان مرا یک بر مردمان حرام است و اصل در
بیت قول انصاریه که در یکده لهر بود که مذکور اگر حضرت پیغامبر رسید
ناقص نافر اوقات دم خون بخوابد بافت بین پیغامبر علیه السلام آمد گفت یا رسول
الله مذکور ام اگر بوی نافر بخوابد ام انرا بخور کم پیغامبر علیه السلام فرمود جز آنکه
بوی نولای و عرض شعرا است چون بنفص بود رسیدم حاجت میگویم که نافر
جسعت حاصل شد لیکن ذی الریه و شماع و عدی مدح نزدند و ابو موسی برای
برست ایشان حرام کرد و ایشان را از ذکر و شغف رها کند و این خیال بمقصود تمام
نراست چه احسان مرا یک بر میانیدن موسی مدح را مقابل احسان نمود و ذی
الرته مذکور دارد هشتم و او فی و معبود او به پیش از ذی الریه وفات
یافت و معبود در مرتبه ایشان گوید نعتی عن او فی بغیلا بن بعد عراه
و حیف العین ملان مرقع

و او را ذی الریه از آن گویند که حریفی خوب خشن گفت به الوتر
اغصبت بلاء رسته النقیله و رقه بضم را رسن خشن را گویند و کبر را
استخوان خشن را گویند ابو عمر بن علا گوید شعر مدی الریه و در جزیره
بن عجاج آخر گشت گفتند دیگران چگونه اند گشت ایشان مرقع و کلمه اند و وفات
ذی الریه سبع عمر و ماه بود در وقت وفات گفت انا ابن نضر الطرم
انا ابن اربعین سنه

اما فی الرقیع عن نفسی الذی حضرت و غافل الذی اخبرنی عن النان

حرف الفاء ابو شجاع فانک برک المعرف

حرف الفاء

فانک
المجنون

با بختی و او را در حاله کوهی با یکدیگر و خولع از بلاد روم از دی قریب بصاری الکلام
امیر کرد اخفید او را از میدان در آمد بفرمان طین آکراه کز صاحب الورد
از او کردیم اخفید او را بکاشت در با یک خود جمع کرد و فاکه مذکور ذات کرم
و سارعت داشت و سبب کثرت افرازم او در جنگها چون نام غلا و خط فله طین
اموخت ساق او کافور اخفید کافور بزمین بر او آید و فاکه از مصر هرون فاکه
روزماسی نکند و هر فرم با حال او او طام فاکه بود انجارت مسکن کزت و چون
لب هوا ان خوب بنده از ان جمع جسمی صحت کلی نداشت در اندام فاکه
جان گرفت که احتیاج بدو آمدن مصر بخت معلقت افلا ضرورت مصر و کافور
سبب ترش تعظیم او می داشت و ابو الطیب مستفی میش کافور بود کرم فاکه
و کثرت سخا او می شد و سبب خوف کافور میش فاکه می رفت فاکه از حال
او می رسید و سلام می فرستاد اتفاقا بغیر قصد در صحرا کرم فاکه فاکه حاصل
گشت چند بطرف میان ایشان گذشت بعد از اجعت فاکه برای او هدیه کفیت
انها را دنیا بود و زنده و دیگر هدیه یا سیاهی ابرار داشت مشق از کافور و کرم
فاکه از ان خواست کافور را دن کرد فاکه ما و جلا کرم فاکه و اربعین و ثلثه ابر فاکه
در مدح فاکه است کرد و این یکب از قصد دغا او است
لاخبر عندک تهدیه و اما فلی بعد النطق ان لم یسجد الخ

افانکه و خوراکان تنفضه کالشمس قلت و بالشمس امثال
تب یکشید با دهم ماه سوال غن و ثلثه فاکه وفات یافت مستفی
من شهدا گفت بعضی الان
لا فاکه از برای مصر بقصد و لاله خلف فی الناس کلهم
من لا شایع الاحیاء فی سیم استی نایح الاموات فی الترم
عدونه و کایه سرش الاطبله فاکه فی الناس علی العدم

او ف

صاحب
العیان

ابو نصر فتح بن محمد بن عبد الله بن خلف بن فلاحی مصنف فلاید العقبان تصانیف
او بسیار است کتاب مذکور مشتمل بر ترجمه ترکیب شعرا مغرب با عیاریت نکر و اشارت
الطین و کتاب مطمح الفطن و مرجع الناس فی الملک اهل المذنب و این کتاب است
کرم و صغری و دو سطحی مغرب یک مقیده فواید بسیار و این کتاب دالت بر فضل
او بسیاری مواد او میکند و او سفرها بسیار میکند به الحال ارجاسی میزند
حافظ ابو الخطاب در کتاب خود کرم جماعتی الاصحاح و این از تصنیفات
او و عجایب او و حکایت کردند و اگر چه او در دنیا نکران بود لیکن کلام
عجیب و سخا و کمال داشت و در مدینه مرگش شجانه او در کافور و ان سراج
حسن و ملکین و خیمایه امیر المؤمنین ابو الحسن علی بن موسی
ناشین اشارت نقل او کرد و این امیر المؤمنین باکرایب اسحاق و ابیهم
بن یوسف انکه ابو نصر مذکور کتاب فلاید العقبان برای او الیقین کرد بود
الشهاب **فتیان** بن علی بن فتنات اسدی حزبی المعروف بالشاعر
معلم فاضل و شاعر بود خدمت ملوک و طبع ایشان و معلم اولاد ایشان گشت
در دیوان شعر و خدایطبع نیک در مدح و ذم و اقامت کرد در حوضه ارباب
گوید **شعر** فاجعل الخمر کافور بلک قدح و اسعد الخمر الکافور خمر

باجته الزیاد انست سقره بحسن وجها اذا وجه الزمان
فالله قطن علیک البوت تنده و الخو نخله و القوس قوس فرج
بوجه الزمان مذکور معنی است فراج خوش منظر برف در زمان شایسته
انجایی باشد در زمان انواع و از هادی روید او در حاله بری بجام شد
بر کرم بود این گفت **شعر**
الزیاده حاکم کالجیم نکاید منه عناء و یز سارا

الشهاب
فتیان
الشاعری

و محمدی بک ترمطون الجدی قبا بکم فسطون النور سب

محمد ازند او فریدان امیر بدرالدین مودود بن مبارک مسخه دشتق بادر امیر
عزالدین فرخسای بادر زاده سلطان صلاح الدین تعلیم خط میکرد بیان
و بیان شرف الدین بن عسکری کاتب و احباب بود که شرح آن در از سر فقیدان
مذکور است در سده دوم ماه محرم هجری عشر و ستمایه بشاعور و فاستایا فست و شاعور
سبب هجری و بعد الف عین هجری مضمون و بعد او ساکله را عاری است بظاهر و معنی
و المریدانی معنی را و با موجود و ذال محمل و بعد الف نون مکتوبه و با حناة بن
دهمی است بیان دشتق و بعد از صاحب بشارتیک و اب روان در غایت بیکی هجری
امیر العباس **فضل** بن بجی بن خالد بن برکه بر یکی در کرم و خود
در بر ما که با کرم ایشان مثل او بود و او از برادر خود جعفر بن عسکری و عسکری
و جعفر بن عسکری و کتاب از و ابلیغ بود پیش از جعفر و زاریت او داشتند
هارون بن عسکری خواست تا و زاریت بجعفر دهد برای بجای بجای گفت
ای بدیم بجوام انکسرتین که بدست برانکسرتین فضل است بر یکی بجعفر بن عسکری
و هارون بن عسکری بجای را بدو و بجای فضل را بادر میخواند از آنکه فضل
نزدیک نام هارون بن فضل دکان بود و من سبب هجری او و زاریت بر یکی بوی بی
نویسم تو برای او بنویس پس بجای بنشد امیر المؤمنین میفرماید انکسرتین
او داشت داشت خود کرد اندک بدست چنگ فضل بنشد بنشد بنشد بنشد بنشد بنشد
که در حق بر اقام صدور یافت اطاعت کردم و مرتبه و نعمت بکرم بر اقام طلوع
کردن کاه بن باید است جعفر گفت جعفر را خبر دهد چه نقیبی نقیب
و فضل بن عسکری و افروقه می با هر دارد می ازند هارون بن شد بنشد
خراسان بوی دکان بود از انجا برید برای هارون بن شد بنشد بنشد بنشد بنشد
فضل بن بجی دلم بر کار و لذات مشغول است و نظر بر امور و عینت دارد
کتاب هارون بن شد بنشد بجای حاضر بود هارون بن شد بنشد بنشد بنشد بنشد
بدو این مکتوب را بنحوان بوی نویسن تا ازین کار بار نامد بجای بر و زاریت

غلب باخذ نفر متلا ایشان روز جمعه دوم ماه شعبان، اشین و یانین مروانی
 ثلاث و یانین بر خسن در حمام و بر آبکشند چهار هشت سال و مروانی
 چهار یکار و چهار هشت و یانین فقه تمام و حکم در ترجمه حسن کدشت
 فضا کور نشسته شد مامون بجهت تعزیت بشماره را و گفت گفت اندوه
 نکستی خدا تعالی ترا بجای او مراد فرزند دایدا بجهت از و بخوارستی از من بجای
 رد دل خود نگر داری ملا فضل کریمت و گفت ای امیر المؤمنین چگونه اندوه
 کنم روزی که همچو تو زردی مرا کرد داد و الحرجی منع من و برای
 محالین و سکون خوارم و بعد از من دوم نسبت سوئی حرجی
 است بخوارسان **فصل** بن مروان بن باجر حسن وزیر معظم
 اصله ایرانی بود اگرچه معرفت علم اندک داشت لیکن معرفت خلوت خلفا
 یکدیگر داشت دیوان رسایل و کتابت الشاغل و الاخبار از آن اوست و من کل
 امر کتابت همچو دولت است اگر معطل ماند مکتوب و کرد و چون معضم بجهت
 ملاقات مامون توجه بلاد روم کرد مامون اینجا بود اتفاقا مامون اینجا وفات
 یافت معضم بجای او نشست فضل بغداد برای او از دربان بجهت رفت
 و در کارها و وزارت مستند بود و سر یکدانش روزی برای فضا اشغال
 مردمان نشسته بود و قلم حاجات مردمان بیاوردند و روی فقرت
 با فضل این مروان فاعین **فصل** کان الفضل و الفضل **الفصل**

ثلاثه اطالع مضاوی السلام اباد تم الافکار و الحس و العنک
 فانک قد اصحت به الناس ظاهرا متودی کما اودکی التکر من قبل

و مرادمان ازین فضل مذکور فضالین بجای بر کبی و فضا بن ربع و فضل
 بن سحر یعنی ایشان بعد و حسن و قتل هلاک شدند و منیر همچو ایشان
 هلاک کردند شوکی و فضا بن فضا در ترجمه عبدالملک بن عبدالمکر بن مروان
 اموی و قتی که مرعصب بن بر سرش او آوردند در حرف عین گذشت

الفضل
 بن مروان

بن مروان

ولاد حرم و غیر ذلک بکثرت گرفت ملا و دیار در انفال کسی نبود در طاعت او شریک
 و او گیتی در اسلام مخاطب با ملک گشت بود و در بغداد برین بعد خطا اول
 و بنام او خطبه خوانند و از جمله بقیه الویکی بنام الملم بود بنوا حجاز و کتایب
 در اخبار منی بوی جمع کرده از آن کتاب را بنامی نام غلا و عضو الدولة مذکور
 دوستدار فضلا صاحب علوم و فنون بود شیخ ابو علی فارسی در کتاب الاصاب
 و التکلیف در سخن برای او نصین کرد و تحول شعرا عصر جناب بنی ابو الطیب
 متنبی و دیگران از بلاد بعده مدح برای او آوردند ابو الطیب مذکور در
 جمله فارسی، اربع و خمین و ثلثایه بشیر از قصیده هاء برای او آوردند
 و بعد از ابی الملوک فاطمه و سرت جیتی را بیت مویاها
 ابایحاج بنابر عضو الدولة ابی خسر و شهنشاهها
 اسامی نام نرده معرفه و انما لذه لا کرناها

و بعد از آن در مذکور نموده برای او بنیت و **مخا** بقول بنیعت برایت
 حصانی اعن هذا بسا را الی الطعان ابو لکم ادم بنی العاصی و عاکم بنی
 الجنان فقلت اذا رايت ابیحاج سلوت عن العلوک و الامکان
 فان الناس و الدنيا طریق الی من ماله فی الناس ثما

و بعد از آن در صدر راه شعبان، المذکور قصیده کافیه در وقت و راجه گفت
 و بعد از این قصیده منبئی در راه کشته شد قصیده دیگر برای و نه برای
 دیگر که گفتن توانست و **بیت**
 و اروح و قد خفت علی فوادیک بحکمان بحکمان منوا گاه

و قد حملنی شکر طویلا تفلا لا لطیف به حرا گاه
 اخذ در آن بشف علی مطایبا فلا منشی بنا الامورا گاه
 لعلا الله يجعله رجیلا بعین علی الإقامة بنه دراکا

نولانی استطعت خففت طرفی ولم انظر حتی اراک
 و من اعتاض منك اذا افرقنا و کلا الناس رورا خطا گاه
 و اما انا جتر سحر فی هوا يعود لم یجد فی امتسا گاه
 ابو الحسن محمد بن عبد الله سلامی از اعیان شعرا عراق بود قصیده
 بدیعه بگفت بعضی از آن قصیده
 کنت و عزیمی فی الظلام و صاری ثلاث اشباه کما اجمع البصر
 و بنظر اما بی بکلمه سوارکی و دارمی الدنیا و یوم موال الذهر
 و کلامی را سحر طالی گویند شعر مذکور است و در بن معنی ابو بکر احمد
 از جانی علی گوید
 یا سالی عنده لما جئت ارحه هذا موال لرجل العاری من الماء
 لعینه و ایت الناس فی رجل و الدهر فی ساعة و الما رضی دار

این شعر نیز که است اما بشعر سلامی نمی ماند و متنبی هر مصرع اخراج است
 معنی مذکور میشود و هو العرض الا قضی و روید المتی و منکر الدنیا و انت
 الخلاق

اما شعر متنبی ذکر روز نیست و با آن بطلاقات بنی سلامی نمی ماند
القصه ابو منصور فکیس یکی متوبی دمشق برای عضو الدولة مذکور
 بنیت تمام بنام ضایع بدست من ابراهیم صاحب مضرا حجازا نذا کرمان و لشکر
 من قوه بغیر سبی جنگ کردن مصر نیز یکرم عضو الدولة در جواب این سخنها
 تجیس بنیت عنک غریمک فضا رضا زد کذا لک فاختش فاختش
 فذلک نعلک هذا نحر یعنی معز و کشتی و شکس مذکور غلام معز الدولة بن بویه بود
 بر عز بن قصید آوردن حکم کرد جنابا که لشکر افسس شکست و اهلکین کریمین
 در غلام خلیج بدوی نزد جنابا که در راه او را کشت و من در کله کرد پیش عز
 مذکور آورد عز بن او را در کار کرد و احسان در حق او نمود افکیس در اندک مدت روز

القصه انما هو الشعر الجاهلی

در شب هفتم ماه حجب که اشرف و سعید و ثلثه و وفات یافت و عهد الدوله مذکور
نیز اشعار جید و نیک دارد و بعضی از قصیده او **بسم**
لیس شراب الملاح الا فی المطر و غدا من جوار فی السحر

غایب است علی بن ابی طالب تا نجات یافت نصایف البر سر
مهرزاد الکاس من رطلها ساقیات المراح من فلفله البشر
عهد الدوله و این را که ماکر الملاحه غلاب القدر

میگویند بعد گفتن این آیات اندک روزها زنده بود و چون فرمود
رسد از زمان جراین است بیرون می آید ما غنی عقی و الیه هلاک عقی سلطانیه
مال فایده نکرد و سلطانیه رفت و روز دوشنبه هفتم ماه شوال که اشرف
و سعید و ثلثه و وفات یافت بعلت صرع و وفات یافت چهار هفت سال
و یازده ماه و روز عریانی اول ایام دفت کرد پس بگوید «مشهد
از قبر المؤمنین علی رضی الله عنه بن ابی طالب بردند از آنکه قبر علی رضی
الله عنه بگوید او ظاهر کرد و لها حق کرد انجام دهدی ساخت
و وصیت کرد که او را انجام دفت کنند و مردمان درین فقر اختلاف
دارند بر وی فیر مذکور فرمود بن سببه است و فر علی رضه معلوم نیست
و قول اصد است که علی رضی الله عنه بگوید در امارت مدفون
گشت و شمارستان عضدی بعد از انجام عریانی ارنا او ستی
بسیار در دنیا خرج کرد و مثل ترتیب او نماند در دنیا بن و در
ثمان و شین و ثلثه و از بناء او فراغت و حدان اسباب و آلات
انجام داد که شرح از وصف آن بحر دارد و فنا و نفعه فدا و نفعه
نون و بعد الف خمار معجم مصفوفه و شین ساگر و ده مصفوفه و او فانی
و شین بران یک شین معجم و سکون عین محمل و بعد او با بر حید و با
دوم شین حید و بعد او و شین الف و نون محلی است نزد کتب شین

از نامها

حرف القاف

القاسم بن
ابی کبر القاف

از نامها و در خفا بسیار لبو کبر خرابی کو بد جای تفرج دنیا جبار محله غوطه
دشتی و محله و شعب نژاد و صندوق سمرقند و بدین بن ایشان غوطه
دشتی و الله اعلم **حرف القاف** ابو محمد قاسم
بن محمد بن ابی صلیف رضی الله عنه و نسب او معروف است از کیا و ابی
و یکی از فقها هفت مدینه بود در کربلا کشته شد و او هفت ابی
است و او افضل اهل زمانه بود از جماعتی از صحابه روایت میکند و جماعتی
از کیا تا بعین از روایت کند بجای بن سعد کوبد بنا بینم کسی را که بر نام
فضل دهیم امام مالک کوبد قاسم از فقها این امت بود مردکی از او رسید
یمان نو میان شام بن عبد الله بن عمر رضه اعلم کیمت گفت سالم مبارک است
سلامت است محرم اسحاق کوبد او سالم را سبب حرف کذب اعلم نمکنت
و خود را سبب مدح نفس نیز اعلم نمکنت بلکه عیادی در مدح او گفت قاسم
اعلم از ایشان بود و او در سجده و دعا میگفت اللهم اغفر لابی ذنبه
بن عثمان رضه ای با خدا بدین مرا الجنه در حق عثمان رضه کرد مغفرت
و عفو کن و قصه شد عثمان رضی الله عنه من هور است و در ترجمه زین
العابدین کشته شد او قاسم و سالم و برادران خاکسپاری بودند از دختران
بر در خرد از ملوک فارس و در وقت موت وصیت کرد مراد خاصه
من که در آن نماز میکنم بر این و از او در دافن کند بر او گفت چرا او
جامه نهدی گفت ابو بکر رضه را جامه کف داد مولد و زنده و نجات
تر است موی جامه از میث هفتاد بر روایتی دو سال عمر یافت و در اسطی
و اشرف و با و بر وی بن ثمان و بر وی بن اسی عشر و با و تقدید بضم قاف
و فقه دال محمل و سکون با ثمانه تحت و بعد او دال دوم منزلی است میان
کلم و مدینه و وفات یافت ابو عبید قاسم بن سلام نشد بد لام بد او
غلا روی برای مردکی از اهل طبرستان بود ابو عبید از خال بکشت و فقه
و ادب نمودن و علم زبانی دارد برین حله و مذهب بار و بزر فضل
بسیار داشت قاضی احمد بن کامل کوبد ابو عبید در زین و علم زبانی

ابو عبید الله
بن سلام

و متنفذ در اصفانی علوم اسلام از قرآن و فقه و غریب و اخبار و در روایت
صحیح التفسیر بود هیچکس از اصحاب طبرستان در کار او و دین او نگردد ابراهیم
حربی گوید ابو عبید کوهی بود خداوند روح هر چه بگوید میسر شد هر چه
مرد به طوطی فضا کرد روایت از این بزرگواران و اصحابی و این
عبید و این اعرابی و کسائی و فرقه و جماعتی دیگر میکرد و مردان زمین
چند کتاب در قرآن کریم و حدیث و غریب حدیث و فقه و دیگر علوم جمیع
کتاب المقصود و الممدود و الفرائد و المله و المهر و کتاب المهر و کتاب
المحارث و ادب الغاضی و عدد ای القرآن و کتاب الامان و البدور
و الخبص و کتاب الاموال و غیره که از تصانیف او روایت کنند و نیز در
غریب حدیث و اشعار و معانی شعر کتب نافعه دارد و اول کسی که
در غریب حدیث تصنیف کرد او بود مدینه بن شمس عبداللہ بن ظاہر
می بود چون کتاب در غایت حدیث تصنیف کرد و برای او نمود
استخوان کرد گفت علی که شخص سلبا عتق من این کتاب باشد صاحب
او را داشتن در طلب معاش میز او را نبود پس او را هر ماهی ده هزار درهم
تعیین کرد صحابین و هب سعری گوید از ابو عبید شنیدم که میگفت چهل سال
در تصنیف این کتاب بودم و بسا فایده از او فرمودم مردان مکرر فقه و دین
کتاب بی حکم و از خوشی آن نوایه خواهم می آمد و این توان یکی از اینها
اگر چهار ماه یا پنج ماه پس من مانند میگوید بسیار را قاضی نمودم هلا ازین
علاء دینی گوید خدا تعالی برین امت جبار فرست که کلامی تمامی نفقه
در حدیث بیغاب علیه السلام کرد و فرمود احادیث جنس در متعلق قرآن
مختص بود سخن حق ثابت ماند و اگر نه مردمان کافر میشدند میوم بجای
معین که کذب از اصحاب بیغاب علیه السلام و سلم در کرد جهان ابو
عبید قاسم مذکور که غایت احکام را تصنیف کرد و اگر نه مردمان را
خطای می بودند ابو بکر انباری گوید ابو عبید بن خود گفت کرد بود
تلف در نماز و تلف در خواب و تلف در مطالعه کتاب استحقاق و لغو

گوید

گوید ابو عبید در علم اوسع از ما و در ادب از ما کثرت و در جمع و تصنیف از ما را
احتیاج با اوست و او احتیاج با ما ندارد نقل گوید اگر ابو عبید در حق امرا میگوید
عجی از نجاشی میباشی میگوید و درین سخن خطابت میکرد و فار و جنت داشت در
بغداد اندر مردمان از و کتب او میشدند پس از اینجا رفت و بعد چو کرک
تا بفراف رود آن شب در خواب میزد بیغاب علیه السلام و سلم نشسته بود
حاجت نزد معاویه علیه السلام داشتند اندر مردمان می آمدند سلام و مصافحه میکرد
و چون او بر می سلام و مصافحه نزد یکدیگر بود و حاجیان منع نمیکند گفت مرا چرا
منع کردی از دید بروم سلام کنم و من چه گناه کردم گفتند و الله ترا پیش بیغاب علیه
السلام می گوی کلام تو فراموش کردی شنیدی عراف میگوید گفت و الله از من بیرون
نشوم پس همد گشتند بگوشتن از کاه بود بیغاب علیه السلام و سلم رفتند سلام
گفتند و مصافحه کردند و وقت صبح و کاری طلبید کرد فتح کرد و انجاشی مردمان
ایمن و انالشت عزیز و ثنبن و روایتی بخاری و اربع و عشرين و ثنبن
وفات یافت و مولد او عجب و ابیه و روایتی و اربع و عشرين و ابیه و روایتی
در تاریخ بغداد گوید شصت هفت سال عمر او بود و طر مونس نعم طاهر و از اصحاب
میں محله و سکون و او بعد از او بین دوم انجاشی از مباحل شام محمدی بن علی
جعفر بن مضر و کان و سین و ابیه و ما و ما ختم ابو محمد قاسم بن علی
بن محسن عثمان خرمی بصری غزالی مصنف مقامات یکی از ائمه عصر بود
در مقامات خدا تعالی و برا خطی نام تصنیف کرد مقامات مذکور مشتمل بر جزها
بسیار از کلام عرب لغات و اشعار و سوز را سر و غیره که بیدار کرد هر که از اخف
معرفت مناسد از او بفضل و کوهی بر کثرت اطلاع او و بسیاری مواد او بود
بر او ابوالقاسم عبداللہ در بسب وضع مقامات گوید بدین در مسجد می
جرام نشسته بود شخصی با حاکم آهسته و تکیه خال بر هیبت صافر نصوح زبات
بزرگ عیار بیاطر جماعتی او را بر میدند که نسخ از انجاشی برد گفت از سر و کینه
دارد گفت ابو زید پس بدین معام حرام شد و جمله هفت دست ساخت شد
بابی در مذکور گفت خبر شرف الیقین ابو نصر بن شرفان بن خالد بن محمد فاشانی

الحسری
صاحب المقامات

وزیر اعم مشرک بود با الله عباسی رسید و با طلب کرد بعد مطالعه نجی نمودند
اشاعت کرد تا دیگر مقام با او ضم کند پس بجای مقام با شایسته وزیر تمام کرد و در
خطبه مقامات نیز اشارت میکند اما اشارت به حکم و طاعت عظمی الخ
مصنف گوید من و عین و نمایه نسخه مقامات بخط مصنف یافته بر حسب
کتابت بخط خود نوشته بود تصنیف این مقامات بحجت وزیر جلال
الدین عبداللّه بن ابی علی حسین بن ابی العزیز بن صدق وزیر
میشد و گفته شد و نقل غنیمت ازین روایت صحیح تر از روایت
اول است و وزیر مذکور انبیا و عین و نمایه وفات یافت و مسید
او در دست این مقامات موی بوزیر رسیدی از آن بود که مذکور گشت
و آنکه در مقامات نام راوی حارث بن همام بن یحیی در آن است از حدیث
بغابر علی الله علیه و سلم میگرد که حارث و کلمه همام معنی حارث کاظم معنی
هم مردی کثیر الاهتمام و هر کسی کاظم کارها خود و اهتمام به کارها خود
دارد و در ج ان مقامات بسیار بعضی مطول و بعضی مختصر و بعضی کمند
حریر و جمیع مقامات را دست کرم از بصره بغداد آورد و بسوی خود نوشت
کرد جماعتی از اهل بغداد تصدیق او کردند و خبر بوزیر رسید طلبید ارضانند
او رسید گفت من ساعته انشاء بیدام وزیر در واقعه معین انشاء سال
فرمود حریر و دوات و کاغذ گرفته زبانی فکر کرد بعد از آن خطای تعالی بسته
شد چیزی بنشین نتوانست محمل شده باز گشت و اجماع مکررات ان او ابو
القاسم علی بن افعل شاعر که در خیال او وقت باز گشتن حریری از دیوانه
این آیات گفت **بسم الله الرحمن الرحیم** منیع لثام من ربيعة الفرس
ینفق عتونه من الحرس **از طغی الله بالملک انما راه**
وسط الدیوان بالحنین
و حریری خود را از ربيعة الفرس میدانست و دایم سرش خود وقت
فکر تنق میگرد و در سار یعنی بختناار بصره می بود و مراد بی این
دوبست مذکور از آن ابی محمد بن احمد المعروف بابن حکما شاعر مشهور بود

الفصل چون از بغداد مراجعت نمود بسیر خود آمده تمام دیگر انشا کرد
و غدر بستگی او در دیوان سبب محابث شده بود بنشین فرستاد و حریری دیگر
توالین نیز داشت و چنانچه در العواصم فی اوامیر الخواص و کس ملکی المملک
منظوم در نحو شرح و اشعار او غیر آنکه در مقامات گفته است بسیار است و نقایده
مشمول بایع و صنایع و تخفیات و لاری می از حد حریری در حد صورت و قبح النظر
بود شخصی نام روز مشینده بیامد بعد بدین شکل او در ردل ار کار کرد حریری
از نقل خود دانست چون این مرد القاس اما که حریری گفت **بسم الله الرحمن الرحیم**
اختلافک بغیرائی رجل المعبدی فاسمع یی ولا تر یی
شخصی محمل گشت و انصافی نمون و کلا در حریری است و اربعین و اربعین
بود در حدیث عشر و بر و ابی خمس عشر و خمسمایه در کوجینی حریم بنوع جا
همه و لایک و بعد از آن بیم عشق و سلف و فایده و نیز حریم فیه از عرب درین
کوچه مکر بود و در میان بحرام بنفوس کشید و حریری نسبت بسوی حریری
فرختن و بار است کردن است و اثنان بنوع نیم و مین حجه و بعد از آن چون مشیری
است خورد باله بصره مجای تخمسان بسیار اب هو خوب دارد حریری را شامانه
هر از شکل ملکی بود سبب آن غنا بسیار داشت و اصل حریری را از انجا است تمام انوار
مذکور در مقامات مذکور می از در طغی بن ملار صاحب نحو و لغت بود در بصره ن
او دیوان حریری مصاحبت بود قاضی لبو الفیحه محمد بن احمد مدای ملکی الاعلی تصنیف
حریری از ابو زید مذکور شد قاضی مذکور گوید در ثمان و ثلثین و خمسمایه بود در بصره
اهل ملکی انجا از مشینده پس او توجه بغداد کرد در حدیث انجا و فایده و وزیر
انوش روان مذکور فاضل خط و الفقه بود تا رنجی لطیف جمع کرد صد و زیاده الفقه و فقه
از انصار و در نام محار علی اصحابه در کتاب نضره الفقه و عصره و النظره از ذکر انجا
دولت مشجیه بسیار نقل میکند و در مذکور انبیا و عین و نمایه وفات یافت
و این منادی ابو الفیحه محمد بن ابی العباس احمد بن یحیی بن علی بن محمد بن ابراهیم بن جعفر
و در خطی المعروف بابن المنادی بنوع نیم و سکون وزن و فیه کمال صلا و هر جماعتی از اعیان

هجری بکر حاجی شکران او بودند و کلا در او ختم ماه ربیع الآخر سبع عز و ختمها
 برارط و هجری ختم ماه شعبان هجری و سبایه وفات یافت و المعبدی بضم می
 و فتح عن مملک و مکنون بار و بعد از ذال حمله ملک مود و یاسند که مثل سبع المعبدی
 لا ان نراه و بر قاجی کران ان سبع بالمعبدی چنین ان نراه بفضل صبی کوبه اول کسی
 و بدین مثل شکم کرد سدر سار و السمار بودند و کلا در ذکر مشقم بن ضمر نمی پیار
 شنیده بود چون او را بدیدند صورت مثل حور کشته مشقم برای معبد جواب
 داد مردان و اشتراک نداشتند و نظر هم جسم ایشان نکند اما المرو با صخره قلند و ساند
 حرم بود و حرمی حرم بود و جز است بدل و زمان دل من و زمان من به بین دل نجاعت
 و زمان در فصاحت معبد از عقل او بیان او تعجب نمود و این مثل در حق کسی استعمال
 کند که برای او اوازه و ذکر بسیار بود و در منظر شکر نداشت و معبد مینویس
 معبد بن عدنان است بعد از خبر و تحقیق **ابو احمد قاسم** بن مطهر بن علی
 بن قاسم تهرانی بود قاضی الخافین ابی بکر محمد و مر قاضی ابی محمد عبدالله و ابی یحیی
 و قاضی خاندان قضاة شام و موصل و جزیر بود مدینه حکومت ارسل و در بختکوند
 بهخار داشت و از او کلام و علم کلام خداوند و مر است علیه و تقدم نزد ملوک بر حاشیه
 صاحبان حکومت و قضا و در او بود و در خصوصاً خاندان قاضی کلا الدین محمد و محمد بن
 بن کلا الدین در بلندی مرتبه بن ملوک و نهایت بودند و تا در موصل جماعتی از
 اعیان و قضاة از نسل او هستند چند کرات بهخار و امدان بشیر خود را بر داشت
 فتح و تمانین و اربعمایه بموصل و قات یافت و در او مر قاضی ابو محمد عبدالله بد قاضی
 کلا الدین در حریف عین گذشت و اما مر ابی بکر محمد المعروف بقاضی الخافین علم
 از شیخ ابو اسحاق میرازی گرفت قضا چند بلاد داشت در طلب حدیث سفر کرد
 و خراسان و جبال کرده بود سمعاً و سماع حدیث از او داشتند و سبقت قضاة تهرانی
 بسیار قاضی الخافین میکنند ثلاث و اربع و خمین و اربعمایه و کلا در او
 بار و در ماه جماد الآخر ثمان و ثلثین و هجریه بهخار و در حق بیورست و در منظر ملک
 و اداست بار و در موصل رفت در حمله بری قضاة بهخار را داشت و کلا در او در بار و
 لاخر و یا حجب سبع و خمین و اربعمایه و وفات ملک معلوم شد و تهرانی بنی بن

القاسم بن
 الشهرستاني

منتوی و سکون ها و فتح را و ضم زای و سکون او و بعد از نسبت موی تهرانی
 است بزرگ از اعال ابد از بنیاء زور بن شکار بود سکندر و القز بن وقت باز نشن
 از بلاد مشرق اینجا رحمت حق بیورست و اینجا تهرانی است معروف بقبر سکندر و لیکن اهل
 آن تهرانی دانند ان سکندر بود خطیب در تارخ بغداد گوید اسکندر طاین
 کردی دار اقامت او بود و هجا و وفات یافت از اینجا است که به با سکندر او رفت
 از آنکه اهل او اینجا منیم بود **ابو محمد قاسم** بن قرق بکر و سکون یای و نشد و در
 مضمون لغت اندلس معنی اهل بن ابی القاسم خلف بن احمد ربیعی مشاطی قاری
 صاحب قصیده مشهور در علم قرآن که از او یکصد و هشتاد بیت مضمون بدایع و حیات
 معتقد قاریان در قاریان اند که کس یافته شود که روزاً حفظ ان قصیده
 و معرفت ان باشد و در اوها عجیب و اشعار خفیه و لطیفه دارد و مکان ظلم
 پیش از کسی این اسلوب نداشت و نام ان قصیده خیر الایمانی و وجه
 الغایه غلام میکند هر که این قصیده بیست خلاص برای خدا تعالی انشاء
 کرد و دعا او نزد حق تعالی قبول گردد البتة هر که او را بخواند یعنی بسیار از او
 اول ان قصیده **بیت** بسم الله في العلم اولا
 تبارک الرحمن رحما و مویلا و نیت صلی الله ابی علی الرضی
 محمد المهدی ابی الناسی **مسئله** و شاطبی ملوک مصر بر بود در علم قرآن
 و تفسیر و حدیث استلا چون پیش او صحیح بخاری و مسلم و مطی بخار اند
 به نسخها را تصحیح میداد و در علم سخن و لغت و حدیث بود و در بغیر خواب
 صلاق القول بود و بکلی کلام نداشت بی ضرورت سخن نمی کرد و غیر وضو و بغیر خنج
 و قاری غیر هدایت بکلی با تعلیم علم قرآن نمیداشتند و در آن سنه استلا بود شکر و طایه
 نمیکرد و چون از حال او بر میداد عافیه میگفت برین نهایت بکلی بعضی یاران وی
 گویند شیخ این لغز بسیار میخواند و ان در خیابان بود **شعر**
 انعرف شیخا فی السکندر طاهر اذا سار صاح الناس حتی یسیر
 محض علی القوی و بکرم قر و تو نفر منه النفس و هو ناسر

الشیخ
 الشاطبی

ابو دلف
العجلی

ولم یسز عن رغبته فی زیاده و لکن علی نعم المزور و رزور

و کادت شاطیعی مکرور در آخر همان و ثلثین و خمسه بود در اسی و سبعین
و خمسه بمصر آمد و در خانه قاضی فاضل زول کرد در آن میگذشت و از علوم مقدار
حاصل کرده و در آنجا بحسبیتی که اگر یک ورق برود بر نداد پس عمار قاضی
مذکور در قاهره بخت در آن قرآن و فراه و سخن و لغت متصدد گشت روز یکشنبه
بعد از عصر بیست هشتم ماه جماد الاخره شعبان و خمسه سفر احوال کرد
خطیب بواسطه عمار بنی خطیب جامع مصر و غار کرد بجایه دوسال تقریباً
عرفان و از غیبتی بهم راه و فتح عین مهمان و سکون یا مغانه و بعد از آن
نسبت سوئی لای رعین یکی از ملوک من خلیفی بسیار بدو مشرب است
و شاطیعی بنین منقوط و بعد از آن طاهر مکرور و غیر منقوط و بعد از آن
نسبت سوئی شاطیعی مکرور است بزرگ خداوند قلعه حکم بشری اندلس مخرج
جماعتی از علماء بود و ربط بنی نام شیخ مذکور ابو القاسم است و گفت او نام او است
و لکن در اجازات است از آنجا که باری اگر کرده اند از ابو محمد قاسم جانی که گفته
نشد مکتوب است بود دلف قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل بن شیخ
بن عمیر عیالی یکی از داعی دولت مامون و نس او معتمد بود چند لاکر
او در ترجمه عتوک و چند ترجمه ابو مسلم خراسانی گشت و در چند ادای
نصر علی بن ماکولا مصنف کتاب الکمل بزرگ گشت و ابو دلف مذکور خداوند مکرور
و شجاع و محله و مدوح شعر او و انعامات مشهور و وضعی اما شوره دارد
صفت موسیقی بزرگ میباشند کتاب البیانه و الصید و کتاب التلحیح و کتاب الترهنه
و کتاب بیامت الملوک و غیر ذلک در قوت علوم نصیف کرده و با فضل او علم
از و کفر بود بومام طایبی برای او و جیا گفت که بنی نظام شاعر مشهور در حق
او گوید شعر

باطا لباً للکیمیا و علمه مدح ابن عیسی الکیمیا العظیم
لویم یکن فی الارض المادرم و قد حست لآل ذاکر المادرم

جو

ابو دلف اولاد بن دو بیت ده هزار درم ذکر شاعر بدلت در ارم در یک کناره قمر

خرد پیش بود دلف آمد گفت
کما بنعت سیه المهر الایله قرینه علیها قصیر الارحام مشید
و بحبها اخست لیا بعرضوها و عذک الالهات عیسر
یعنی جمال نوری خردیم و بحب او خواهران فریاد عرض میکند ابو دلف گفت لغت از قره
چند میله گفت به هزاردم پس هزاردم دهانده میباشم هزاردم هزاردم هزاردم
بسیار بگوید که بزرگتر بودم بلیت و خواهر مع کن پس شاعر مکرور و در عتکان در گشت می آورد
در حبلی از حبکها ابو دلف سوانکا را بنوع بزرگ از بنیت او بیرون اندر می برد که رسیده بگفته
شد می آورد ابو عبد الله احمد بن اوفی حلی موفی بی هاشم سیه بصورت فخر و در آن وقت
ای فلان از اب و اشعار خردیم از ناله سنان افغان و هم آمدند گشت شیخ و بنی مکرور در عتکان ابو دلف حلی
عظمی از غیبت بعضی دهها حاکم است

نشی المون علی غیری فاکر هه قلیف امی القها مارز الکتف
طشت ان ترا از قرن من خلیف او ان فلی فی خلدای ولف
خردای دلف رسیده از دیار برای او ستاد و ابو دلف سبب کن عطا مدون نه بود برای
مراکی و کی گفت
ارب المتاح و العطا و واطلق الحیا و الدین

لقد خیرت ان علیل دنیا زرفی رقم دیکه و نفس دینی
علمان برای ان شاعر و لاکه از دین خرد خطا صفت و جها از شعر اسبابا گفته اند و بنی
خرد شاعر بود و در اصرار مدینه کج ساخت اهل و قرآن اول و بنی بود و بنی رسیده بگشت و بنی
بیت گفت

دعنی احب الارض فی قواها فالکخر الدنیا ولا الناس قاسم
و ان شعر مثالی شهرت و معلوم بیت اول ایشان گشت
و ان استم قاض الارض و امعة لانا الناس اتم ولا الدنیا خراسان
و کون ابو دلف چون بعضی مونس گشت سبب کرانی بعضی حاجت ملکان دار فتن و میراث

وَوَلَّى السَّعْرَ الطَّالِبَ إِذْ رَأَى لَكَتِ الْيَوْمَ السَّعْرَ مِنْ لَيْلٍ

کتابخانه

حسن بن علی در قیام و در عبادت است و در امور دین و دنیا کفایت و ضبط و ضبط در هر دو عالم

۱۰۸

3

[illegible][illegible]

مطرف قلبي
صفاء

تغیر
عبداللہ
نورانی

منظر الكعبة

عبد الرحمن
الطبراني

محضر زائفة
(المبايعة)

مر

وله كما طالبه من يوتي الى غير من زالميا استخلا

شعر

بناز جامه روزگار بعد فراغ و تمام نصیب حقیقت کسی از اهل او

کفیت و کثرت شعر

وقلنا ان ربنا رحيم عليمت **١٤** وقد ذهب النوازل فلا نوال **١٥**

مفتوح

مفتاح السالكين
المفسر

عقلمند
عظم
الکبری

۱۰۰

المطهر
المسبب
العنف

[illegible]

المجلس

[illegible]

بشر عظيم ان ما نصبت نفسي بالرحم والرحمن ومن كل امر مسلمي بكم ابراهيم حبيب از غفر من بعد الا انتم تترك
الرحمة والرحمة من كلامه ان ما تخطى من الذي به حصل ان لا يرفع عنكم من فضله من كل امر مسلمي بكم ابراهيم حبيب از غفر من بعد الا انتم تترك
الرحمة والرحمة من كلامه ان ما تخطى من الذي به حصل ان لا يرفع عنكم من فضله من كل امر مسلمي بكم ابراهيم حبيب از غفر من بعد الا انتم تترك
الرحمة والرحمة من كلامه ان ما تخطى من الذي به حصل ان لا يرفع عنكم من فضله من كل امر مسلمي بكم ابراهيم حبيب از غفر من بعد الا انتم تترك

وسطحه ونحوه غير ذلك بل ان عروقها شباب الزئفر من بين المدايا ومصرها من اشد ما يكون في الزئفر
عبد الله رازي ومصر الزئفر صلب مرط والبطاخر ساقى شبيهة مع عروقها من اجزاء من اشد ما يكون في الزئفر
وبل ان كبت حصى شباب يبين وسطحه يشبه اشد ما يكون في الزئفر صلب مرط والبطاخر ساقى شبيهة مع عروقها من اجزاء من اشد ما يكون في الزئفر
خلوا في ذلك صلب مرط وقا رزق وخلق قليل الكمال بل ان كبت حصى شباب يبين وسطحه يشبه اشد ما يكون في الزئفر صلب مرط والبطاخر ساقى شبيهة مع عروقها من اجزاء من اشد ما يكون في الزئفر
وفاكهة وارضها من طبخ الزئفر صلب مرط والبطاخر ساقى شبيهة مع عروقها من اجزاء من اشد ما يكون في الزئفر صلب مرط والبطاخر ساقى شبيهة مع عروقها من اجزاء من اشد ما يكون في الزئفر
ويكف ذلك من طبخ الزئفر صلب مرط والبطاخر ساقى شبيهة مع عروقها من اجزاء من اشد ما يكون في الزئفر صلب مرط والبطاخر ساقى شبيهة مع عروقها من اجزاء من اشد ما يكون في الزئفر
جوي في القضا بما يكون في وجان الخرك والسكون

الحبون ملكا لا ينبغي ان ينزل **الرزق** **الرزق** وبرزق في عتاقه الخبز

[illegible]

نفسه کاغذ هرگز نیست خدام که نام او را می برساند

باجز اخوان و اصحاب هذا الطبعی علی الباب

بعضی روی و بعضی استم او از جو الی بعض اصحاب

ای که خبری از آن و از آن طبعی و در این زمان که بطلب و یکی از آنها که از این و یکی از آنها که از آن
بر و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
خاص بطلب است و یکی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
نویسند صاحب قلم است و یکی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
کفت در سخن ای محفل و امکان نیست که باید بشن او و یکی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
کفت در سخن ای محفل و امکان نیست که باید بشن او و یکی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
که در محفل همان جزو این است و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
تا آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
عبدالله این را از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
دارا این جزو این است و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند

لا يكون العبر وهو لا يكون المهر

کافی گفت و واجب است هر چه منسوب بود جزیت کان لیکن در بیت اوکی افتاد از یکی
کفت او از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
بر زمین و کفت از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
ایر الخ و این خبر است و یکی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
فوق اختلاف و عرب بر فم و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
بر قول کسی در بیت او و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
است بر فم و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند

بیت

بیت علی الطیلا سلمت من الما و لا کفا و الطراف و بعضی کونیه امر او فی حلیه و انما
و یکی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
و یکی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
بود از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
مکلفه شد و یکی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
نزدیک از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
نصابه بر خط استقامت **عجی** و یکی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
المعروف بان الخطیب کبی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
و یکی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
سباری که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
محفل و یکی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
معلقات سبع و شرح مفصلیات و نقد بصلح منقول و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
و کتاب الفحص و در اعراب و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
در این ادب کفت و سبب توجیه احسان ایامی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
ایامی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
خطیب غیر بود که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
بود از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
عوی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
مکلفه شد و یکی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
سفر است و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
عجی و یکی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
ایامی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند
و یکی از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند و از آن که از آن کتاب می خواند

مرد داشت اما وزیر را خود عزت بسیار بود لیکن تا آنکه وفات یافت و از آنکه داشت به عاقل او میسر
 شد بعد از وفات او سر حاکم علی الملک حبیب بن حسن رحمتی و بی بی خانم ملقبه بسیار داشت و وزیر
 مذکور را حاکم بنام و در بعضی تمام اعیان دولت به واسطه وزیر حاضر میگردید و به واسطه الطبق
 میگردید و به واسطه داشت و حقیقت بنویس حکیم بود چون می آمد خطی کتاب کرد بالا میبرد و
 نشسته بپایان و برامتی میفرمود و در این میان نصیحت عفو از حضور و به واسطه داشت

اولی

بماز اول لال بی علم و بی معنه و بی علم الزاد بی معنه و بی عفو

بی بی خانم علی الملک حبیب بن حسن رحمتی و بی بی خانم ملقبه بسیار داشت و وزیر
 مذکور را حاکم بنام و در بعضی تمام اعیان دولت به واسطه وزیر حاضر میگردید و به واسطه الطبق
 میگردید و به واسطه داشت و حقیقت بنویس حکیم بود چون می آمد خطی کتاب کرد بالا میبرد و
 نشسته بپایان و برامتی میفرمود و در این میان نصیحت عفو از حضور و به واسطه داشت

کلمه

کلمه پس از آنکه ایام خلافت برآمد از آنجا که بی بی خانم ملقبه بسیار داشت و وزیر
 مذکور را حاکم بنام و در بعضی تمام اعیان دولت به واسطه وزیر حاضر میگردید و به واسطه الطبق
 میگردید و به واسطه داشت و حقیقت بنویس حکیم بود چون می آمد خطی کتاب کرد بالا میبرد و
 نشسته بپایان و برامتی میفرمود و در این میان نصیحت عفو از حضور و به واسطه داشت

و بی بی خانم ملقبه بسیار داشت و وزیر

و بی بی خانم ملقبه بسیار داشت و وزیر

و بی بی خانم ملقبه بسیار داشت و وزیر

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

منصف بن موسی و از بعد از مرگش بنابر کرد و در سر عهد اهل نفیس بود نفیس آنرا از انبار خود بیرون
 کرد و بر آن کشید و آنرا واداد و دیو صوص بود و نفیس بیخ و بن و تشدید داد و کوه را منقاد تحت
 کوهی داشت که سایه او بر مراکش می افتد پس خطاب بن دحیه که با جمعی یوسف قوا عدل مکتب تحویل کرد
 قبا را بر بر اطاعت نمودند پس مخالفان ماند خواجه شیری بناء که دیکه کی سجد دید قوی بر لشکری بودند
 آنجا لشکر با قسود بیست بناء کرد مراکش نام نهادند و از او کوهی است همیشه بخارج انجای با در مزاج معتدل
 و از انقضای سه اربعه سنین و از بعد از یوسف بن علی بن فادوس آمد و از آن گرفت بعضی بکشت بعضی را
 بملک و از آن روز نام بملک گرفت عاقبت صاحب مصلحی مکتب دوستدار اهل علم و دین بود نام حجت علی نام
 ابی حامد غزالی بعد شایسته او صفای جمله او توجه و کی غزالی را سکه دین رسید خبر وفات او شنید بازگشت
 و یوسف را مکتور تمام مکتب حق خطبه بنام عباسیان میفرمود اول کسی که وزیر الامیر السیدی بن خوالی بود
 معینه بر عز و سلطان خود می بود تا آنکه روز دوشنبه سوم ماه محرم شد حمایه یوسف را در کشت بجاده
 سال مکتب بر انداخته و از آن پیشتر که یوسف ملک عادل و صالح در مکتب امر علیه بود عنو بسیار داشت
 می و از آنکه فرمایان خویش نشسته اند و میا خورشید بکشد که می گفت یکبار از انبار ساز و دیو هزاران
 کرد تا بلند شد و از دوی از دوی علم الامیر السیدی خواست بیوی از دوی زن را امیر اهل مدین کرد که
 از کربلا می آمد و از دوی سوار خیمه پیوسته رسید هر چه را حاضر کرد آنکه از دوی هزار و دوازده ویران می
 و آنکه علی خواست بود ویران از دوی دیو رسانید و آنکه زن خواسته بود و دیو گفت ای جاهل چه چیز
 ترا باعث شد بجهنمی که بنیاد بسوزد از آتش آتش از دوی روز در خیمه داشت هر روز که پیش
 طعام فرستاده اند از او را حاضر کرد گفت درین سه روز خبر خودی گفت طعام از دوی گفت ای احمق
 چه میزانی طعام بکند جنین را که ویران و حجامه دهان را که ویران می علی ملک که گفتند ماه رجب
 منصف بن موسی و از بعد از مرگش بنابر کرد و در سر عهد اهل نفیس بود نفیس آنرا از انبار خود بیرون
 کرد و بر آن کشید و آنرا واداد و دیو صوص بود و نفیس بیخ و بن و تشدید داد و کوه را منقاد تحت
 کوهی داشت که سایه او بر مراکش می افتد پس خطاب بن دحیه که با جمعی یوسف قوا عدل مکتب تحویل کرد
 قبا را بر بر اطاعت نمودند پس مخالفان ماند خواجه شیری بناء که دیکه کی سجد دید قوی بر لشکری بودند
 آنجا لشکر با قسود بیست بناء کرد مراکش نام نهادند و از او کوهی است همیشه بخارج انجای با در مزاج معتدل
 و از انقضای سه اربعه سنین و از بعد از یوسف بن علی بن فادوس آمد و از آن گرفت بعضی بکشت بعضی را
 بملک و از آن روز نام بملک گرفت عاقبت صاحب مصلحی مکتب دوستدار اهل علم و دین بود نام حجت علی نام
 ابی حامد غزالی بعد شایسته او صفای جمله او توجه و کی غزالی را سکه دین رسید خبر وفات او شنید بازگشت
 و یوسف را مکتور تمام مکتب حق خطبه بنام عباسیان میفرمود اول کسی که وزیر الامیر السیدی بن خوالی بود

تاشقین لشکری و از بعد از مرگش بنابر کرد و در سر عهد اهل نفیس بود نفیس آنرا از انبار خود بیرون
 کرد و بر آن کشید و آنرا واداد و دیو صوص بود و نفیس بیخ و بن و تشدید داد و کوه را منقاد تحت
 کوهی داشت که سایه او بر مراکش می افتد پس خطاب بن دحیه که با جمعی یوسف قوا عدل مکتب تحویل کرد
 قبا را بر بر اطاعت نمودند پس مخالفان ماند خواجه شیری بناء که دیکه کی سجد دید قوی بر لشکری بودند
 آنجا لشکر با قسود بیست بناء کرد مراکش نام نهادند و از او کوهی است همیشه بخارج انجای با در مزاج معتدل
 و از انقضای سه اربعه سنین و از بعد از یوسف بن علی بن فادوس آمد و از آن گرفت بعضی بکشت بعضی را
 بملک و از آن روز نام بملک گرفت عاقبت صاحب مصلحی مکتب دوستدار اهل علم و دین بود نام حجت علی نام
 ابی حامد غزالی بعد شایسته او صفای جمله او توجه و کی غزالی را سکه دین رسید خبر وفات او شنید بازگشت
 و یوسف را مکتور تمام مکتب حق خطبه بنام عباسیان میفرمود اول کسی که وزیر الامیر السیدی بن خوالی بود
 معینه بر عز و سلطان خود می بود تا آنکه روز دوشنبه سوم ماه محرم شد حمایه یوسف را در کشت بجاده
 سال مکتب بر انداخته و از آن پیشتر که یوسف ملک عادل و صالح در مکتب امر علیه بود عنو بسیار داشت
 می و از آنکه فرمایان خویش نشسته اند و میا خورشید بکشد که می گفت یکبار از انبار ساز و دیو هزاران
 کرد تا بلند شد و از دوی از دوی علم الامیر السیدی خواست بیوی از دوی زن را امیر اهل مدین کرد که
 از کربلا می آمد و از دوی سوار خیمه پیوسته رسید هر چه را حاضر کرد آنکه از دوی هزار و دوازده ویران می
 و آنکه علی خواست بود ویران از دوی دیو رسانید و آنکه زن خواسته بود و دیو گفت ای جاهل چه چیز
 ترا باعث شد بجهنمی که بنیاد بسوزد از آتش آتش از دوی روز در خیمه داشت هر روز که پیش
 طعام فرستاده اند از او را حاضر کرد گفت درین سه روز خبر خودی گفت طعام از دوی گفت ای احمق
 چه میزانی طعام بکند جنین را که ویران و حجامه دهان را که ویران می علی ملک که گفتند ماه رجب
 منصف بن موسی و از بعد از مرگش بنابر کرد و در سر عهد اهل نفیس بود نفیس آنرا از انبار خود بیرون
 کرد و بر آن کشید و آنرا واداد و دیو صوص بود و نفیس بیخ و بن و تشدید داد و کوه را منقاد تحت
 کوهی داشت که سایه او بر مراکش می افتد پس خطاب بن دحیه که با جمعی یوسف قوا عدل مکتب تحویل کرد
 قبا را بر بر اطاعت نمودند پس مخالفان ماند خواجه شیری بناء که دیکه کی سجد دید قوی بر لشکری بودند
 آنجا لشکر با قسود بیست بناء کرد مراکش نام نهادند و از او کوهی است همیشه بخارج انجای با در مزاج معتدل
 و از انقضای سه اربعه سنین و از بعد از یوسف بن علی بن فادوس آمد و از آن گرفت بعضی بکشت بعضی را
 بملک و از آن روز نام بملک گرفت عاقبت صاحب مصلحی مکتب دوستدار اهل علم و دین بود نام حجت علی نام
 ابی حامد غزالی بعد شایسته او صفای جمله او توجه و کی غزالی را سکه دین رسید خبر وفات او شنید بازگشت
 و یوسف را مکتور تمام مکتب حق خطبه بنام عباسیان میفرمود اول کسی که وزیر الامیر السیدی بن خوالی بود



للعظم شرف الدين عيسى بن الملك العادل صاحب دمشق وبرا مقدم كرد وبرا او الملك الناصر صاحب
الدين ابوالمعز اودين الملك المعظم از وسع ورامند اود را خواهر صاحب دست و عرش سنانا بخت
ناصر الحيد و برادرش بنت ابن اثير و فصل اسلام الدين بركه كوي بد اسلام الدين ميرك و نجم الدين
ايوب بلبل شادي از شيراز عراق آمد خدمت اهل الدين هم و دستخ عراق كذا نهت سلطان خود
بن عثمان الدين محمد بن ملكه سلجوقي بود اختيار كرد و بكر و نواد و صاحب دست بود اقطاع
تكريم داشت در بغداد را بطايع كرد و راه رجب بن درمعيان و حنانيا در كل شت الرض جون بخر
روز و پنج الدين بخت ديد در اركرب كرد يعني نكا هلازل قلعه جب در قلعه و كو نيد و ارجاف
بجم الدين باور خود و اما للي انجا رفت و چون معود سلجوقي و عمال الدين و نكي صاحب معود در
اوامام ميرزا فضل احصار عيال كرد و نكاحا انجا و مله ملا فارس و خورسان او را و نكره و نيا
دروا مع الاخره دست و عشرين و حنانيا هر ميت دك و نكي از اركرب كذا شت نجم الدين ابو خدمت
او كرد انجا بجهت عبور رجب با و در با سلا و ام او را و ان كرد و اما الدين تكريم كوي بخت
چرخ و زهر و در را از انجا كيد بن عمال الدين و نكي رفتند و ايشان را اقطاع نيكاح و عمار
الدين و نكي بعل كرفت نجم الدين را در او كرد ايد و جبر و نكي كشته شد با و سيف الدين خازي
خو جبر و نكي كشته شد با و طاشت از جانب بحير الدين اقبلي محمد بن بوي بن ابا طاهر اهل الدين
طغيا بن صاحب دمشق نكاح بجهت حصا و بعل كرفت و نجم الدين خير سيف الدين را اما و شغل
باصلاح ملوك اطراف كشاد را و بود نكاح فانت نجم الدين حاكي خوب نديد و طلب اقطاع و بوي
خود و سليم قطعه ساند كرد صاحب دمشق سوكله كرد فلذا اقطاع كجا صاحب بوي ده نجم الدين
قلعه بلم كرد و اقطاع كجا صاحب دمشق قبول كرد بگرفت و نكي از امرا او كشت و برادر او اما الدين
نظام نور الدين محمود بن نكي صاحب حلب مله نواد الدين در ايام بدر خود و نكي رعايت ديده
بود مقدم كرد و ايد نصف كوي قلعه سلطان صالح الدين از مله او را مع نكي خين و بوي مولد سلطان
صالح الدين نكاح و نكاح و حنانيا بقلعه تكريم بود بجم و امرا و نكي او را بعل كرفت
و اوت صلاح الدين در ايك مله و ايام در ايتب خيبر اخلاف روايت است از انجا سبب محمد
بروزنده و اما الدين و نكي بوي مله و نكي حصا و دمشق كرد توانست او كشته محاصر بعل كجده
نكاح ايام و صفر من اربعه و نكاح و حنانيا را بگرفت و بوي و نكي الحيد من ثلاث و نكاح و حنانيا
و اكره و نكي و نجم الدين در اوايل ايام اربعه و نكاح و نكي و ابي بعل كشته و جبر و نكي بوي نور الدين

